



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

نماز القرائن

ترجمہ کان حضرت امام علیؑ علی التقیؑ علیہ السلام

مؤلف

مولانا شبیر احمد صاحب دہلی

۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التوارىخ زندگانى حضرت امام على النقى الهادى عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام جلد ۱۰
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۳۳۷	فهرست مطالب جلد دهم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام
۳۴۰	درباره مرکز

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام جلد 10

مشخصات کتاب

زندگانی حضرت امام علی النقی علی السلام

تألیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح آقای محمد بهشتی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

* (1358 ش ه - 1399 ه - ق) *

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

اشاره

و چون در امام و پیغمبر نگران شوند از حقارت نفس و صغارت ظرف و سبکی مغز و نارسائی فهم و غلبه و هم و بی خبری از شئون خالق کل او را خدا خوانند « این یذهبون و انی یؤفکون » تمام این صفات و افعال باراده و مشیت حضرت لا یزال از خاتم انبیای عظام و اولیای حق و ولی مطلق بلکه پاره از آن از شیعیان خاص و محبان مخصوص و یاران منصوص ظاهر میشود تا از روی حق و استحقاق بتوانند مظاهر برحق حق گردند و آنچه باید کرد بکنند.

معدلک با این علوی که دارند چون دنوی ندارند از شئون عالیه و مقامات سامیه امام علیه السلام بی خبرند .

از باخبران پرس که ما بی خبرانیم *** از با بصران جوی که ما بی بصرانیم

بر صورت و اندام و قد شاهد مقصود *** گرچه نگرانیم و لکن نگرانیم

چنانکه در فصول سابقه اصول سابغه مذکور شد و همینقدر باز نمودیم که بطوریکه در سابق در تفسیر « و اولی العلم من خلقه » مسطور کردید لاعلم إلا خشیتک ولا حکم إلا بالایمان بک - إلى آخره ، و بیانات مبسوطه که در شئون و درجات علماء مذکور شد معرفت هر کسی باندازه علم او و علم باندازه معرفت اوست جماعت غلات با این علوی که ورزیده اند و کافر و ملحد خوانده میشوند معدلک

آن شئوناتی که مثلاً امثال جناب سلمان فارسی و ابوذری و مقداد و اقران ایشان در حق امام علیه السلام قائل هستند افزون از آن است که غلاة قائل هستند، زیرا که آن علم و اطلاعی که ایشان بشئونات و مراتب معنویة امام سلام الله علیه دارند مردم غالی ندارند .

و با این حال جناب سلمان و اقران او نیز بطوریکه می‌شاید بر شئونات و مقامات عالیة امام علیه السلام عارف نمی‌باشند ، شأن و مقام و فطرت و سجایای امام را جز خداوند تعالی و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و خود امام علیه السلام آگاهی ندارد بلکه حقیقت باطنی آنرا جز خالق انام نمی‌داند .

و علما و دانایان جهان نیز نظر بجهات ذاتی خودشان برعالم امام عالم هستند و هر يك اعلم واعرف هستند بهتر دانند، ازین است که از پاره ایشان بسبب کثرت ذکا و دها و فطانت و کیاست و فراست و صفا که در سینه پر جوش و روانی پر خروش دارند گاهی که دیکدان سینه را سرشار و لبریز و چاره حراست و صیانت را از دست خود بیرون مینگردند بی پروا و بی باک جواهری گران بهاتر و با قیمت تر ازین مرکز آب و خاک از معادن دانش و مخازن بینش و ینابیع ارادت بمیادین صدق و سباسب صفا می‌افشانند .

و هر کسی باندازه فهم و علم و مقدار ادراک خود و سلیقه گوهرشناسی خود از آن گوهرهای ریان انتقاد و التقاط می‌نمود و در دکان معارف بخواستاران عوارف صلاهی عام در میداد و خاص و عام حاضر و بر آن جواهر زواهر ناظر و هر کسی بقدر بضاعت و ظرفیت خریدار و در صندوقچه سینه نگاهدار میشد.

و صمیمی طلاب خردمند از آن گوهرهای شاداب ارجمند بیشتر و بهتر بهره‌ور میشدند ، اما از آنجا که گوهرهای شاهوار معارف را هر قدر در بحار عوارف مصونتر و از دیدار اغیار و جهال بلادت شعاع محفوظ تر و محرم تر و از صرافان گوهر ناشناس پنهان تر بدارند و بدست اهلس بسیارند نیکوتر و با بهاتر خواهد بود.

اما دریغ و افسوس که عشاق این ذخیره نفیسه گنجینه مهیمن قدوس که فلک آبنوس شایسته و مستعد خزانت آن خزانه نبود تاب گنجایش را نیاوردند و با خریدارانی بی تمیز که خرمهره را با در و گوهر برابر میساختند و ظرف و ظرفیت حفاظتش را نداشتند بنمودند و از آنچه آنان را زینده نبود قفل برگشودند و طریقی بر خلاف مقصود پیمودند و افشای اسراری که روا نبود باشخاص بیگانه نمودند (گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود) طالبانی بی بصر بر اثر رهسپر شدند.

و چون با خبر شدند در عین خریداری و طلب مشتری و طالب نبودند و از عدم سعادت و ضعف طالع چنان شایع ساختند که اصل را از دست بدادند و مشتری و بایع صفر الجیب و تهی دست با ندامت عاقبت و ناکامی انجام از نام و کام و مرام افتادند .

و بهره با کسانی افتاد که باغیاری نمودند و در حفظ و حراست آن کوشیدند و چون باهوش نمودند فواید جلیله و عواید جمیله اش را عاید هر دو جهان خود ساختند و گاه میباشد که افشای اسرار نزد اغیار موجب انقلاب حواس و انکار ایشان و دوری آنها از شمول رحمت غیر متناهی الهی و تزلزل خاطر تحیر و پریشان خیال ایشان می گردد.

و گاه میشود که بر جبر و ظلم حمل مینمایند ، چه آن فهم دقیق و ذوق رقیق و عمق عمیق و دراکه لطیف یا تتبع کامل و بصیرت تامه و احاطه مشاهل بر اخبار و آثار و تفاسیر آیات و حقایق حکمت و مصالح ایزدی و مواهب الهیة بر حسب نظام و قوام عالم و دوام امم و اصلاح امور معاشیة و معادیة و علم بحقایق مسائل و معانی و تفاوت درجات و مقامات باقتضای مشایای خداوندی ندارند لاجرم چون بعضی کلمات دقیقه و بیانات لطیفه را از منابع علوم ربانیه و حکم صمدانیه که اضافه بر توانائی فهم و ظرفیت ایشان است میشنوند چنان

گیج و هاج

میشوند که

ص: 4

نمی دانند چه میشوند و چه میفهمند بلکه آنچه را هم که فهمیدند از یاد بیاد میدهند.

و بسیار میافتد که پاره علما که خود را نزد تلامذه و عوام برتر از وی میشمردند و چون بیانات و تحقیقات و احساسات و مرقوماتی از وی منتشر میبینند که اسباب شکست بازار و ضعف عقاید دیگران در باره خودشان میشود با اینکه میدانند آن گوینده و نویسنده و محقق بحق بوده و بحق گفته و بحق نگاشته و از حق دور نیفتاده و در پیشگاه حق مثاب است محض حفظ رونق و بقای گردش بازار و معتقدات معتقدین و اخلاص مخلصین پای بر امر حق می گذارند و در تکذیب و تقبیح

وی سخن میرانند.

و آنانکه در حاشیه نشسته و منتظر خوان طعام و اخذ منافع میباشند بتصدیق و تصویب آن حسود بخیل سخنهای ناپساز طراز میدهند که مریدان عالم غیر عامل معترض مغرض را چنان از آن کوچه بکوی و برزن شك و شبهت میرانند که آن نویسنده را ملعون و مغبون دارین و مطرود خافقین و مراد خود را مقبول و مقصود نشأتین شمارند.

و بسا میشود که این اغراض هم در کار نیست بلکه اختلاف رأی و سلیقه یا سوء تفاهم یا استماعاتی که از مردم جاهل و مغرض مینمایند موجب اختلال خیال و وحشت پندار و عدم تصدیق میگردد و شعب این مسئله بسیار است .

چنانکه بیانات شیخ احسانی که پاره حالات خفا و برخی صفت پیدائی دارد در این فصل مذکور موجب صدور پاره تصورات و تشویش اندیش میشود چنانکه در آنجا که در معنی و تعبیر معصومون و مهدیتون می گوید: آنکسان هستند که یزدان تعالی دلالت فرموده است ایشان را بر طریق محبت خودش و بر محبت خودش وقوت طاعت خود را بایشان عطا فرموده و ثقل و سنگینی عمل را از ایشان برداشته بحقیقه ماهم أهله.

پس آنچه بایشان بخشیده است پس از جانب خودش نسبت بایشان است و طاعته

ص: 5

له منهم به و این اطاعت که ائمه بریت نیز مینمایند و امثال اوامر و نواهی الهی را میفرمایند و از آن نشاید اجتناب میجویند از مشیت و قدرت خداوند است که بایشان عنایت فرموده ، چه ایشان بقوت خدای این اطاعت و امثال را بجای میآورند پس طاعت کردن از ایشان است .

و اینکه گفتیم این طاعت هم بقوت ایزدی است برای این است که حضرات پیشوایان دین مبین وقتی اطاعت خدای را کنند که شیء باشند یعنی موجود باشند و اطلاق شیت را دارند و شیست ایشان جز باراده و مشیت خداوند قدیم نیست و اینکه این طاعت ایشان نیز قبول حضرت یزدان است و ثقل عمل را خدای از ایشان برداشت این امر هم از جانب خدای بسبب حقیقه قبول ایشان بود و این قبول هم بسبب فضل الهی است که تفضل بالعناية فکونهم بنوره وجود ایشان بفروز و فروغ نور الهی است .

پس ایشان بکینونیت کینان منان کائن هستند ازین روی بودن ایشان مهدیین مهتدین است الی آخر البیانات که اگر نظر این کلمات و تعبیرات رود تولید پاره خیالات که موافق خلاف عدل حضرت خداوند عادل است مینماید و سخن از جبر در میان میآید و باز مینمایند که :

ای دعا از تو اجابت هم ز تو ***خوشدلی از تو مهابت هم ز تو

(سر از تو خنجر از تو حنجر از تو) ایجاد از خدا مشیت و اراده از خدا طاعت و امثال امر و اجتناب نواهی از خدا قوت عبادت و اطاعت از خدا مشیت از خدا قبول از خدا حقیقت قبول این اعمال از خدا و فضل و عنایت خدا توفیق و تأیید از خدا برداشتن ثقل عمل از خدا اختراع نور از خدا میل و رغبت بطاعت و عبادت از توفیق خدا اهلیت قبول اوامر و اطاعت از خدا عصمت از خدا استعداد نفس ناطقه برای میل باعمال صالحه از خدا منع از ترك واجبات از خدا شجره منهیه و ستر باوراق بهشتی از خدا عدم رغبت بما سوی الله تعالی از خدا .

پس در این حال برای اشخاصی که مذهب جبریه دارند جواب و گناه کسانیکه

موفق شده اند و باین مواهب سنیه الهیه بر خوردار نگردیده و از چنین نعمت بزرگ و دولت عصمت و عبادت محروم مانده چیست و علت عطای بیعضی و موفق شدن و منتخب گردیدن گروهی خاص از میان صد هزارانها صد هزاران کرورها مردم دیگر و حکومت بر آنان و معذب شدن بعذاب یزدان و معاقب شدن در ترك اوامر و نواهی ایشان و سعادت مندی جماعتی و شفاوت بیشتر مخلوق چه میباشد؟

و این درجات عالیه و مراتب سامیه و معارج متعالیه و ارتقای بمقامات و منازلی که احدی از آفریدگان را سوای ایشان بهره نیفتاده و بچنین اختیار و فرمانفرمائی کل ادارات خداوند نایل نشده اند و این امتیازی که از تمام موجودات و ممکنات یافته و طاعت ایشان طاعت خدا و معصیت در حضرت ایشان معصیت خدا و ایشان قاسم بهشت و دوزخ هستند و خواست ایشان خواست خدا و خواست خدا خواست ایشان و محبت با ایشان محبت با خدا دشمنی با ایشان دشمنی با خدا و خلقت آفریدگان بطقیل وجود ایشان و واسطه بلا فصل در میان خالق و مخلوق و كذلك غیر ذلك برای ایشان حاصل است بچه سبب میباشد؟

در جواب گوئیم که اولاً همان قدر که عقلاً و نقلاً و حساً از بدایت تواریخ و اخبار روزگار مسلم و مبرهن گردیده است که البته خدای تعالی را بدلائل کثیره نمیتوان دید و شناخت و دانست و راه بحضرت کبریایش و شناسائیش و بصفات خاصه اش دریافت .

و بدون فیوضات آسمانی و تفضلات یزدانی امور معاشیه و معادیه و نظام عالم و دوام سلسله عالمیان در تحت قوام و آسایش امام در چنبر انتظام ارتسام نمی گیرد. و افاضه فیض هم که از وجود واجب متعال چنانکه در خش از خورشید رخس بخش انفصال نمیبذیرد بلکه انفصال و انقطاعش ممتنع و محال است .

هر وقت شید از خورشید جدائی جوید جرمی جامد گردد و بازارش کاسد شود و چون فایدنی که از تربیت اشیاء و روشنائی روز کار و امتیاز روز از شب و ترقی موالید در وجودش موجود بود مضمحل شود.

وجود و عدمش مساوی بلکه عدمش مطبوع تر است يك جسد بی سود جسیم عظیمی که لکه بر صفحه آسمان و زمین و کواکب افکنده و عدمش به وجود پس شأن و جلال و جمال هور و ماه بلکه تمام اجزای آفرینش در این است که هر يك بر حسب تقاضای طبیعت و استعداد ذاتی و فطری اظهار فیض و افاضه نمایند اگرچه در بدن از درندگان و سمیت از گزندگان و خواص جمله ادویه و گردش گردنده و جوشش جوشنده و خروش خروشنده و مصنوعات و امثال از جزئیات و کلیات آفرینش باشد و هر يك فاقد شئون و صفات خود گردد مفقود و معدوم میشود، چه اگر باین درجه عاطل و باطل باشد در بقا و حیات و دوام علتی نخواهد و بناچار ناچیز می گردد.

و چون این مطلب را نظر کردی و بفهم آوردی و بسلیقه مستقیم ادراک نمودی نیک بنگر که شأن و مقام موجودات که هیچیک واجب الوجود نیستند و در مقام حضرت واجب وجود و عدم ایشان مساوی است و هر يك نباشند نقصانی در صفحه آفرینش نمی افکنند و بمحض اراده خلاق کل و وهاب مطلق بجای یکی هزارها موجود فرماید.

پس معلوم گردید که در هر موجودی اگر چه سنگ و خاک هم باشد تا حاجتی نباشد موجود نمیماند و هر وقت فاقد گشت مفقود میگردد واما ما ینفع الناس فیما ینفع فی الأرض .

بعد از آنکه حال و شأن و ترتب ایجاد موجودات بر این نسق باشد و حتماً باید منشأ فایده و فیض باشند شأن و مقام الوهیت که خالق کل و موجد هر موجود و فیض بخش هر آفریده است معلوم است چیست و چون این معنی ثابت شد که خدای تعالی فیاض است و موجود است شاهد بر این معنی است و هرگز فیض از ذات کبریای فیاض نمی تواند جدا بشود بلکه تصور آنها برای ماسوی الله ممتنع است .

و بدلائل لامعه و براهین ساطمه مدلل و مبرهن است که خالق غیر از مخلوق

نسبت داده میشود و بر خلاف حکمت ظاهر میشود چه آن شعاع اول و پدید آمده نخست را خدای تعالی درجه در ثبت و نور و استعدادی در نهاد نهاده است که دارای جنبه یلی الی بی ویلی الخلقی هر دو باشد تا بتواند دارای هر دور ثبت گردد.

پس اگر این واسطه بگویند من خالق آسمان و زمین و مدبر امور عوالم امکان با رازق یا مقسم یا محیی یا ممیت یا عالم بهر گونه مغیبات هستم همانا باشد شنوندگان را سینه ها تنگ و پیشگاه اندیشه تاریک چرا باید باشد ، چه اگر جز این باشد در دایره ایجاد اراده شده است و مشیت ایزدی بر آن علاقه گرفته است چنانکه میباید بعرضه ظهور نیاید و در فعل حکیم ایراد وارد میشود .

پس همانطور که همه چیز ایشان از نور و روح و جسم و کمیات و کیفیات و حسیات و لمیات و انیات و منسیات و ارادات و مشایا و قوا و آداب و اخلاق و هر چه نام برده یا نیآورده آید و بایشان نسبت داده آید بجمله از حق و بحق و باحق و درحق و بسوی حق و در رضای حق است .

حق تعالی جل اسمه و جلاله نیز هر چه موجود ساخته بسبب ایشان و برای ایشان است و بر حسب این معنی که ایشان مظهر و مثل و انوار خاصه حق هستند و تمام افعال و اعمال و اقوال و اطوار ایشان بر وفق رضا و اراده حضرت یزدان منان و عوالم امکان است و اولیای مطلق و خلفای برحق حقتعالی میباشند .

چنانکه ما رمیت اذ رمیت وان الأمر مفوض إليهم وانك لن تحببت من احبت هر چه تو کنی خدای کرده است افعال تو افعال ایزد متعال و اقوال تو اقوال داور لایزال و خواست تو خواست نماینده غد و و آصال است ، آنچه تو خواهی خدای خواهد و آنچه خدای خواهد تو خواهی و آنچه خدای نخواهد تو نخواهی و آنچه تو نخواهی خدای نخواهد .

و تو اگر چه از ما سوائی لکن نه از حضرت ماسوائی اگر چه از خالق جدائی لکن خالق ارض و سمائی اگر چه بنده خاص مائی لکن بر همه آقا و مولائی لاجرم این جموع خلفای خاص پیشگاه الوهیت دستگاه هر قدر با قدرت تر و قاهر تر

نسبت داده میشود و بر خلاف حکمت ظاهر میشود، چه آن شعاع اول و پدید آمده نخست را خدای تعالی درجه و رتبت و نود و استعدادی در نهاد نهاده است که دارای جنبه یلی الربی ویلی الخلقی هر دو باشد تا بتواند دارای هر دور ثبت گردد.

پس اگر این واسطه بگوید من خالق آسمان و زمین و مدبر امور عوالم امکان یا رازق یا مقسم یا محیی یا ممیت یا عالم بهر گونه مغیبات هستم همانا باشد شنوندگان را سینه ها تنگ و پیشگاه اندیشه تاریک چرا باید باشد، چه اگر جز این باشد در دایره ایجاد اراده شده است و مشیت ایزدی بر آن علاقه گرفته است چنانکه میباید بعرضه ظهور نیاید و در فعل حکیم ایراد وارد میشود.

پس همانطور که همه چیز ایشان از نور و روح و جسم و کمیات و کیفیات و حسیات و لمیات و انیات و منیات و ارادات و مشایا و قوا و آداب و اخلاق و هر چه نام برده یا نیآورده آید و بایشان نسبت داده آید بجمله از حق و بحق و باحق و در حق و بسوی حق و در رضای است.

رضای حق حق تعالی جل اسمه و جلاله نیز هر چه موجود ساخته بسبب ایشان و برای ایشان است و بر حسب این معنی که ایشان مظهر و مثل و انوار خاصه حق هستند و تمام افعال و اعمال و اقوال و اطوار ایشان بر وفق رضا و اراده حضرت یزدان منان و عوالم امکان است و اولیای مطلق و خلفای برحق حقتعالی میباشند.

چنانکه ما رمیت اذ رمیت وان الأمر مفوض إليهم وانك لن تحببت من احبت هر چه تو کنی خدای کرده است افعال تو افعال ایزد متعال و اقوال تو اقوال داور لایزال و خواست تو خواست نماینده غد و و آصال است، آنچه تو خواهی خدای خواهد و آنچه خدای خواهد تو خواهی و آنچه خدای نخواهد تو نخواهد.

و تو اگر چه از ما سوائی لکن نه از حضرت ماسوائی اگر چه از خالق جدائی لکن خالق ارض و سمائی اگر چه بنده خاص مائی لکن بر همه آقا و مولائی لاجرم لا جرم این جموع خلفای خاص پیشگاه الوهیت دستگاه هر قدر با قدرت تر و قاهر تر

و متصرف تر و مختارتر و در مقامات فعالیت قوی تر باشند و کارهایی که از ایشان ظاهر میشود از حد و حوصله بشر افزونتر باشد بر علامات عظمت و قهاریت و بزرگی حضرت فعال ما یشاء می افزاید .

و چون باین معانی مذکوره هر گونه نسبت عظمت و جلالتی بایشان داده شود بغلو نرفته اند و از حد خارج نشده اند، پس در آنجا که میفرماید « کَلِمَا مِيزْ نَمُوْهَ بَاوَهَامَكُم فَهَوُ مَخْلُوْقٌ لَّكُم وَمَرْدُوْدٌ اِلَيْكُمْ ».

البته هر کسی باندازه فهم و و هم خود يك چیزی را که بسیار عظیم و از حد ممکنات برتر داند و در پهنه پندار در آورد و از شأن مخلوق بیرون انگارد گمان میکند که شاید بتوان نسبتش را بواجب داد و حال اینکه این گمان مقرون بخطا و بیرون از صواب است .

پس شاید اگر خیلی عالی و سامی و مطبوع باشد بانسان کامل و شخص اول آفرینش که علت ایجاد موجودات است منسوب داشت، چه این ورود بقلب و ضمیر نیز از او رسیدن بقوه پندارهم کردار اوست.

پس با این حال نشاید هر گوینده و نگارنده و معبر و مفسری را بدون

تحقیق دقیق و دقت مهیج اطمینان یا جانی یا خارج از کیش یا کج اندیش خواند مگر اینکه از کفریات مسلمه یا انکار اصول و یا تغییر مسلمات و شئون خاصه اسلامیة یا تارک واجبات ثابتة شرعیة باشد والله تعالی اعلم .

جز اینکه بخدای او پناهنده شویم و راه حق بخواهیم راه دیگر نداریم هر عصری در هر مسئله در هر طبقه سخنان مختلف میآید و هر طبقه زبان بطعن و قدح طعن دیگر برگشاید اما چون عقیده باطنیه معلوم نیست چه می توان گفت چنانکه در ماده پاره عرفا یا صوفیة بسی سخنان است ، و حسین بن منصور حلاج کسی است که او را تکفیر کردند و بآنطور کشتند و خواجه شمس الدین حافظ شیرازی مشهور که در زمره خواص شیعیان و ممدوحان است در این شعر خود میگوید :

كشيد نفس انا الحق بر زمين خون *** چو منصور ار كشي بردارم امشب

ديگري از عرفا در اين شعر ميگويد :

روا باشد انا الحق از درختي *** چرا نبود روا از نيك بختي

هم چنين امثال او و امثال ديگر گويندگان نظماً و نثراً تا چند اختلاف

و است و غالباً غرضي در ميان نيست مادح و قادح مصدق و مكذب و مكفير و مطهير از روي عقيدت باطني خود گويند و جز خداوند متعال و محمد و آل صلي الله عليه وآله وسلم بر حقيقت نفس الامر مطلع نيستند .

از خداوند بخشاينده خطا بخش آمرزنده مهربان خواهانيم كه ما كور باطن تاريك جان را بآنچه رضاي او در آن است موفق فرمايد و بآن دين و آئين پسنديده خودش كه « رضيت لكم الاسلام ديناً » باشد متدين و ثابت و باجراي او امر حقه و احكام منيعه شرعيه و سنن مرضيه محمديه صلي الله عليه وآله وسلم برخوردار و از بحر جهالت و تيه ضلالت و متابعت اهل بدع و فريب و نيرنگ ايشان و مطاوعت نفس اماره محروس گرداند انه الحارس والسايس والهادي والحافظ .

قال عليه السلام « المسكر مون المقربون » سلام باد بر كسانيكه حق تعالى بزرگ فرموده است ايشان را و مقرب ساخته است ايشان را .

شيخ احسائي ميگويد: شارح ميفرمايد : مكرمون كساني هستند كه خداوند تعالى ايشان را ذاتاً و صفاتاً تكريم داده و بكرامات صوريه و معنويه بزرگ ساخته است .

و مقربون آنكسان باشند كه خداوند تعالى نزديك فرموده است ايشان را بنهايت مراتب قرب ، جماعت مفسرين در اين آيه شريفة « ولقد كرمنا بني آدم » همانا فرزندان آدم را مكرم و بزرگ داشتيم ميگويند : يعني در حسن صورت و مزاج اعدل و اعتدال قامت و امتياز داشتن از ديگر حيوانات بگوهر رخشنده عقل و فهمانيدن مقاصد و مآرب خود را بدستياري گويائي و اشارت كردن و خط نگاشتن و هدايت و راه يابي باسباب معاش و معاد و تسلط و اقتدار و فرمان سپاري بر آنچه

بر پهنه زمین اندر است و تمکن و نیرومندی بر صناعات و انسیاق اسباب و مسببات علویة و سفلیة بآنچه اسباب بازگشت منافع عملیات آنهاست بسوی روائی غیر ذلک از آنچه از حد حصر و احصاء بیرون است .

معلوم باد ، شیخ احسانی در این فصل که بفضل آدمی بر دیگر جنبندگان و جانداران اشارت رفته است و آیات متعدد وارد است و تفاسیر بلیغه کرده اند نقل اخبار و احادیث و تفاسیر بسیار نموده است که غالباً در کتب سابقه ائمة هدی صلوات الله علیهم و مقامات مقتضیه سبقت نگارش گرفته است و بتکرار آن نیازی نمی‌رود مگر اینکه فقراتی چند که بر مسطورات سابقه اضافه است و بلطافت و ظرافتی خاص اختصاص دارد مرقوم میشود و نظر بنگارش تمام اخبار و احادیث هم نمیشود بلکه از هر خبر و هر حدیث بآنچه محل حاجت است اشارت می‌رود:

و این مطلب را راقم حروف در بدایت آن روشن میدارد که تا در پاره فقرات که محل تأمل و تعجب است معطن نماند و آن این است که خداوند تعالی در عموم مخلوقات خود از اقسام ملائکه و ساکنان عرش و فرش من جمیع الجهات امتیازی قرار داده است مثلاً چنانکه ازین پیش نیز بارها یاد شده است اصناف ملائکه تفاوت دارند ولکلهم مقام معلوم پاره دارای روح و نور و مقامی بلند هستند که آن صنف دیگر ندارد.

پس نمی‌شاید که اگر صنف فرود فرشتگان شئون و فضایی عموماً بشنوند و در خودشان نیابند در عجب آیند یا انکار نمایند، زیرا که اگرچه بر حسب و صورت ظاهر آن مقامات شامل حال همه است اما بر حسب معنی و باطن ما منّا إلا - و له مقام معلوم هر طبقه بنابر مقررات و قسمت ازلی دارای مقام و منزلتی هستند که طبقه دیگر را بهره نیست. نیست .

و این شمول برای این است که باز نموده شود که دیگران که بآن مقام نمی‌توانند نایل باشند و آن استعداد و کیفیات در آنها حاضر نیست میتوانند در مقام عبادت و اطاعت و تحصیل ازدیاد خوشنودی پروردگار بآنجا برسند ، در مبدء

فیض بخل نیست و در بروی کسی بسته و طریق ارتقا مسدود نیست.

پس اگر این طبقه بشئونات و اتیات و حیثیات سامیه برخوردارند و خود را آماده آن نیابند نشاید منکر شوند بواسطه اینکه همان لفظ عام بخاص نیز منسوب میشود و آن فضایل و مخائلی که عموماً مذکور شده و در خودشان نمی نگرند و مستعد و لایق آن نیستند در طبقه دیگر هست در نوع آدمی زاد نیز که اشرف موجودات میباشد همین حال ثابت است .

پس اگر آدمی در شئونات و مقامات عالیه بنی آدم چیزهایی بشنود که در وی ممکن نیست نباید بگوید من در این عنوان شریک هستم و چون در خود نمی یابم باید دروغ باشد، زیرا که این شئونات الهیة که حتی صنف ملائکه شریک نتوانند شد و خدای دربارہ این نوع مقرر ساخته است نه آن است که تمام افراد و آحاد بنی آدم در وجودات خود مسلم دارند و صورت و معنی را یکسان شمارند .

بلی عموم این صفات من حیث اللفظ والمعنی والظاهر والباطن والحقیقة باسرھا در ذات عالی صفات نخستین مظهر واول صادر و عقل کل واول ولی مطلق خداوند تعالی محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم و علی مرتضی و فرزندان او ائمة هدی صلوات الله علیهم موجود و مرضی است و هیچ آفریده این صفات و شئونات انسانی و آدمی را باین جامعیت و کمال ندارد .

و بعد از ایشان سایر انبیای عظام علی قدر مراتبهم و لیاقتهم دارای این مقام و رتبت هستند و البته این شئونات عالیه که برای بنی آدم و انسان کامل عموماً ذکر شده است اگر در خود بسنجند دارای تمام آن نیستند و البته منکر نمیشوند چه بحد کمال و جامعیتش در وجود مبارک انسان کامل حضرت خاتم الأنبیاء وائمة هدی صلوات الله علیهم موجود است و این مقام خاص بآن هیاکل نورانیه که اجسام مبارک که ایشان از ارواح دیگران الطف و ارفع است اختصاص دارد .

پس در اصناف این جماعت اگر ترقی برترقیات عالیه ایشان حاصل شود

نه آن است که بتوانند از کثرت عبادت و اطاعت بمقام و منزلت و رفعت و عظمت صادر اول برسند، زیرا که صادر اول و واسطه بلا فصل در میان خالق و مخلوق و علت غالی و باعث ایجاد و مظهر خاص کردگارش از يك نور و يك موجود نتواند بود .

و چون بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حضرات ائمه اطهار نیز دارای همان شئونات و کیفیات هستند میفرماید «کلنا من نور واحد و أنا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی یا کنا اشباح نورائتین ، و امثال آن تا اگر از ایشان همان تراود و نماید که از صادر اول میتراود غرابت نداشته باشد، چه بجمله از نور واحد هستند و البته از نور واحد آنچه ظهور و بروز گیرد بهمه افرادی که دارای این نور هستند منسوب خواهد بود :

چنانکه اشعه شمس هر کجا بتابد بجمله دارای يك اثر و صفت است اما اشعه ماه و سایر کواکب که از شمس کسب فروغ مینمایند هزاران هزار يك آن اثرات را ندارند پس اگر خواص و شئونات و ثمراتی که ماه در شعاع و فروز هور بشنود اما در خودش نیابد نباید منکر شود برود از صفحه خورشید جهان آرای نور بخش بپرسد تا جواب مکفی بیابد.

پس در اصناف آدمی زاد نیز همین ملا-حظه در کار است البته جماعت انبیاء و اولیا و خلفا و اولیاء و مجاهدین مع النفس و اهل عبادت و اطاعت و ریاضت و علما و فضلا و اهل دیانت و امانت و خیر طلب و شرجوی و عاصی و طاغی بجمله در صفت و شأنی که عموماً برای آدمیزاد یاد شده است بريك میزان و يك بهره نیستند چگونه نه میشاید شخص پلید جاهل یا سدید عالم و عاقل دانا با سفیه نادان در يك میزان باشند و هر دو تن شئونات و فضیلت آدمی را کاملاً دارا شوند و چون يك صنفی نتواند دارا بشود و آن استعداد و قوت قبول را نداشته باشد و در وجود خود نیابد مذکر گردد .

در سایر حیوانات نیز که شئونات حیوانیستی برای آنها مذکور و مقرر است

همین حال را باید منتظر بود البته آنچه در بوزینه که آخر درجه حیوان اول درجه آدمی است موجود است در گوسفند و گاو و حمار ممکن نیست، و در نباتات نیز آن شئونات نباتیه معینه که مقرر است آنچه در نخل محسوس است در سایر نیست، و در جمادات نیز آنچه در مرجان وجود دارد در سایر احجار نمود ندارد.

و بعد از این مقدمات و تسهیل امر ناظرین و قبول افهام کوئیم: چون ذکر این شأن و فضل و آیات و علاماتی که برای بنی آدم بر سایر مخلوق مقرر است در میان آید باید هر اندازه را برای صنفی مخصوص بر حسب لیاقت خودشان فرض کرد و اگر در تمام افراد بنی آدم بآن جامعیت و شاملیت نیافت منکر نباید شد و این افضلیت بر سایر خلق را در تمام آحاد ندانست.

اما باید همه را دارای قوه دارائی دانست و این حال منوط بگردش احوال و طی برازخ و مراتب است و اگر امروز نرسد و دارا نباشد بر حسب اقتضای لطف و فضل ایزدی و عدم بخل در مبدء فیض متدرجاً بر حسب ترتیب و تربیت یکروز خواهد رسید و خدای داند مقدار تصفیه و تمنیه هر مزاجی و روحی و تغذیه هر نفسی چیست و زمانش و طی بر از خش چند است.

و در دعای شریف و یا مقلب القلوب و الابصار یا مدبر اللیل والنهار یا محول الحول و الاحوال حول حالنا الی أحسن الحال، استنباط این معانی و استدراک این لطایف را می توان نمود.

سخن را روی با صاحب دلان است *** چه داند آنکه اشتر میچراند

« اللهم ارزقنا کمال نفوسنا و لطف أرواحنا و ارتقاء مدارجنا فی منازل الأبرار و محافل الأخیار بمحمد و آله الأطهار صلوات الله وسلامه علیهم الی یوم القرار »

و اینکه میفرمایند در پاره بندگان مؤمن پنج روح و در برخی چهار روح

است و در کفار سه روح است و از روح قدس و روح ایمانی محروم هستند نظر

بهمین مطالب مسطوره دارد یعنی از شئون و درجات آدمیت بطوری که خدای در حق او مقرر فرموده ازین دوروح که شأن و احساسات و حیثیات آدمی در آن است محروم هستند و در سه روح دیگر که با جمادات و نباتات و حیوانات هست بهره یاب میباشند، پس در حقیقت از مراتب آدمیت کما یلیق ساقط هستند چنانکه ازین پیش نیز در طی این کتب و بیان ارواح مذکور شده است.

در این حدیث شریف که در شرح زیارة مسطور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: « إن الله لا یكرم روح الکافر ولكن کرم ارواح المؤمنین » مشهود میشود، چه تکریم بنی آدم بسبب روح الایمان است که چون دارای آن گشت روح القدس هم البته با اوست.

و این معنی را باید دانست که در میان مؤمنان بسی تفاوت است ایمان کامل با ناقص فرق دارد، ایمان عبارت از همان توحید و ادای تکالیف شرعیة برحسب عادت نیست همه کس دارای ایمان جناب سلمان و اقران او و شئون و فضایل آدمیت و نفسانیت او نیست.

پس هر کس خود را مؤمن بخواند و اهل معاصی هم نباشد ایمانش با ایمان اولیا الله یکسان نیست و اگر بود باید صاحب همان تصرفات و اختیارات ایشان باشد و همچنین هر چه بالاتر رود یا فرودتر آید تفاوت خواهد کرد.

بلی در صورت ظاهر بیک نوع متظاهر هستند چنانکه از حدیث امیر المؤمنین صلوات الله علیه که چهار ملك باذن خدای تعالی حامل کرسی هستند و یکی از آنها در صورت آدمیان باشد و هی اکرم الصور، پس معلوم شد صورت آدمی بر ملایک نیز مکرم تر است و ملائکه خدام مؤمنین هستند.

و هم در طی کلمات امیر المؤمنین علیه السلام است « واکرمنی بالاسلام » شاید يك معنی آن این است که دین اسلام که دین برگزیده و پسندیده إلهی و جامع جمیع مراتب اخلاق و آداب و ناموش و اطوار حسنه مرضیة الهیة و شامل مکارم اخلاق است که انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق چون در وجودی حاصل باشد قابل اکرام

إلهي وافاضات نامتناهی می شود.

و وجود مبارك أمير المؤمنين عليه السلام که حافظ و خازن اسلام است و از سایر مردمان اسلام آنحضرت قوی تر و کامل تر و پسندیده تر است در تکریمات خداوندی نیز بهره ورتر میباشد و ازین است که در لفظ اکرمی بخودش اختصاص داد و اکرمنا نفرمود ، یعنی در این اکرام إلهی نسبت بشخص من هیچکس انباز و همراز ولایق این مقام و موهبت نیست .

شیخ احسانی نیز میگوید: این احادیث اشارت به بیان تکریمانی است که خدای تعالی انسان را بآن مکرم داشته است و هي على الحقيقة لمحمد صلى الله عليه وآله وسلم واهل بيته عليهم السلام و در محلی از دایره امکان است که هیچ آفریده در پیرامونش نمیتواند بگردد و آنچه سوای این انوار مقدسه و آیات مکرمه است بهر حال و مقامی واصل شوند من حيث التبعية است ، یعنی بموجب شخصیت خودشان نیست و معلولیت هر شخصی نسبت بخود اوست.

و من به ترتیب مذکور یاد میکنم ، پس تکریم خداوند کریم نسبت بذات آدمی زاد و انسان باین است که او را بیافریده است از ظل کینونت خودش یعنی از نور مشیتش و او را بصورت ربوبیتش پوشش ساخته و از هیکل توحیدش ملیس داشته و اتخذها ذاتاً له نسبها إليه .

چنانکه علي عليه السلام در حدیث کمیل علیه الرحمة با اعرابی سخن آورد و اعرابی از آن حضرت پرسید « وما لنفس إلا هوية الملكوتية » أمير المؤمنين صلوات الله عليه در جواب فرمود « قوة لاهوتية وجوهرة بسيطة حية بالذات أصلها العقل منه بدعت و عنه وعت و إليه دلت و اشارت و عودها إليه إذا كملت و شابهته و منها بدئت الموجودات و إليها تعود بالكمال فهي ذات الله العليا و شجرة طوبى و سدرة المنتهى و جنة المأوى من عرفها لم يشق و من جهلها ضل سعيه و غوى ».

در تعریف نفس نفیس انسانی میفرماید: قولى است لاهوتية و جوهری است بسیط که بذات خود زنده است اصل و ریشه اش عقل است از عقل پدید گردیده

واز عقل بقوت واعية برخوردار شده و بدو دلالت و اشارت دارد و چون درجه کمال یابد و بعقل همانند آید همچنان بازگشت بعقل است بدایت موجودات باین نفس و این قوه لاهوتیه و جوهر بسیط است و چون بمرتبہ کمال پیوست همچنان بدو بازگشت آورد.

پس این نفس گرامی است ذات الله علیا و شجره طوبی و سدره منتهی و جنة المأوی ، هر کس بشناخت آن را بشقاوت و بدبختی دچار نگشت و هر کس عارف بنفس خویش نگردید هر قدر سعی و کوشش کند و راه علم و صلاح جوید بضلالت و غوایت گرفتار آید.

شیخ احسانی میگوید : أمير المؤمنین علیه السلام که فرمود « فہی ذات الله العلیا » یعنی ذات الہی است کہ خداوند این ذات را برگزید و مکرم ساخت و بذات کبریا و وجه باقی خودش محض تکریم منسوب ساخت و این ذات را صفت خودش کہ دلالت بر خودش باشد گردانید و آیت بینہ کہ « انه الحق » است نمود و او را کتاب مبین و صراط مستقیم خود فرمود، پس باین سبب و این تکریم کہ خدای در حق وی کرد این ذات از تمام ذوات بحضرت کبریا نزدیکتر و مکرم تر و از تمام ذاتها این ذات انسانی در پیشگاه سبحانی محبوب تر است .

و اما تکریم نفس و ذات انسانی از حیثیت صفات همانا یزدان سبحان وجود انسان را بآداب کریمہ خود مؤدب ساخته است و بہ تکمیلات جلیله خود بدرجہ کمال رسانیده است و بحلل صفات جمیلہ اش از حیثیت عقل و حیا و علم و فقہ و تقوی و رأفت و رحمت و جود و کرم و حلم و حکمت و بیان و تبیین و قدرت و غیر ذلک از ملابس صفات ربوبیت ملبس گردانیده است.

و اما تکریمہ افعال ذات همانا خداوند تعالی رسل و فرستادگانش را بدو بفرستاد تا کرم افعال و حسن اعمال را بدو بشناسانند تا بدانجا کہ ذات انسانی را بر حصر جمیع افعالش در صرف کردن خدمات و طاعات الہی دلالت فرمود و ہمین عنایت و لطف برای تکریمہ انسان کافی است.

وَأما أكرام خداوند علام ذات آدمی را از حیثیت کرامت صوریة و معنویة بطوری که تفصیل میدهیم پس تکرمة صوریة عبارت از حسن و نیکوئی صورت جسم است چنانکه یاد میشود .

وَأما کرامت معنویة حسن صورت روح و نفس است و پاره از آن را در

تکرمة صفات مذکور نمودیم و بعد ازین نیز یاد مینمائیم.

وَأما تکرمة ذات از حیثیت حسن صورت که مذکور شد چنان است که یزدان کریم میفرماید « لقد خلقنا الانسان في أحسن تقويم » و این عبارت از انتصاب و راستی قامت آدمی و صفاء و پاکی رنگ او و بضاضت و نازکی پوست و آکندگی گوشت و اعتدال اعضای او و کثرت انتفاع و بسیاری سودمندی بآن و صلاح و شایستگی آن برای بیشتر اعمال است.

حتی اینکه اگر قیاس نمایند هر یکی از افراد آدمی را بسوی نظیرش در سایر حیوانات در ذات انسانی صفات ربوبیت و تدبیر و قیام بر این نظیر مشاهده کنند و در این نظیر هیأت عبودیت و احتیاج بسوی این عضو انسان که وی و جهة اوست از پروردگارش مشاهده نمایند و قیومیت وی میباشد و انتصاب وجه او از اوست فیقابل با جمعه .

و از سایر حیوانات هیچ حیوانی دارای این شأن و رتبت نیست ، چه آنها تقابل ببعض خود یا ببعض بعد بعض دارند و ما اشبه ذلك و مر این نفوس و ذوات انسانیة را صورتهای نیکو است که در دایره امکان هیچ صورتی نتواند بدان نزدیک و مدانی گردد.

و اگر این صور حسنه یزدانی نما پاره از حسن و محاسن خود را برای مردمان نمایان دارند هر کس از مخلوق ایشان را علی الفور بنگرد میمیرد وان من الملائكة رضوان وانما البسوه من شعاع صورهم ومثله ملك الموت عند قبض روح المؤمن ولكنهم سروها بالصور البشرية .
وَأما تکرمة او بمزاج اعدل از حیثیت این است که اعتدال مزاج آنصورت

نامه ایست که مستوجب حیات ذاتیه و بقاء دائم است و باین سبب است که در مزاج انسان دردار دنیا خلط و اعراض از کثافات طعام و شراب و هوا و مکان و زمان غیر صافیه که مزج گرفته است ترکیب قوای او را نمودار می شود.

و خداوند اینگونه مقدر فرموده است تا عدم بقاء و زیست و دوام انسان در این سرای ایرمان و سراچه ویران بروی مترتب شود، زیرا که دنیا سرای تکلیف است و خداوند لطیف که با بندگان خود لطف دارد و بقای ایشان را در رنج و مشقت دوست نمیدارد و باید در این جهان جان از تن جدائی جوید تا آدمی بمیرد و در این زمین مدفون شود و زمین هر چه در اوست بخورد.

و چون بدن آدمی از جمیع غرابی که در اوست خالص شود خداوند او را صافاً خالصاً برانگیزد و او را به ترکیبی که صالح برای بقای ابدی باشد مرکب فرماید و این صلاحیت برای بقای ابدی بسبب اعتدال طبایع اوست بمیزان مستقیمی که بآن متساوی با این طبایع باشد بر اکمل اعتدال که از حیثیت این اکملیت لازم آید که چنین مزاج و ترکیبی واحد بسیط گردد که حالت تضاد و کثرت و فساد را در این ترکیب بند معتدل که اعتدالش بعد اکمل و اکمال است عارض نشود و اگر در این مزاج این خلط و اعراض غریبه نبودی مرگ را دروی راهی و تعرضی نماندی.

و چون بقاء و زیست همیشگی در این سرای رنج و شکنج، یعنی دوام درو فور محنت و بلیت و اندوه و مصیبت برای مخلوق خالق منافی رأفت و لطف خداوند رؤف لطیف است لاجرم ایزد تعالی این خلط و مخالطه اضداد و اغیار را سبب انتقال انسان از دارفناء بدار بقاء گردانید.

پس مزاج اعدل خواستار و مقتضی منطق و انسانیته گردید که عبارت از صراط الله و علم و حلم و عقل و حیاء و تمامت صفات کامله ایست که ظل توحید و مقتضی تجرید است.

و این اعتدال باین شأن و صفت و کمال در مزاج مبارك حضرات معصومین

راشدین صلوات الله علیهم اجمعین بواسطه شدت کمال حل وعقد الهینین بحرارت عنایت اولیه و رطوبت آب اولی راجح الوجود موجود است .

و لطافت ماده و جمال صورتی که خدای تعالی در این انوار مبارکه و هیاکل مقدسه مقرر فرموده است بحدی رسیده است که قلوب شیعیان ایشان از این شعاع و فاضل این شعاع موجود و منور گردیده است پس روشن شده است قلوب شیعه از شعاع اجسام مبارکه ایشان علیهم السلام مانند شعاع آفتاب از پرتو آفتاب و هو واحد من سبعین .

مع ال این شعاع شمس جزئی از هفتاد جزء و آن پرتو همایون است و تمام این اوصاف عظیمه که شنیدی قلوب شیعه ایشان احصای آن را نتواند کرد و بر حقیقت آن و حقیقه تکر مه خداوند سبحان برای آن راه نتواند یافت.

و اما تکر مه ایزدی نسبت بنفس انسانی از حیثیت اعتدال قامت باین حیثیت میباشد که اگر آدمی قامتی معتدل و مستقیم نداشتی ناچار بایستی خمیده یا منکبت باشد و تگون بغیر هیئة ما شان سیره فی السلسلة الطولية الغير المتناهية مانند جمادات، چه سیر جمادات در سلسله عرضیه است مثل معادن نه طولیه و مانند نباتات و سایر حیوانات.

چه این نوع مخلوق را اگر چه در سلسله طولیه نیز بواسطه انتقال معادن از جمادات برتبه معادن سیر و سلوکی است و از آن پس از رتبت و مرتبت خود تجاوز نمی تواند کرد .

و انتقال نباتات از جمادات است بسوی معادن و از معادن بسوی رتبت نباتات میشود و چون باین مقام رسید دیگر از رتبت خود تجاوز نمی کند و انتقال حیوانات از جمادات بسوی معادن و از معادن بجانب نباتات و از نباتات بسوی حیوانات است و از آن پس از رتبت خود تجاوز نکند .

و اما انسان از جمادات بسوی معادن و از معادن بسوی نباتات و از نباتات بسوی حیوانات و از حیوانات بسوی ملائکه و از ملائکه بسوی انسان و از مرتبه

انسان بحضرت إلهية نقل میشود و همچنان یکسره از مقامی بسوی مقامی که برتر از مقام اول است سیرو نقل مینماید تا بمقام رضوان و محبت واصل گردد و در این مقام همواره صاعداً سیر و گردش بگیرد چنانکه نهایی و پایانی برای وی نمایان انگردد .

و معنی استقامت قامت انسان صورت سیر او بحضرت باری تعالی و قبول فرمودن حضرت یزدان مر اور است، و اقبال انسان بحضرت یزدان هنگام دعای او در حضرت إله است وانکباب صورت ماعد الإنسان أو انعطافها صورة سیره إلی الله تعالی لان نظره إلی ما فی الأرض و آنچه از نظیر این امر درباره ملائکه وارد است منافی آنچه گفتیم نیست، زیرا که هر گروهی از فرشتگان که بصورت و هیكل شریف انسان نباشند رتبت آنها فرودتی و کمال آنها کمتر است و اگرچه آئی از خدمت یزدان تعالی غافل نیستند .

اما مطلب در این است که این ملائکه خداوند را خدمت میکنند در جهت سفلی از مرکز خودش ، و آنچه وارد شده است در اخبار و احادیث در پاره حیوانات که آنها داخل بهشت میشوند مانند حمار رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که یعفور نام دارد و شتر آن حضرت موسوم بغضاء و در از گوش عزیز پیغمبر علیه السلام و حمار بلعم بن باعورا و سگ اصحاب کهف و اشباه آنها .

بلکه در اخبار وارد است که هر صنفی از اصناف حیوانات که خلق شده اند برخی از آنها داخل بهشت میشوند مگر سه صنف که عبارت از مسوخت و حیوانات در نده و نواصب ، یعنی حیواناتی که دشمن اهل بیت علیهم السلام و ناصبی باشند.

وجه و دلیل این امر این است که برای این حیوانی که داخل بهشت میشود سیری است در سلسله طولیه چندانکه از مقام و رتبت و منزلت نوع خودش یعنی دیگر حیوانات تجاوز میکند و بر می گذرد و ازین اصناف حیوانات هر حیوانی که در بهشت میرود دارای نفسی است برزخیه که مرکب از حیوان و انسان است و بعلت این جنبه انسانی ادراک معقولیات کلیه را مینماید.

و از برکت همین جنبه شریفه صادر میشود از او ایمان و اقرار نمودن بحق تعالی چنانکه از سایر مؤمنین صدور میگیرد لکن وی انسان نمی باشد اگر چند داخل جنت شود، زیرا که انسان چون داخل بهشت گردد ملکی مالک میباشد چنانکه خدای تعالی میفرماید « و إذا رأیت ثم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً » اما چون درون بهشت آید همچنان حیوان باشد و ملک نباشد.

و نظر باین مطلب است که اشارت باین خود فی السلسلة الطولية الغير المتناهية نمودم، چه سلسله این حیوان متناهی است نه غیر متناهی، زیرا که خلع صورت حیوانیه را ننموده و بمقام انسانیت که غیر متناهی است نرسیده است و یلبس الانسانیة و هر چند در این صورت و در بهشت باقی بماند، زیرا که نفس مرکبة برزخیه میان حیوان و انسان که نیت صالح در عبودیت را تعقل مینمایند در آن است.

و اما تکر مه ذات و نفس انسانی بدستیاری تمیز یافتن بگوهر عقل و برکت خرد بسبب این است که این تمیز یافتن بعقل سبب محبت خداوند بنده نواز است مربنده خود را چه باین سبب در میان حق و باطل و خیر و شر و طریق نجات و هلاک فرق میگذارد و عقل حجة الله باطنی است بر بنده خودش چنانکه خداوند متعال میفرماید « واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة ».

و این نعمت ظاهری و باطنی عبارت از نور و حیات است چنانکه خدای تعالی میفرماید « أفمن کان میتاً فأحییناه و جعلنا له نوراً یمشی فی الناس » و سخن آوردن در بیان پاره این حروف موجب طول کلام است.

و اما تکر مه نفس و ذات انسانی از حیثیت افهام بنطق و اشاره و خط بواسطه این است که چون خدای تعالی انسان را بنعم جزیه خود برخوردار و مفتخر فرمود او را بیافرید بطوری که دارای مرتبه جامعیت داشت، لاجرم این بنیه و بنا مقتضی آن گشت که انسان دارای مقام مملکت و مالکیت باشد و شئون کثیره را دارا بشود چنانکه از حد شمار افزون باشد.

پس خدای تعالی نعمتهای متواتره خود را بروی اسبغ فرموده گوهر نطق

و صفت گویائی را بدو عطا و تعلیم فرمود تا بدستگیری آن در مطالب خودش بمآربش تأدیه نماید و برای این تأدیه وادراك مقاصد و مآرب بروسعت این نعمت گویائی بیفزود تا با شارت کردن و نگارش نمودن هم مقصود خود را بعمل آورد و در شئونات خود وسعت تأدیه داشته باشد.

و این وسعت نعمت بواسطه عطوفت و رأفت و رحمت خداوند عطوف رؤف رحیم نسبت بانسان است و کردگار و هاب این عنایت و عطوفت را جز با ضعف ایشان بسایر اصناف مخلوقات مبذول نفرموده است و برای اصفیای خودش یعنی خواص بندگان و اولیای خودش در این تکرمه و قوت ناطقه میزانی مقرر داشته و قدرت و استیلا و احاطه بخشیده است که جماد را نیز بفهمانند و صم صلالد و سنگهای صلب سخت سنگین پر مغز نغز را برای آذره رخنه ندارند و بویائی بگویائی و شنوائی را در وجود خود بسخن آورند و تمام جنبندگان بلاد را با جابت کتابت و اشارت خود مطیع و منقاد سازند.

و این اشخاص و این اصفیای با اختصاص هستند که آنچه را که خدای اراده فرماید میفهمند و از فاضل فهم خودشان بدیگران بفهمانند هر چه فهمیده اند و استفاده کرده اند، یعنی هر مخلوقی هر چه بفهمد و استفاده نماید از فاضل فهم ایشان است.

پس در تمامت مخلوقات هیچیک چیزی نفهمد مگر اینکه خداوند تعالی فهمانیده است او را از برکت خاص آنچه ایشان فهمیده اند و خداوند ایشان را گویائی داده است و ماسوای ایشان را از خاص نطق ایشان ناطق ساخته است پس هر زبانی خواه حالی یا مقالی، یعنی خواه بلسان حال یا بزبان مقال سخن نماید به ثنا و درود برایشان نطق مینماید.

تسبیح مینمایند خدای را با اسماء مبارکه او تمامت آفریدگان ایزد سبحان « و ان من شیء إلا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم » و حضرات اصفیای کبار و معصومین اطهار صلی الله علیهم گویندگان و نطق نمایندگان بر هر زبان

بهر لغتی هستند که عبارت از هفتاد هزار لغت است، و در روایت دیگر هفتاد هزار بار هزار لغت که هیچ لغتی همانند آن لغت دیگر نیست.

و این است معنی و مراد این قول حضرت سید الوصیین امیر المؤمنین علیه السلام که بعد از کلامی طویل باینجا میرسد که میفرماید « انا كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أنت يا علي ذوقينها و كلا طرفيها ولكن لك الأخرة و الأولى ، يا سلمان إن "ميتنا إدامات لم يمت و مقتولنا إذا قتل و غائبنا إذا غاب لم يغيب و لا يقاس بنا أحد من الناس.

أنا تكلمت على لسان عيسى في المهدي أنانوح أنا إبراهيم أنا صاحب الناقة أنا صاحب الرجعة أنا الزلزلة أنا البوح المحفوظ إلى انتهى علم ما فيه أنا انقلب في الصور كيف ما شاء الله من رأهم فقد رأني و من رأني فقد رأهم .

و نحن في الحقيقة نور الله الذي لا يزول و لا يتغير ، يا سلمان بنا شرف كل مبعوث لا تدعوننا أرباباً و قولوا فينا ما شئتم ففينا هلك من هلك و نجامن نجا - الحديث ، معنی حدیث شریف مذکور و لطایف جلیله آن در ذیل بیانی که راقم حروف بعون خدا خواهد نمود مذکور خواهد گردید .

و بالجمله شیخ احسانی بعد از نقل این کلام ربانی انتظام میفرماید: خداوند تعالی برای اصفیاء خود در اشارت و کتابت بر آنگونه که شنیدی در فهم و نطق لما خصهم به تکرمة و اکرام مقرر فرموده است.

و أما تکرمة نفس و ذات انسانی بهدایت یافتن بسوی اسباب معاش و معاد چنین است که خدای تعالی دلالت فرموده است انسان را بر تربیت غرس و درخت نشانی و ذرع و بذرافشانی و تیمنه و توفیر مال و بضاعت بدستیاری تجارت و بازرگانی و استخراج معادن و مخازن کافی از بیابان بی پایان و دریای بی کرانی و چگونگی عمل و پرداختن آن چنانکه از آن خواهان هستند و اراده دارند از آلات و اوانی در استعمالات و ادوات خودشان در آشکارا و نهانی.

و از انواع حلی و زیورها برای زینت خودشان در اوان جوانی و ایام کامرانی

یا پیری و صوادر ناگهانی و استخراج آنچه برای بافندگی همه برای ستر آنها و ریاش و پره‌های آنها و کیفیت عمل مطاعم و مشارب و جدا ساختن و بتمیز در آورد صالح آنها از طالح آنها و نافع آنها از ضار آنها .

و بنا کردن مساکن خودشان را و قیام بر مواشی خودشان بآنچه صلاح و حفظ آنها در آن است و تعلیم آنها و الهام آنها بمعرفت صنایع ایشان و احکام و استواری مصنوعات و امثال این جمله که بجمله معلوم است و تمام این امور بهدایت و راهنمایی و آموزگاری اوست .

و باین جهت است که میبینی پاره حیوانات باشند که بسوی چیزهایی در کار مصالح معاش خود راهبر هستند که انسان را قدرت بر آن نیست، چه راجع بامر معاش انسان نیست چنانکه این حال در مورچه و مگس انگبین در کارها و عملیات خودشان که راجع بقوت و خوراک آنها و مساکن آنها و جز آن میباشد مکشوف است .

و چون انسان را باین گونه اعمال در امور معاشیه خود حاجت نمیرود و خدای او را مستغنی از این کار داشته لاجرم او را باین کار راهنمایی و هدایت نقر موده است و چون بعملیات و کارها و کردارهای انسان از نتایج و تدابیر که عارف از ملاحظه آن دانا و شناسا می گردد که ظهور این جمله و هدایت یافتن بآن در نفس قوه بشر جز بهدایت خالق اکبر نتواند بود دانا میشوی که این حال و این امر و کار بهدایت و راهنمایی آن خداوندی است که کودک نرسید انسان و حیوان بگرفتن پستان مادر که رزق وی در آن است و مکیدن پستان بوضعی که شخص سالخورده کبیر عاقل متمکن بآن گونه مکیدن مگر بعد از معالجه و تردد و عادت ثانوی نتواند شد مکیدن گیرد.

و خداوند سبحان برای دو آل او صلی الله علیه و آله وسلم ازین تکر مه چیزی مقرر فرموده

است که دلالت نماید ایشان را از خدمت خدای و استغراق در طاعت ایزدی بحیثیتی که ملتفت بماسوی الله نشوند دلالت فرمود ایشان را بر خودش آن هنگام که

ایشان را مأمور گردانید و فرمود « ولا يلتفت منكم احد و امضوا حيث تؤمرون » و چون این انوار ساطعه و ارواح لامعه و عقول کامله و نفوس عالیه در آنچه خدای بایشان امر فرموده بود آماده و حاضر و مهیا و از احوال خود و امر معاش خود غایب و بی اعتنا شدند.

افلاك بآنچه موجب اصلاح حال ایشان بود گردش گرفت و آب از بهر ایشان نمایش نمود و زمین برای ایشان گیاه برویاند و از هر باب تسبب اسباب برای ایشان شد و تمام اشیاء بر طبق اراده و خواهش ایشان جاری گردید تا آنجا که تمامت آنچه در عوالم وجود و ممکن است برای امر معاش خود و ترتیب آن بفاضل آن اسبابی که برای ایشان حاصل شد راهنمایی یافتند.

پس ببرکت استغراق ایشان در خدمت خالق خودشان تمام ماسوای ایشان بتمام امور معاشیه هدایت یافتند ، و علت در آنچه اشارت بآن کردیم این است که هدایت و راهنمایی خلق بسوی امور معاش خودشان جز از جانب خداوند سبحان نشاید بود و ایشان در این امر و باین هدایت برشئون خود روی آور هستند و در این حال و حیثیت قطع علاقه از فیض میشود.

پس چون خداوند تعالی بندگان مخلص خود را بر وصل علاقه بالمدد دلالت فرمود که عبارت از اقبال ایشان بر خدمت خداوند سبحان است و چون ایشان در حضرت قدس باری تعالی و یاد او مستغرق شدند وصل فاضل وصلهم بالفیض قطع اقبال العباد علی شئونهم وصل المدد بفضلتهم.

و بهمین سبب پیغمبر برگزیده خودش را باین کلام خود بآدات الهیة مؤدب میفرماید « و اذکر ربك في نفسك تضرعاً وخيفة ودون الجهر من القول بالغدو والأصل ولا تمكن من الغافلین ».

و یاد فرمای ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را بتسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید در دل خود از روی زاری و ترسکاری که با این حال ضراعت از دیکتر با جابت و قبول است و بخوان او را خواندنی فروار از جهر و آشکارا در هر بامداد و هر شامگاه

و مباش از جمله بی خبران از آنچه بان مأمور میشوی از ادعیه واذکار.

و در این آیه شریفه اگر چه پیغمبر مخاطب است لکن مراد امت آنحضرت باشند، چه رسول خدای بادلہ نقلیة و عقلیة از هر گونه سهود غفلت و خطا و زلت لزوماً و وجوباً مبری است چنانکه براهینش در مواقع خود مشروح است.

و خداوند تعالی بعد از این آیه شریفه در جای دیگر وجه دلیل را مبین و آشکار میگرداند و میفرماید « و امر أهلك بالصلوة وأصطبر علیها لا تسئلك رزقاً نحن نرزقك والعاقبة للمتقوی ».

و فرمان فرمای کسان خود را بنماز و صبر کن و مداومت کن در کار نماز و بر ادای آن که عبادت است و بوسیله آن از فقر و فاقه خود از خداوند سبحان استعانت بجوی و در کار معاش و رزق و روزی غمگین مگرد و نمیخواهیم از تو روزی دادن را ما بتو و ایشان روزی میدهیم پس در ادای نماز و نیاز فارغ البال باش و سرانجام ستوده اهل تقوی و پرهیزکاران را است پس عنان تقوی را از دست مسپار که ما ضامن روزی پرهیزکارانیم.

چنانکه در این آیت شریفه میفرماید « و من یتق الله يجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث لا یحتسب » هر کس در حضرت باری به ترسکاری و پرهیزکاری راه سپاری گیرد برای او مخرجی قرار میدهد و آن را از آنجا که خود نداند روزی میرساند و در حدیث قدسی حضرت اقدس قدوسی است « من كان الله كان الله له »

لمولفه:

چون زحق کشتی زنو گردید حق *** این چنین رفته است حکم ما سبق

این ورقها جمله در باطن یکی ست *** از چه هر دم مینمائی يك ورق

چیست این کبر و غرور و عجب نفس *** خود تو روزی مضغه بودی و علق

خونك بسته چه روشی خون خلق *** فرض کن آخر شدی قبل و علق

زین عفونات طمع اندر گذر *** از ریاحین قناعت شو عقب

ص: 29

از طمع این چند خواری و زبون *** بی خبر از بامدادان و غسق
یاد آور روز میزان و حساب *** که ترا پرسند از شام و فلق
چند کردی از چو خوبست و ذلیل *** روز و شب رنجور از رمی و رشق
یاد کن ای مفلس عقل و دها *** از جهیم طبقاً اندر طبق
چون خروس و تیس و عصفور آمدی *** زادمیت دور از شور شبق
در امید راحتی و دمیدم *** رنجها یابی ز اشکنج رmq
رامش خود خواهی و نیروی جان *** ایکه نگذاری بدیگر کس رmq
خیر میجویی ازین خلق شریر *** در اعونت هست شر ما خلق
آب و نان بندی بروی همکنان *** دکه پر نان خواهی و حوض وسق
خیر جوئی زین خسان ماند بدان *** آفتاب ناب در روز دmq
نیستی اندر خور علم جمیل *** رو دبیرستان و پیش آور سبق
خوانها خواهی برای خویش لیک *** بهر دیگر کس نه بر برگ عتق
چند زخمین سازی از دست و زبان *** دملا روزی بگردی مندmq
بیخبر خواهی مکان در سنگلاخ *** راحت خود را بجوی اندر قرق
آبهای صاف داری در کنار *** در سراب آئی و می بینی لسق
حلود شیرین خواهی از دور زمان *** همچنان خرما از نخل پر مطق
مهر جوئی زین جهان پرفسون *** چند باشی در فریب این ملق
تشنگی را چاره جوی از آب صاف *** کی ظماء را چاره گر گردد فهق
علم و دانش میدهد نظم جهان *** زایل آید ملک بی نظم و نسق
در مزابل مغز و جان گردد مریض *** تازگی مغز باشد در حبق
تغذیت روحانیت باید بکار *** نی رmq جستن ز فنجانی مرق

کند تا بگذار و ناخوشتر گیاه *** تازه کن آن راز انواع حبق

شش جهت راه نجاتت بسته *** زین چنین ره بگذر و میجو نفق

پر ز نامرد است این دنیای دون *** زین چوسم داری است کو باشد و دق

ص: 30

زین علایق بگذر و چابک بتاز *** چند باشی در فلق اندر وهق
دور شو از ناس و از این ناسیان *** در غسق یاد آور از رب الفلق
این سراچه غم نه دار شادی است *** در سرای دیگرت باشد هزق
تا که باشی در جهان حزن خیز *** بهره ات نبود بجز ضجر و هنتق
غیر هر چیزی است در حد وسط *** چشم رنجور آید از دید یعق
چشم را از حد اوسط رنج نیست *** هیچکده رنجور ناید از یلق
هم سفید و هم سیاه باید بدید *** تا که دید دید گردد متسق
آتش و آب در اندازه خوش است *** نی کزان غرقه شوی یا محترق
باش چابک در سپار راه حق *** تا شود تازه دل و جان و صفق
بایدت بر راست آوردن بنا *** زود ویران میشود اندر عمق
دهشتت باید برای روز پرس *** چیست بهر این جهان بیم و فلق
شادمان و غافل از شش جهت *** بی خبر هستی ز آسیب حرق
از تجارت خوشدلی و حمل لیک *** بارهای وزر بستی منطبق
خان و مان و خوان و سفره پرزهر *** چند تیز و تند میسازی روق
ای عجب زین عاقلان زشت کار *** که نباشد بهر ایشان جز رهق
ساخت باید با همه بست و گشاد *** کار دنیا هست بر فتق و رتق
این جهان بوده است از آغاز امر *** گاه اندر رتق گاهی در فتق
بستن و بگشودن است از امر حق *** زمر ایزد برگشاید هر غلق
از کبایر پر شده اوراق عمر *** از چه از طمع زر و حرص ورق
این جهان هر ساعت رنگی دهد *** که سپید و که سیاه و که زرق
زین بهر ساعت برنگی اندری *** به که باید این عیوب اندر طبق

از معاصی و وبال و ثقل آن *** بس نشانهایت بتن همچون سلق

در عمارت‌های فانی خوشدلی *** باشد از ریشه وعاوند و سلق

هر گروهی را بکاری دل خوش است *** تله در بت گروهی شد سذوق

ص: 31

دشمن دنیای و دین شیطان بود *** دیده بانی کن براق سرق

پاك باش و هر زمین خواهی بحسب *** فیض کاشان باش و بابای مرق

خلق نیکو نیکویهات دهد *** بس درشتیها بیایی از عسق

شو شناگر در بحار معرفت *** تا ز آب مغفرت بینی غدق

زیر پا مرکب بیاید تند خیز *** ورنه سودت چه ز اشقر یا بلق

تشنگی را چاره کن زاب زلال *** چیست خاصیت ترا زاب رنق

چهره زیبا و گلگون خوش بود *** ورنه حاصل چه ز خلخال و زنق

طبع عالی جای عالی را خوش است *** و ان نهاد پست میجوید زهق

زندگی چون تلخ سازی بر کسان *** هم تعیش بر تو می گردد سنق

مرکب رهوار بی نقصان بود *** هست نا مطلوب یابوی شرق

گلعداری جوی ز آفاق جهان *** سرخ و نیکوتر ز آغاز شفق

خضمر راه خویش را یاده مکن *** ورنه پاره می شوی اندر صلق

دین یزدان را مده ارزان ز کف *** کم مباح از مشرک بن مصطلق

روز تازه روزی تازه بخواه *** در گذر از تازه مشک و آن صفق

خواهی از آسوده گشتن زاحتیاج *** ده نیاز مستمند و مستحق

راه چپ وکز مرو ای جان من *** راه سالم را بجوی اندرت افق

بندگی را در عبادت دان همی *** رو سیاهی هست در عبد ابق

نیست اندر خفتنت جز غفلت *** بهره های خوب جوی اندر ارق

کی بیاد حق شوی ای بی نصیب *** شربتت چون شکر و لحمت برف

هر چه اسپید است کی مطبوع هست *** کی برص ممدوح دیدی یا بهق

طالب خوشنودی حق گر شوی *** خلق از خلق تو کی شد در حنق

خود ضخامت در خور مردان بود *** مر زنان وا می از یید جز صرق

این چنین درانده روزی مباح *** جان و روزی هست با هم ملتصق

بامدادان از چه در بند رزق *** شب خداوندت پدید آرد عنق

ص: 32

مختلف هستند این مردم بخوی *** بنگر اندر شوره زار و آن غدق

در غم روزی نشاید خفت و خاست *** فکر کن در خورد طفل مرتزق

خوانده آرایش زسبزیهای خوش *** از نباتات از چه بگزیدی تهق

بالجمله شیخ احسانی بعد از نگارش این آیه شریفه مذکوره «العاقبة للتقوي» میگوید: فافهم الحکمة من دليل الحکمة والهداية إلى اسباب المعاد که خدای برای نجات بندگان خودش از عقاب و برخورداری از ثواب این گونه وحی بپیغمبر خودش بفرمود و آفریدگان را باخلاق حمیده و اعمال مرضیه سدیده که طریق و راه و دریافت محبت است که نهج کفایت او و تقرب به پیشگاه الهی است دلالت، فرمود و این آداب عبارت از همان نوافل است که خداوند تعالی در حدیث قدسی بآن اشارت میفرماید « ما زال العبد یتقرب إلى بالنوافل حتی أحبه فاذا أحبته كنت سمعه الذي يسمع - إلى آخر الحديث » .

و این تقرب طریق محبت و این محبت دوم طریق کفایت است در امر معاش چنانکه گذشت و در امر معاد چنانکه خدای تعالی میفرماید « رضی الله عنهم ورضوا » و مراد باین نوافل آنچیزی است که دلالت بر رجحان فعل او از نماز و غیر از آن مثل مقدم داشتن پای راست در هنگام در آمدن بمسجد و پوشیدن کفش و مقدم داشتن پای چپ هنگام دخول خلا و بیرون آوردن کفش و انگشتی بدست راست بکار بردن اگر تقیه در کار نباشد.

و عمامه و عمامه برسر بر آوردن در حالتی که ایستاده باشند و تنبان بیای کردن در حالت نشسته و شانه بر موی نیوردرن بشانه شکسته و جاروب کردن خانه را در شب هنگام و ترك دعاء بعد از نماز برای والدین و سوزانیدن پوست پیاز و بجای گذاشتن تار عنکبوت در شب و ازاله زن تار عنکبوت را بلکه باید مرد ازاله نماید و این گونه مطالب بسیار است و امثال آن کثیر است .

و ازین دو باب از جابر انصاری از امیر اؤمین علیه السلام در ذیل حدیثی مروی است که فرمود « والذي فلق الحبة وبراء النسمة ما قطعت غنماً ولا لبست سراویلی

قائماً ولا قعدت على عتبة ولا بليت على حافة نهر ولا بين بابين ولا قائماً ولا قلت اظفاري بجمي ولا انتشرت انتشرت في يوم الأربعاء ولا اكلت قبرا ولا سمكاً ذماریاً ولا قطعت رحماً ولا رددت سائلاً ولا قلت كذباً ولا شهدت زوراً ولا نمت على وجهي ولا على يدي اليسرى ولا- تختمت بخاتمين ولا- جلت على زباله ولا- تبيتها في منزلي ولا- رأيت براً مطروحاً فتجاوزته ولا لبست نعل يساري قبل يميني ولا ولانمت في خراب ولا اطلعت في فرج ولا مسحت وجهي بذيلي وما من شيء من هذه يفعله أحد منكم إلا أورثه عما لا أصل له فتجنبوه - الحديث». سوگند بآنکس که دانه را بر شکافت و آفریدگان را بیافرید هیچوقت قطع غنمی نکرده ام و ایستاده از ار پپای نیاورده ام و بر عتبه و درگاه نشسته ام و بر کرانه جوئی آب نرانده ام .

و هم چنین در میان دو در ایستاده پیش آب نکرده ام و ناخن خود را با دندان نچیده ام و در روز چهارشنبه دهن دروغن مالی نفرموده ام و چکاوک و ماهی ذماری نخورده ام که نام قریه ایست در یمن در دو منزلی صنعا و بقولی نام خود صنعا است .

و رشته خویشاوندی پاره نکرده ام و خواهشگری را بدون نیل بنوائی بازنگردانیده ام و دروغ نگفته ام و گواهی بدروغ نداده ام و بر روی نخفته ام و بر دست چپ نخوابیده ام .

و دو انگشتری با نگشت نیاورده ام و بر مکانی که زباله داشته نشسته ام و زباله را شب در منزل خود نگذاشته ام و هیچوقت گند می پاشیده در جایی ندیده ام که در زیر قدم نور دیده باشم یعنی اگر یافتم محترم داشتم و هرگز نعلی پپای چپ قبل از پای راست در نیاورده ام .

و در مکانی و هرگز در فرجی استطلاع نمودم و با دامان خود روی خود را مسح نکرده ام و ازین جمله هیچ چیز نیست که یکی از شما معمول دارد جز اینکه بغم و اندوهی که اصلی برای آن نیست دچار گرداند پس ازین کار کناری گیرید .

شیخ احسانی میفرماید: حاصل این است که ترک این امور مکروهه

و بجای آوردن کارهای مستحب از هر چیزی در اعمال و افعال واحوال و اقوال و اعتقادات و حرکات و سکنات و مآکل و مشارب و ملباس و مناکح و غیر ذلك بتمامت از نوافل است .

و اینکه باین چیزها مثل زده شد برای این است که چنان توهّم نرود که مراد از نوافل عبادات معروفه عند العوام است بلکه مراد بآن نوافل از عبادات معروفه عند الخواص است و این مذکورات و امثال آن مشخصاتی است مرموجودات شرعیة را یا متمماتی است برای مشخصات

چنانکه داستان کرده اند که مردی از قوم لوط علیه السلام جامه بر تن بر آراستی که بالباس آنحضرت مشابّهت داشتی و چون عذاب کردگار بر آن قوم زشت کار فرود گردید این مرد ازین عذاب دنیائی رستگار شد با اینکه همان کردار آن گروه نابکار لاطی را بجای میآورد اما بمجرد تشبه بحضرت لوط علیه السلام در لباس و اثر آن التباس از آن عذاب در دار دنیا نجات یافت و این تشبه در دفع عذاب مؤثر گردید .

و چون مانند این امور متمم قابلیت و مکملاً لها بها است و موصل باعلی درجات است لهذا آنحضرت علیه السلام برای نفاستی که در آنها است در خزائن علوم و آداب و اخلاق عالیّه ستوده خود مقرر فرمود و از آن پس برای بندگان و تعلیم و تکمیل ایشان منتشر ساختند و خداوند عطوف مهربان بندگان خود را بسوی آنچه آیات کمالیه انسان در آن و بلوغ محبت او که مستلزم کفایت او است ارشاد فرمود تا بر مراتب قرب نایل شوند.

پس کسانی که سابق بودند سبقت گرفتند و این سبقت بر حسب اجابت و اطاعت نمودن ایشان بفرمان کسانی که دعوت کنندگان بسبیل رشاد بودند و صلی الله علی محمد و آله .

پس این انوار عالیّه سامیه علیهم السلام در این امور نیز خودشان سابق و راه مستقیم

و پیشگاه قرب یزدانی سائق وقائد و براه آورنده و پیشوا بودند ، و در این زیارت شریفه چنانکه إنشاء الله تعالی مذکور آید مرقوم میباشد « من اراد الله بده بکم ومن وحده قبل عنکم ومن قصده توجه بکم » هر کس حضرت إله جوید از نخست بدر گاه شما پوید و هر کس بتوحید خدای آید اخبار شما را پذیرا گردد هر کس قاصد عبسه سنیته سبحانی شود روی بسوی شما آورد.

راقم حروف گوید: در پاره این تلویحات و تملیحات بی دقت نظر وحدت بصر نشاید گذشت شاید آنچه در بال نظر بیاید جز آن است که بعد از استعمال فکر باشد .

و نیز میگوئیم چنانکه در سابق نیز اشارت رفته است البته در دستگاه الوهیت با آن شدت مابینت عوالم واجب یا ممکن وعدم شناس خالق واسطه در میان خالق و مخلوق که دارای جنبه روحانیت الهیة وجسمانیات و معارف دیگر واجب بالعرض و امکان بالوجوب و بعبارت دیگر دارای رتبه لاهوتیست و بشریت باشد بالوجوب واللزوم باید شد.

و این شخص بناچار بصفاتى إلهی آیات و فطرتی ایزد پسند که بر تمام موجودات برتری و امتیاز داشته باشد تا آنچه خدای تعالی از او خواسته و آن مقام و منزلت عالی که بوجود منصوص فرموده بدست او جریان گیرد وارد است و مقاصد مخصوص معطل نماند.

و این موجود مبارك لابد باید بر تمام موجودات مقدم و بر تمام صادرات مصدر و بر جمله کاینات عالم و بر تمام عوالم و معلومات و معالِم ظاهریة و باطنیة و صوریة و معنویة شاهد و حاکم و وکیل و کفیل گردد و اگر جز این باشد و صادر اول دارای جز این مقامات باشد نظام و قوامی بر جای نماند و فانی و زایل شوند ، چه تا در شخص ناظم احاطه و استیلا و علم تام و بصیرت و اختیار و اقتدار و کفالت و وکالت و ولایت و خلافت و نیابت تامه مستقله مطلقه نباشد و بر جزئیات مسائل و و حوادث نازله و کلیات صوادر و اطلاع بر تمام حالات ماسوای خود و شهادت برای جمله

نداشته باشد بطوریکه شایسته نظام و نسق امور و حفاظت احوال جمهور و بقای سلسله نوع است ظاهر نتواند کرد .

و چون نتواند نظام بر خیزد و چون نظام در کار نباشد سلسله دوام از هم پاشد و هرج و مرج چنان قوت بگیرد و آشوب افکند که نوبت نمایش بلیات زوال و منایا و فزایش کاهش گردد .

و چون بدلیل و برهان ساطع این مطلب معین شد و امروز بر حسب معلومات کثیره و دلایل و آیات و آثار بیشنه این مقام ایزدی ارتسام بمحمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم وآل معصومین او اختصاص پذیرفت البته مکر مون و مقر بون درگاه ایزد بیچون ایشان هستند و بهمان وجوه مذکوره استحقاق این شأن و منزلت بایشان تعلق بجوید تا در اجرای اوامر و نواهی غیر متناهی الهی بهیچوجه معذور نباشند و من جمیع الوجوه مسئول باشند .

پس مبرهن شد که وجود یکی چون این واسطه با آن شرایط و صفات که ما بقدر فهم خود یاد میکنیم واجب و لازم است و اگر نباشد هیچ نخواهد بود و بالتبع در هر عصری قبل از ظهور او پیغمبری لازم است تا ابلاغ اوامر و نوامیس خداوندی را بنماید که باندازه اقتضای نبوت و رسالت خود ترجمان احکام یزدان بامت خود گردد و تمام ایشان و تکالیف اعمال و ابلاغات ایشان از شعبات شئونات و تکالیف صادر اول میباشد.

و در اینجا مطلبی است که باید از ظلمات ابهام و شبهات تردید بیرون آورد و آن این است که اگر مدعی یا جاهلی اعتراض نماید سبب اختصاص محمد بن عبد الله و اوصیای خاصه آنحضرت در این مدت غیر مدید و اعمار قلیله از میان تمام انبیاء و عموم مخلوق خلاق کل و حکیم و عادل مطلق باین مقامات عالیه ورتب سامیه و مدارج نامیه غیر متناهی که ادراک هر یکش را صد هزاران سال عبادت و اطاعت و تقوی و تقدس کافی و بخشنده استحقاق و لیاقت نیست چیست ؟

و اعطای این فطرت و این سجیت و این قابلیت در بعضی دون بعضی از کیست

و چگونه سایر انبیاء و اولیاء و فرستادگان یزدان و عباد و زهاد را با آن اعمار کثیره و عبودیت و شدت محنت و زحمت و وفور بلیت که در حالات آنها در کتب آسمانی و اخبار و احادیث ائمه یزدانی و تواریخ امم معین و مسلم است این بهره نصیب نگشت؟

و این رنجوری حرمان را بحرانی مخصوص محسوس نگردید؟ همه مخلوق یک خالق و مرزوق یک رازق و عابدیک معبود و ساجد به یک مسجود میباشند استعداد و لیاقت و محاسن و مخازی و حقیقی و مجازی و قابلیت فطرت بجمله از حضرت احدیت و آغاز از او و انجام بدو قبول از او ورد از اوست.

جواب را از چند وجه انتخاب کنیم نخست اینکه چون وجود این واسطه با این شئونات و بینات معلوم و معقول گردید اگر هر یک از مخلوقات خداوند تعالی من الأول إلى آخر دارای این رتبت میگردیدند همین سخن و همین بیان در میان میآمد،

و این نیز معین است که الواحد لا یصدر منه إلا الواحد و جمیع این کثرات از آن صادر یگانه است و اگر متعدد میشد همان فساد در میان میآمد که در تعدد آلهة روی میداد.

پس نخستین صادر یکی است و اگر بیش از یکی بود مصداق صادر اول از میان میرفت و آن مقاصدیکه در صادر اول است که یکی از آنجمله وجود موجودات است ناقص بلکه باطل میشد.

پس خداوند تعالی در صادر اول تمام آن خصایص و صفاتی که در وجود واجب الوجود است مقرر فرمود تا بتواند مقام مظهریت کل دولایت مطلق را دارا و نماینده و دانا و بر مقدرات و مقررات إلهیه بینا و در اجرای آنها توانا باشد و اگر دیگری نیز در این شأن و منزلت إلهیه آیت شراکت میداشت مفسد و معایبی چهر میگشود که هر دو باطل و آنچه مشیت لم یزلی است عاطل میشد و شئونات و مقاماتی که برای صادر اول میباید نوبت ظهور نمی گرفت و در حقیقت آن مقاصد

و مراتبی که در ایجاد موجودات باید بمنصبه ظهور رسد موجود نمی شد.

دوم اینکه چون بوجود صانع قائل شدیم و این خدای یگانه را حکیم وعلیم و عادل و بصیر و عطف و قادر و رؤف و بینا دانستیم در افعال و مقدرات و مقررات و انتخابات و اختصاصات و مقدم داشتن و مؤخر ساختن و مطاع گردانیدن و مطیع فرمودن و ثواب و عقاب و تمام احکام و اوامر و نواهی و مشایای او جای چون و چرا باید روا نداریم .

چنانکه خداوند رحیم در جواب شیطان رحیم که فرمود کار من از روی حکمت است جز تصدیق تکلیفی و چاره نداشت ما را نمیشاید که در آنچه شیطان مسلم داشت و ساکت شد درنگ و تأمل نمائیم و برانکارات و سئوالات او بیفزائیم.

و این نیز لازم نیست که خداوند حکیم مطلق هر چه کند ادله حکمتیه و مصلحت را با آفریدگان خود ظاهر کند با اینکه در جواب ملائکه میفرماید « إني أعلم ما لا تعلمون » و ملائکه از هیبت این کلام سبحانی استغفارها کنند و استغاثه نمایند و با نوح پیغمبر علیه السلام که رتبت نجی الاهی و اولوا العزمی دارد میفرماید « فلا- تسئلن ماليس لك به علم » و آنحضرت آنطور شرمنده میشود که تا پایان عمر در پیشگاه احدیت بعرض مسئلتی نمی پردازد و كذلك غیر ذلك .

و با این حال ما مردمان کوتاه نظر جاهل بیخبر را چگونه راه سوال و چون و چگونه میماند دیگر اینکه موافق آیات و اخبار کثیره متقنه و ادله ثابتة عقلیة خلقت صادر اول و ذریة طیبه الأئمة هدی صلوات الله علیهم تاچه مدتهای بیرون از شمار قبل از تمامت موجودات فوقانیه و تحتانیه و زمین و آسمان و عرش و کرسی و جمله ماسوی الله است .

چنانکه در طی این کتب مبارکه مکرر اشارت رفته و در اول ما خلق الله بیان شده است در پاره اخبار هست که خداوند تعالی چهار صد و بیست و چهار هزار سال قبل از خلقت تمام مخلوقات نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بیافرید و دوازده حجاب

ازین نور مبارک فروز همایون خلق نمود و مراد از حجب حضرات ائمه علیهم السلام هستند .

و محمد بن سنان گوید: در خدمت حضرت اُبی جعفر ثانی صلوات الله علیه بودم و از اختلاف شیعه عرض کردم فرمود «إن الله لم یؤل فرد متفر دأ فی الوجدانیه» همه گاه یزدان متعال یکتا و متفرد در وحدانیت و یگانگی بود از آن پس محمد و علی و فاطمه صلوات الله علیهم را بیافرید و ایشان هزار بار هزار دهر درنگ نمودند پس از آن اشیاء را بیافرید و ایشان را بر خلق آنها شاهد گردانید و اطاعت ایشانرا بر اشیاء جاری نمود و جعل فیهم منه ماشاء و امر اشیاء را بایشان مفوض ساخت إلى آخر الحدیث .

چنانکه این بنده در کتاب احوال آنحضرت مرقوم گردانید ، و دهر بمعنی روزگار و همیشه است و از بسیاری مدت آن است که جماعت دهریه دهر را قدیم دانند و عالم را کهنه خوانند.

و در حدیث است « لا تسبوا الدهر لأن الدهر هو الله » چه این جماعت نسبت نوازل را بدهر ، یعنی روزگار و لیل و نهار میدادند لاجرم با ایشان گفتند فاعل این امور را سب نکنید، چه فاعل هر کاری خداوند است، و گفته میشود « لا اتیک دهر الداهرین ، یعنی أبد الأبدین » صاحب قاموس میگوید: گاهی در اسماء حسنی می شمارند و زمان طویل و آمد محدود و هزار سال را گویند و در تاج العروس شرحی حی مفصل مینگارد و میگوید: برخی از بدایت روزگار تا پایانش را یکدهر خوانده اند و دهر را عبارت ازین مقدار دانند و راغب گوید: دهر عبارت از مدت تمام عالم من البدایة إلى النهایة است.

و معلوم است این عبارات از روی اشارات و کنایات و راجع بتحت فلک قمر است که روزوشب را نمایش گر است و چون از آن بگذرند روزوشب و ماه و سالی نیست که بتوان تحدید مدت نمود .

مگر در کتاب احوال حضرت باقر علیه السلام یاد نکردیم که فرمود: خدای تعالی هزار بار هزار عالم و هزار بار هزار آدم بیافرید و توسوگند باخدای در عالم آخری هستی کسی چه داند هر عالمی را طول مدت بقا و دوام و هر آدمی را مدت زندگانی چه بوده است.

اما معین که تمام این عوالم و آدمها از نور وجود صادر اول و ائمه هدی صلوات الله علیهم آفریده شده اند، و چون چنین باشد باید دید تمام عبادات تمام مخلوقات تمام این عوالم باسرها بقدر عبادت ایشان نمی باشد چنانکه در حکایات سابقه مذکور نمودیم که پس از اینکه ایشان مخلوق شدند پس از چند مدتهای بیشمار انبیاء و ملائکه خلق شدند و تسبیح و تهلیل و عبادت و تقدیس را از ایشان آموختند بلکه خلقت شیعیان ایشان پیش از ملائکه بود پس چندان که میخواست ایشان عبادت نمودند.

یعنی بعد از آنکه آفریده شدند و مستحق این مقامات عالیه شاید باین کثرت عبادت شده باشند اما این گونه ادله بر حسب حدس و قیاس است اما نمی توان حتماً اساس را بر آن نهاد علل باطنیه آن را جز خدای هیچکس نمی داند.

جواب دیگر این است که ما چه میدانیم خداوند را چه عوالم و معالم است که بهیچوجه ما را باسم و شمار و حیثیات و کیفیات و کمیات و علامات و آیات خبری نیست و جز خدای تعالی و آنانکه خداوند آن عوالم را برای آنها بیافریده است و در تمام آن عوالم خدای را عبادت کرده اند هیچکس نمیداند بلکه از چگونگی آن عوالم و آن عبادتها نیز احدی با خبر نیست آیا پروردگار قهار و خالق یگانه خود را چه عبادتها کرده اند و در عبادت خود چه پیشیها و بیشیها داشته اند که در خور این گونه افاضات و فضلهای ربانی شده اند و مقدار و کیفیت و شمار آن عوالم بیشمار و مدتهای افزون از لیل و نهار و سبک و روش آن عوالم

و آن عبادتها چیست.

و کیفیات و حالات آن تهلیل و تکبیر و تقدیس و تمجیدی که ایشان خدای را

کروراندر کرورها سالها و مدتها قبل از خلقت تمامت اشیاء مینمودند و آن انقاسی که در آن عوالم توریست و او را نیست مطلقه و آن از منه که در آن عوالم بیرون از مکان و زمان در حضرت یزدان بر میکشیدند که بجمله در عبادت معبود مطلق بودند و رضای خدای در آن حاصل میشده .

و آن رضا و خوشنودی چندان بمقامی بلند رسیده است که خداوند تعالی برای شناسائی و رفعت معرفت بشئونات ایشان مخلوق را بیافرید تا ایشانرا بشناسند و توحیدات و تقدیسات ایشان بوجود واجب الوجود و خالق کن و حی قیوم و قدیم مطلق قائل گردند.

اگر چه در حدیث مطلق وارد است « کنت کنزاً مخفياً فاحببت أن أعرف فخلقت الخلق لکي اعرف » مراد ازین خلق مطلق همین خلقت صادر اول و اشباه نورانیه و پیشوایان و اولیای برحق هستند، زیرا که اگر علت معرفت بخلقت تمام مخلوق اشارت داشت صادر اول نمی فرمود « ما عرفناک حق معرفتک » بلکه « عجز الواصلون عن صفتک » .

واعتصام ماوری و ماسوی بمعرفت خدا راجع بفرد کامل میشود که صادر اول و اوصیای او باشند بعد از ایشان این گونه در مقام معرفت بلکه صفات واجب الوجود سخن و اظهار عجز نمایند حالت دیگران معلوم است چیست.

و البته شناسائی خدای را بآن اعلی درجه که برای مخلوق امکان دارد ایشان با دو چشم باز و دیده حق نگر هستند توانند به دیگران که نسبت بایشان بعضی کود ظاهری و باطنی و بعضی کور باطن روشن چشم بعضی ضعیف البصره و برخی محتاج براه نما میباشند .

و شناسائی حضرت إلهی بقدری که خود خواسته و استعداد آن معرفت را برای مخلوق اراده فرموده و در هر عالمی یک نوع معرفت عطا کرده که در عالم دیگر و مخلوق دیگر ممکن نیست اختصاص بایشان دارد و هر روز و هر ساعتی معارف ایشان در فزایش است .

چنانکه معارف سایر مخلوقات از برکت معرفت ایشان در تزايد است و آن معرفت خاص بایشان اختصاص دارد و اگر هر صنفی از اصناف مخلوق خدای را بیک گونه صفتی میشناسند مورچه و خراطین بلکه جمادات و نباتات بیک معرفتی و اعیان مخلوقات سموات بیک شأنی و صفتی خدای را عارف و واصل و انبیای عظام بیک میزانی شناسا و واصف میباشند که هیچیک بآن يك در يك عالم و دريك حيث عرفان نیستند .

و آخر الأمر هیچ طبقه همچنانکه شاید خدای را نشناخته اند و علت غائی که معرفت است کامل نشده است یعنی هیچوقت هم نخواهد شد زیرا که خدای را بحقیقت ذات و کمال صفات نتوانند شناخت .

و شناسائی صادر اول و اوصیای او مافوق تصور و معارف ماسوی الله میباشد و بآن مقدار است که خدای تعالی در این اندازه مخلوقی که خلق فرموده و استعداد ایشان و عوالم حالیه منطویه ایشان را اقتضا داده است.

ازین است که أمير المؤمنين صلوات الله علیه میفرماید « الناس نیام فإذا ماتوا انتهوا » در این کلمه الناس که لفظ شامل و جامع نوع است هیچکس مستثنی نیست حتی جماعت پیغمبران .

پس میشاید معنی این باشد که در هر عالمی اهل آن عالم بیک اندازه که مقتضی آن عالم و استعدادات ایشان است بمعارف إلهیه برخوردار میشوند اما معرفت کامل ندارند و از شناسائی اول مخلوق که عارف بمعارف خاصه ربانیه است آگاهی صحیح ندارند و چون ازین عالم برستند و بدیگر عالم پیوستند از خواب جهل بمعرفت بیدار و بمقداری دیگر برخوردار میشوند و هم چنین از هر عالمی که بگذرانیدند و بمردند بدیگر عالم پیوستند در طی ترقی و ارتقاع بمعارج معرفت هستند تا چندان عوالم که خدای مقدر فرموده و سرشت و قابلیت اقتضا دارد .

مگر نه آن است که امام علیه السلام بعد از آنکه بیاناتی کریمه در شئونات و اوصاف

فخیمه و آیات عظیمه امام مینماید آنوقت میفرماید: امام را نمی توان شناخت بعد از حالت معرفت ما در حق امام قاصر باشد معلوم است در معرفت صادر اول ذات اقدس واجب الوجود چگونه خواهیم بود یا چه میدانیم مقصود از هیجده هزار یا هفتاد هزار عالم یا صد هزار قندیل بالای عرش که در اول قندیل که تمام عرش و فرش و جنت و دوزخ مندر است و عالمی خاص دارد، با هزار بار هزار عالم و هزار بار هزار آدم که هر يك را عالم مخصوص و معارفی منصوص است چیست و در طی هر عالمی چگونه معرفتی دایر است .

و اینکه در اخبار است که در هر صلواتی که بر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده میشود ثواب آن شخص تاچه مقدار است و درجه بر درجات رسول خدای می افزاید میتوان دو معنی را نزدیک شمرد: یکی اینکه آن شخص گوینده عرض میکند بار خدایا صلوات بر رسول و آل رسول بفرست و انحصار میدهد فرستادن این توحید را بذات باری تعالی ، و این خود يك نوع توحید و خدای بینی و بیزاری از غیر است .

دیگر اینکه چون رسول خدای برای توحید و یکتا شناسائی مردمان مبعوث شده است هر قول و فعلی که از ایشان از برکت ابلاغ و تعلیم صادر شود که در عوالم معرفت و توحید باشد و بر درجات ایشان بیفزاید چنان است که بر درجات آن حضرت افزوده شده باشد.

چه فواید ابلاغیه آنحضرت بیشتر با لحضرت عاید میگردد و بمزد و اجرت ابلاغ خود میرسد و هر چه در تحیت و درود بر آنحضرت بیفزایند بمعرفت آن حضرت که علت ایصال بمعارف ایزدی است بیشتر نایل میشوند و بدرجات عالیه فایز میگردند چنان است که بر معارف آنحضرت بر افزایند و گرنه معرفت خاص جز برای مقام خاتمیت حاصل نمی شود.

و اینکه امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید « لو كشف الغطاء ما ازدت یقیناً » اگر پرده برگیرند بر یقین من افزوده نمیشود برای این است که آنحضرت تمام عوالم وجود را که از برکت وجود ولایت نمودش موجود شده طی فرموده و آثار

معارف در هر عالمی و اهل هر عالمی بآن اندازه که خدای حکیم مصلحت دانسته بگذاشته و در معرفت إلهی بآن مقداری که برای هیچ مخلوقی جز این آفریدگان نخست ممکن نیست راه یافته و با چشم بینای حقیقت نگر ادراک فرموده است پس برای آنحضرت در حیز عوالم امکان پرده و حاجزی و حایلی در عوالم معارف الهیة نیست بلکه آن پرده از خود او و پرده پرده دار هم از اوست .

و اگر عالمی بودی که آن حضرت را از آن علم و خبر نبود نمیفرمود اگر پرده را براندازند بریقین من نیفزاید، چه با بی خبری از آنچه از پس پرده دیگر است این دعوی نمی شاید بلکه وقتی که بر تمامت عوالم و کشف تمام اغطیه و نمایش آنچه در پس هر پرده است واقف شد و یقین کامل که بر افزودن از آن برای هیچ ممکنی امکان ندارد حاصل کرد و چیزی بر جای نماند که نداند این دعوی تواند کرد و مناقضی و مخالفی ندارد.

پس خوشا بر این علم و بینش و احاطه و یقین بوجود واجب الوجود و خوشاباین صدر شامل، در این صورت کشف اعطیه یا عدم آن برای آن حضرت یکسان است اما برای دیگران هزاران هزارها پرده در کار است که کشف هر یک چه زحمتها و طی چه برزخها و تصفیه روح و کسب انوار خاصه را لازم دارد تا بتوانند بسرائر و بواطن امور و غرایب شئونات و معارف رسول و آل رسول که بمعارف خاصة إلهیة راه پیدا نمایند برسند خوشا بر حال آنکس که رسیده است .

پس معرفت و معارف إلهی را تناهی نیست و تا بآنجا که در عالم ایجاد عرفانش ممکن است و برتر از آن معرفت برای مخلوقی امکان ندارد ، یعنی استعداد و فهم و عقل و روح هیچیک از آفریدگان را آن لیاقت و قابلیت نیست که برای صادر اول و خلفای او حاصل شده است .

و این معنی نیز معین است که حدود معرفت را پایانی نیست و برای هر ممکنی نسبت بشناسائی واجب بیک اندازه که وجود او تواند برتافت معرفت حاصل تواند شد ازین روی آن معرفتی که برای رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم

که واسطه میان خالق و مخلوق هستند ممکن است برای هیچ پیغمبری و هیچ مخلوقی امکان ندارد .

و اهل هر عالمي يك اندازه عرفان دارند که ایزد سبحان در فطرت و قبول عقل و فهم او موجود فرموده است اما همینقدر مسلم است که هیچوقت انوار ساطعه موجود نخست از نور خاص خدا جدا نبوده است ،

و اینکه در خیر است « کان الله ولا- کان معه شيء » مقصود ماسوی الله میباشد اما نور محمدی همیشه در ظلال اشعه انوار واجب الوجود در حال عبودیت و سجود است و همیشه اشعه انوار الوهیت بر چنین مخلوق ذي شأن تابنده بوده است و هرگز نبوده است که نبوده است و صدور واحد از واحد دلیل وجود واحد احد فرد متفرد بوحدانیت است .

اما اگر هرگز از عالم وحدت بعوالم کثرت توجه نفرماید نقصانی در امر نخواهد بود و در عوالم الوهیت و وحدانیت خواه در عالم وحدت یا عالم کثرت یکسان است .

چه دانیم آیا چندین کرورها و دهرها گذشته باشد که خالق کل بدون ایجاد چیزی دیگر بوده است تا گاهی که اراده الهی بر معارف و عرفان تعلق گرفته است و نوبت کثرت رسیده و از نور مبارك صادر اول ایجاد ممکنات شده است حالا مراتب معرفت صادر اول نسبت بذات الوهیت قبل از ایجاد موجودات و نوبت کثرات چه بوده و بر چه حالت است جز خداوند هیچکس ندیده است و ندانسته است لا یعلمه إلا الله الواحد .

چه حضرت واجب الوجود این گوهر عرفان را باندازه استعدادی که بآن دریای معارف داده عطا فرموده است و این مقدار که او را داده احدی را نداده و نخواهد داد.

از درجه تصور و تخیل و تعقل و توهم و تفکر ما بیرون است هر عالمی را که خلق فرموده با اراده بر خلقش کرده یا در علم خدای گذشته و بعد ازین مخلوق

خواهد شد یا در عالم کیانی نخواهد رسید این نخستین پیغمبر سبحانی بر آن واقف است .

چنانکه در کتب اخبار در ذکر مراتب فضایل و مناقب حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام مذکور شد که بر ماکان و ما یکون و ما لم یکن آگاه است اگر چه بر خداوند اطلاق شیئست میشود لکن مشابَهت و مجانستی با دیگر اشیاء ندارد.

همینطور صادر اول هم اگر چه از اشیاء مخلوقه است لکن نه چون دیگر اشیاء است اما نه آن است که همان شیئیتی که بر خدای اطلاق توان کرد بر آنحضرت نیز توان نمود در میان آن شیئست نسبت بمقام الوهیت و شیئیت نسبت بمرتبه مخلوقیت تفاوت از زمین تا آسمان است.

پس اگر بگوئیم نور صادر اول هرگز از انوار ساطعه إلهیة انفکاک و انفصال ندارد نه این است که بایدش قدیم خواند و بتعدد قدما نسبت داد چنانکه اشعه شمس هیچوقت از شمس جدا و منفک نیست اما نه آن است که شمس باشد و همان طور که اگر اشعه و نور شمس در کار نباشد شمس شناخته نشود ، شناسائی انوار إلهیة هم باین انوار ساطعه خاصه إلهیة نبوتیة و ولایتیة است .

این است که هر کسی ما را شناخت خدای را شناخت و اگر ما نبودیم خدای را نمی شناختند و عبادت نمیکردند ، و این انوار ساطعه یا اشباح نورانیه که در تمام موجودات اشباهی ندارند همیشه مصداق خالقیت خلاق کل بوده اند و خودشان میفرمایند احدی از مردمان با ما قیاس نمی شوند .

وحدیث مذکور در این فصل که امیر المؤمنین علیه السلام با سلمان فرمود ای سلمان میت ما چون بمیرد نمرده است و مقتول ما چون کشته شود کشته نشده است یعنی مرگ و فنا در ماراه نکند و اگر در ظاهر چنان نماید در باطن چنان نیست ، و غایب چون غیبت نماید غایب نیست و قیاس امیشود بما هیچکس از مردمان و من تکلم نمودم برلسان عیسی در گاهواره منم نوح منم ابراهیم منم صاحب ناقه ، یعنی

صالح ، منم صاحب رجعت منم زلزلة منم لوح محفوظ تا پایان علمی که در آن است .

و این کلمه بسیار عظیمی است، چه از آن میرسد که آنچه خداوند تعالی برای ایی مخلوق و عوالم ایشان از آغاز تا انجام در لوح محفوظ ثبت و مضبوط ساخته است ، تا پایان آن منم یعنی کل فی امام مبین والبتة بر آنچه علاوه بر آن است و بعد از آن است تمامش بر آنحضرت معلوم است و همان طور که علم را پایانی نیست آنحضرت را نیز پایانی نخواهد بود .

و میفرماید: من بگردش و تقلب در صور هستم بهر طور که خدای خواهد هر کس ایشان را دیده است همانا مرا دیده است و هر کس مرا دیده است ایشان را دیده و در حقیقت مائیم آن نور خداوندی که زوال و تغییری نمیجوید ای سلمان شرف هر مبعوثی و بلندی هر بر انگیخته شده : یعنی هر کسیکه به نبوت مبعوث شده است بما میباشد.

شما مارا ارباب نخوانید و درباره ما هر چه خواهید بگوئید ، یعنی ما را پروردگار نخوانید و در اوصاف و مدح و تمجید و تبجیل ما هر چه خواهید بگوئید پس در امر هلاک شد آنکه شد ، یعنی مردمانی که غلو کردند و ما را خدا و پروردگار خواندند ، و نجات یافت هر که یافت، یعنی هر کسیکه ما را بنده و آفریده خدای و پیغمبر و امام مفترض الطاعة و اشرف انام و خلیفه خداوند علام شمرد و باوامر و نواهی و ابلاغات ما ایمان و اطاعت آورد.

و در این عبارات معجز آیات که فرمود: من در لسان عیسی در گاهواره سخن کردم الی آخرها باز نمود می آید که تمام انبیاء و اولیای خدا آنچه در مدت نبوت و ولایت کردند با شارت و مساعدت و ابلاغات و تأییدات من بود و چون وجود ایشان از انوار ساطعه ما میباشد چنان است که من خود ایشان و ایشان من باشند چنانکه فرمود: هر کس ایشانرا دیده مرا دیده و هر کس مرا دیده ایشان را دیده است .

بلی (پر بود اعضای هر لشکر زشاه) و ازین کلام مبارک معلوم میشود برتری آنحضرت بر انبیای سلف عموماً تا چند و بچه حیثیات میباشد و اینکه فرمود مائیم آن نور خدائی که تغیر و زوال پذیرد مؤید آن است که فرمود «ان میتنا لا یموت» بلی هر چه تغیر نپذیرد خدای تعالی است.

پس این انوار ساطعه را نیز چون از آن نور خاص باقی لایزال ایزد بیهمال نقصانی نیست و از حوادث و بلائی فنا فارغ هستند تغیر و زوال نباشد و از آنجا که صادر اول هستند و خالق را مصداق خالقیت میباشد و از خدا جدا نمی باشند آغاز آنها را جز خالق بیان باز نمیداند کی و چون بوده است.

بلی خدا نیستند و مخلوق خدای قادر قدیر و بنده مطیع خالق بی شبه و نظیر میباشد اما از آن مرتبه واجب الوجودی که فرود آمدیم همه چیز هستند و همه از ایشان و در تحت امارت و اختیار ایشان و در دنیا و آخرت مالک و مطاع هستند چنانکه در صدر همین حدیث مبارک رسول خدای با علی مرتضی علیه السلام فرمود «لک الآخرة والاولی».

و این کلمات امامت سمات که مذکور شد مؤید بیانات مسطور است والله تعالی اعلم، و در این بیانات اگر سهو و خطائی رفته باشد ناظرین دانا و بینا در اصلاحش منتهی بر این بنده حقیر میگذارند و ممنون و شاکر میگردانند.

و اما تکرّمه الهی نسبت بکوه بلند اختر ذات و نفس نفیس انسانی از حیث تسلط و اقتدار دادن او را بر آنچه بر صفحه زمین ازین حیثیت میباشد که خداوند تعالی در وجود محترم انسانی که در حقیقت مخزن خزائن ملکوتی و لاهوتی است جواهر گرانبهای عقل و فهم و فطنت و وزیر کی و اطلاع برد قایق اسرار موجودات بودیعت نهاد.

و این هیکل همایون بدستگیری و دایع بدیعه یزدانی و مواهب رفیعه سبحانی و فهم و فطنت کامل بر تمامت آنچه در زمین است دانا و بینا شد تا بجائی که حیوانات و نباتات و معادن و جمادات دریائی و صحرائی بانقیاد و اطاعت او در آمدند

چه انسان در هر چیزی به نیروی فهم فاخر و عقل وافر و تمیز کامل مدبر گردید .

و خداوند متعال خالق الأشياء تمامت اشیاء موجوده منقاد و مطیع بالطبع محمد و آل محمد صلی الله تعالی علی محمد وآله و تابع ارادات ایشان گردانید همانطور اظله و اشعه در تبعیت خیر و فروغ بخش خود اندر هستند ، چه خداوند تعالی این انوار طیبیه و ارواح طاهره را بواسطه اصطناع و اختصاصی که در حضرت بیچون دارند مکرم گردانید و ایشان بواسطه اقبال بر حضرت سبحان متعال در تسلط بر جمیع اشیاء مستغنی شدند تا بدانجا که خدای تعالی ایشان را مالک ملکوت هر چیزی گردانید (شد آدمی زدانش حاکم بر آنچه هست) .

و اما تکرّمه ذات عالی سمات انسانی از حیثیت تمکن و نیرومندی در صناعات ازین حیثیت است که خداوند قادرش آنقدرت و تمکن استطاعت عنایت فرموده است که بهر چیزی که او را حاجت باشد بسبب آن تمیزی که خدای متعال برای تدبیر امر معاش او بدو الهام فرموده است نهایت قدرت در صنعت آن دارد تا بهر گونه محتاج الیه او باشد بسازد و امر معاش و زندگانی خود را پرداخته و ساخته مرتب نماید .

أما محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تمکن و اقتدار و اختیار ایشان در صناعات و تدبیر و تدبیر همانا چون این وجودات مبارکه و مشاعل فروزان کارگاه وجود امزجه نفوس شریفه را نهایت اعتدال در استعداد و مفارقت اضداد بر حسب استغراق در اقبال بحضرت رب العباد میباشد باین سبب و این دستیاری با سبع شداد مشارک شدند.

لاجرم مقتضی نفوس مبارکه و طبیعت این نفوس انشاء و پدید آوردن اشیاء بر مقتضی حکمت در اسرار خلیقت بلکه اسرار خلیقت در حقیقت بود و این اسراری محکمه مطابق با مقتضی حکمت است بحیثیتی آنچه عمل بشود بر هیئت آن و ملا حظّه نظم آن بر وجه و صورتی اکمل باشد در صنعت، زیرا که هیئات نفوس و امثال صور ایشان است سبحان من جعلهم خزاین غیبه و مصادر فیضه و سببه .

و أما تکرمة ذات والا صفات انسانی بانسیاق اسباب و مسببات علویة و سفلیة إلى آخرها همانا یزدان عز وجل بندگان خود را بر علم صنع و صنعت در اشیاء بر حسب قابلیت ایشان دلالت پس از برکت این علم و این دلالت بزراعت و صناعت پرداختند و بخوردند و پوشیدند و بنوشیدند و بفروختند و بخریدند و هم چنین اعمال دیگر در صناعات بکار بردند و بر آنچه از ایشان پوشیده و آنچه بعد ازین میشود از علم جفر و نجوم و رمل و زجر طیر و اوضاع کونیة از علوم مطلع شدند.

و از تمامت این صناعات و علوم این پنج علم مکتوم است که عبارت از : کیمیا و لیمیا و ریمیا و همیمیا و سیمیا است که حکمای روزگار این چند علم را در نهایت شدت مخفی داشته اند تا بدانجا که هر وقت خواسته اند از آنها یاد کنند و نام برند با اشارات و رموز بلوازم بعیده مذکور ساخته اند .

أما علم کیمیا عبارت از زراعت زروسیم و جواهر نفیسه از قبیل الماس و یاقوت و لعل و زمرد و فیروزه و لؤلؤ و غیر ذلک است بوجه اعلی و اصح از معدن است .

و علم لیمیا عبارت از علم طلسمات است و منه ما یعمل بطبائع العقاقیر .

و علم ریمیا عبارت از علم شعبدات است .

و علم همیمیا عبارت از علم تسخیرات است .

و علم سیمیا علم تخیلات است که از تسخیرات و طلسمات و عقاقیر میباشند و با این علم امور عجیبه که خارق عادت است بعمل می آورند از آنجمله جایز و از آنجمله محرم است و تمامت اینجا از چیزهایی که واقف گردانیده است ایشانرا بر آن برای مصالح بندگان متقی پرهیز کار و استنطاق طبایع عاصی نابکار .

و تمام اینها از حیثیت سوق اسباب است بسوی مسببات آن و همه اینها از مباح و حرام و راجح و مرجوح آن از حیثیت تکرمة است پس آنچه از آن جایز است یعنی عمل بآن روا میباشند برای منافع و سودمندی مردم است ، و آنچه حرام است برای این است که از آن کناری بگیرند و اجتناب نمایند.

چنانکه خداوند متعال میفرماید « وما یعلمان من أحد حتی یقولوا انما

نحن فتنة فلا تكفر» یعنی نمیآموختند هاروت و ماروت جادوئی را بهیچیک از مردمان تا از نخست بر طریق نصیحت و موعظت پیش از آنکه بدو بیاموزند گفتند که ما آزمایش خلق هستیم از خدا تا ظاهر شود که آن متعلم بآن سحر عمل خواهد کرد یا نخواهد کرد پس تو کافر مشو باعتقاد نمودن باینکه عمل کردن بسحر و جادو گناه ندارد، و ازین پیش در کتب سابقه آیه کریمه و شرح و تفسیر آن شده است. بالجمله تمام اینها آثاری است از تکرمة الهی نسبت بمحمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم زیرا که اینها صور اسماء ایشان و اسماء افعال ایشان و افعال ذوات ایشان است و در این جمله برایشان چیزی محرم و ناروا گردیده نیست، زیرا حرمت محرم برای مخالفت آن چیز حرام گردیده است بواسطه مخالفت آن در صور مثلاً پاره از اسماء و افعال که حرام شده است برای این است که آن کار و کردار را برای هلاک نمودن فلان دشمن بکار میبرند.

و بسا می شود که آن دشمنی که معاوی با آن عامل این عمل است از جمله مؤمنین متقین است که در هلاکش میکوشند و این کار و عمل را مینمایند برخلاف کسانی که دشمن محمد و آل محمد صلی الله علیه وسلم میباشند، چه او را این حال و این لحاظ نیست زیرا که اگر عداوت او با آنحضرت و آل آنحضرت صلوات الله علیهم محقق شود خونش هدر است و آنعمل که در هلاک او بکار برند بر عامل حرام نیست و هر کس در صدد هلاک چنین دشمنی بر آید بروی حرام نمیباشد و غیرهم قد یکون من صور اسمائهم و افعالهم فهم خزائن حلاله و حرامه.

و اما تکرمة ذات و نفس انسانی از جانب حضرت سبحانی باینکه آدمی را در صحرا و دریا سوارور هسپار میگرداند از این حیثیت است که خدای تعالی مقرر فرموده است برای صنف شریف بشر چیزی را که بدستیاری و پای کوبی آن راه دریا را برای انجام مآرب و مقاصد خود به پیمایند که عبارت از کشتی است که بر آن سوار میشوند و آب بیکران بحر را بزیر پی می نوردند.

و در راه سپاری بیابان و ادراک مطالب و منازل و طی مراحل نیز برآشتر

و اسب و استر و خر سوار شده راه بر نویسند ، و اگر کشتی نبودی در آب غرق میشدند و اگر این مرکبها و چهار پایان نبودی استطاعت نداشتند که هیچ دریا و صحرائی را پیمودن بگیرند .

و خداوند تعالی بر حسب حقیقت آل محمد صلی الله علیه وسلم را سفینه نجات و کشتی رستگاری برای هر چیزی قرار داده است و اینکه کشتی نشین از غرق شدن نجات می یابد برای این است که کشتی مثال ایشان است و متابعت ایشان همان رکوب سفینه است و نجات بخشی کشتی برای این است که کشتی مثال طریقت ایشان است از حیثیت ولایت ایشان .

و اینکه اشتر حمل اشیاء ثقیله و بارهای سنگین را بجانب شهرهای دور مینماید که آدمی اگر بخواهد خودش بآنجا برساند باید خویشان را دچار مشقت بسیار نماید برای این است که شتر مثال نفس است چنانکه در تأویل آیه شریفه « لم تکنوا بالغیه إلا بشق الأنفس » وارد است .

پس با این بیانات مذکوره تمامت بنی آدم بسبب اینکه مثال حضرات معصومین هستند تکریم یافتند و بوجود مبارك و میمنت نمود رسول خداوند و دود صلی الله علیه وآله وسلم مکرم شدند .

و از جمله تکریم ذات انسانی این است که چون آدمی خواهد طعام بخورد طعام را بدستیاری دستش بلند کرده بدهان میآورد تا چون دیگر حیوانات سر بطعام خوردن فرود نیاورد و این نعمت خداوندی برای رعایت اجلال آدمی است لما البسه الله من صورته صورة الانسان .

و آن صورتیکه نسبت داده است بسوی آن همان صورت معصومین است که خداوند تعالی خلق فرموده است آن صورت را بر صورت محبت خودش ، در اینجا که خدای میفرماید « کنت کنزاً مخفياً فاحب أن اعرف » .

پس صورت ایشان صورت این محبت است فنسبها إليه لانها صورة محبته و علی صورتهم التي هي صورته آدم علیه السلام را بیافرید چنانکه آن حضرت علیه السلام

میفرماید « إن الله خلق آدم علی صورته » و اگر ضمیر صورته را بخدا یا آدم علیه السلام بازگشت دهند معنی یکی خواهد بود چنانکه مذکور نمودیم و هی صورۃ الانسانیة ، و اینکه بواسطه این صورت خاصه نگشت بجهت این است که آن ربوبیت میباشد بخلاف سایر حیوانات، چه صور آنها باختلاف مشخصات کماً و کیفاً و جهةً و مکاناً و رتبه و وقتاً و غیر ذلك متغیر است و

و أما تکرمة ذات و نفس بواسطه ارواح انسان بآن علمی که عبارت از رزق طیب است برای این است که این حال مقتضی طاعت انسان است در حضرت و پرهیزکاری ایشان است از معاصی حضرت یزدان، چه هر کسی از خدای بترسد و کار بتقوی بگذارد خداوند می آموزد او را آنچه را نمیداند کما قال الله تعالی « واتقوا الله و یعلمکم الله » و نیز خدای تعالی میفرماید « ولما بلغ اشدّه واستوی آتیناه حکماً و علماً و كذلك نجزي المحسنين »

وأمیر المؤمنین علیه السلام میفرماید « لیس العلم فی السماء فینزل إلیکم ولا فی الأرض فیصعد إلیکم ولكن "مجبول" فی قلوبکم تخلقوا بأخلاق الروحانیین یتظهر لکم » گوهر علم و جوهر دانش در آسمان مسکن ندارد تا بر شما فرود آید و در زمین اندر نیست تا بجانب شما بر شود لکن علم در دلهاى شما مجبول و جبلی قلوب شما است باخلاق جماعت روحانیین متخلق شوید علم برای شما آشکار میشود. و در روایت دیگر است « تأدبوا بآداب الروحانیین یتظهر لکم » .

و از آنجا که شخص کافر مرده دل است و برای او نوری از عمل و فروزی از کردار نیست بگو هر علم و دانش مکرم و دارای ستایش نگشت و جعل لمحمد صلی الله علیه و آله وسلم من هذا التکرمة ما جعلهم به خزاین غیبه و عیبه علمه بحقیقه ما هم أهله .

و أما تکرمة ذات و نفس انسانی که مذکور شد از جمله ملائکه حاملان کرسی فریشته ایست در صورت آدمیین و این صورت در حضرت احدیت اکرم صور است همانا اشارت رفت که از جمله تکرمة ذات انسانی حسن صورت است که خداوندش عطا کرد و او را مکرم ساخت.

و اما تکر مه انسان بدولت اسلام از حیثیت این است که جماعت مکلفین را قوامی جز بتکلیف نتواند ، زیرا که تکلیف همان طریق عبد و راه بنده است بآن مددی که قوامش آن مدد است و تکلیف بر حسب از منه و اوقات مختلف است و اگر چه تمامت تکالیفی که در هر زمانی بلسانی و ابلاغی ظاهر میشود في الحقیقه در حضرت خدای یکی است که عبارت از دین اسلام باشد .

و این اختلافی که در نظر میرسد بر حسب اختلاف موضوعات است چنانکه مسح بر هر دو پای در حال وضوء و با امنیت از شر مخالف واجب است اما در حال تقیه و بیم از آزار مخالف و معاند غسل و شستن پای است ، یعنی چون آن جماعت و صنف دیگر که خود را مسلمان میخوانند و در حال ساختن وضوء هر دو پای را میشویند اگر شخص شیعی مذهب در مکانی باشد که بخواهد وضوء بسازد و مورد ترس و تقیه از آن جماعت باشد او نیز هر دو پای را غسل دهد و خود را با آنها هم کیش و هم سلیقه نماید تا از آزار آنها بر آساید و عقیدت باطنی را آشکار نسازد و هر صورتی از تکالیف را چون مکلف بکار آورد بر رضای خدای تعالی واصل می شود.

مگر اینکه تکلیف از جانب خداوند حکیم بر حسب قابلیت مکلف و زمان و وقت تکلیف و مکان آن وارد میشود ، پس هر زمان که اقتضاءات محال و قبول اعلی و برتر باشد وصف اشرف میشود و عمل بآن افضل است .

و بعد از این گوئیم چون این امت مرحومه در قوایل و محال و اوقات افضل هستند مطابق با حکمت این بود که دین و کیش ایشان اسلام باشد که افضل ادیان است ، قال الله تعالی « إن الدین عند الله الاسلام » .

و ازین روی اسلام را اسلام نامیدند با اینکه تمامت ادیان که از خداوند سبحان است همان اسلام است بسبب شرافتی است که این دین را در حضرت یزدان مبین است پس مشتق گردانید برای این دین اسمی را از تسلیم و انقیاد برای اهل حق علیهم السلام و از سلامت باینکه آزار نرسانند رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را نه در اهل

بیت او و نه در دین و آئین آنحضرت بکثرت معاصی .

پس خدای تعالی در این آیه شریفه « ادخلوا فی السلم كافة » بسوی اول و در این آیه مبارکه « فسلام لك من أصحاب الیمین » بسوی دوم ، پس سبحان مكرم گردانید بندگان مؤمن خود را بافضل ادیان .

پس اگر بگوئی هر دینی بر حسب قابلیت مکلفین شرع و طریق شده و چون این امت مرحومه مستحق و اهل آن بودند که بدین اسلام سعادت یابند لهذا مسلمانی بهره ایشان گردید و دیگران چون ناقص و نا اهل بودند استحقاق اسلام را نیافتند ، پس اگر اسلام برای ایشان از راه استحقاق بود تکریم و تکریمه برای ایشان نمی باشد .

میگوئیم که اعطای خداوند سبحان بجماعت مستحقین آنچه را که عطا فرموده فضل و منت است و نسبت بهر مخلوقی بر آنچه دلالت فرماید و دارای دلالتی شده باشد همه از راه کرم خداوندی است، چه هر خیری هست بجمله از خداوند سبحان و تمامت مکلفان بندگان او هستند پس اگر عطا فرماید از کرم او است و اگر منع فرماید ملك او است.

علاوه بر این همان نفس استحقاق که مقتضی قوایل ایشان است از فضل یزدان است عطا فرمود این استحقاق را هنگامی که استحقاق برای ایشان حاصل گردید .

پس بتحقیق که عطا فرمود بایشان آنچه را که برای آنها حاصل گردید گاهی که حاصل شد از نفوس ایشان چنانکه عطا فرمود برایشان شیئیت ایشانرا گاهی که بودند بواسطه این شیئیت شیء و چیزی فافهم چه این مطلب از اقدار خفیه است .

واز تکریمه إلهی نسبت برسالت پناهی و آل او صلوات الله علیهم این است که اسلام را که دین ایزد علام است فرع از برای ایشان و غصنی از شجره ولایت ایشان و ثمره برای شجره دعوت ایشان صلوات الله علیهم .

و اما تکرّمه انسان باینکه مقرّبین بدو سجده برند شکی و ریّی در آن نیست و این تکرّمه و کرامت فاضل ترین تکرّمه ایست که سید مالک جبار عظیم قادر قهار کریم با بندگان ضعیف خود فرموده است باینکه ملائکه مقرب و مستغرقین در حضرت و خدمت خداوند تعالی بایشان سجده برند و سجود بزرگترین مراقب خضوع و ذلت است .

و ازین است که وارد شده است « اقرب ما یكون العبد إلى الله إذا كان ساجداً » و حقیقت این تکرّمه و باعث بر آن اظهار آثار آن چیزی است که خدای تعالی در تکریم محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم مقرر فرموده است .

و در عیون اخبار از حضرت امام رضا علیه السلام در ذیل حدیثی وارد است « إن الله خلق آدم و أودعنا صلبه و أمر الملائكة بالسجود له تعظيماً لنا و إكراماً و كان سجودهم الله عبودية و لأدم إكراماً و طاعة لكوننا في صلبه » .

پس این کلام امام رضا علیه السلام « إكراماً و طاعة لكوننا من صلبه » اشارت بسوی آن است که گفتیم از اینکه این امر اظهار آن اکرّامی است که خدای سبحان در حق پیغمبر و آل آنحضرت صلوات الله علیهم فرمود که عبارت از وصل نمودن حضرت باری تعالی است ایشان را بخودش و فرح دادن ایشان را بآنچه نسبت داده است آن فرح را بسوی آن تابجائی که طاعت ایشان را طاعت خودش و معصیت ورزیدن با ایشان را معصیت با خودش و رضای ایشان را رضای خودش و سخط ایشان را سخط خودش .

چنانکه در کتاب توحید و کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر این قول خدای سبحان « فلما اسفونا انتقمنا منهم » وارد است که فرمود بدرستی که خدای تأسف و افسوس نمی گیرد مانند اسف و اندوه و افسوس ما و لکنه خلق أولیاء لنفسه یأسفون و یعصون و هم مخلوقون مربوبون فجعل رضاهم رضا نفسه و سخطهم سخط نفسه وذلك لانه جعلهم الدعاء إليه و الاعلاء علیه فلذلك صاروا كذلك - الحدیث .

و عبادت و پرستش مینمایند مردمان معبودیت این وصل که ترجمه میشود ازین وصل بصلوة و درود بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه اشارت میشود بسوی آن در بیان این تکریمه باین ترجمه مذکوره بطوریکه از حضرت کاظم علیه السلام در کتاب احتجاج از آباء عظامش از حسین بن علی صلوات الله علیهم در جواب سؤال یهودی وارد است :

« إن آدم أسجد الله له ملائکته تا آخر حدیث تا آنجا که فرمود : و محمد صلی الله علیه و آله قد اعطی ما هو أفضل من هذا إن الله تعالی صلی علیه فی جبروته و الملائکة بأجمعها و تعبد المؤمنون بالصلوة علیه فهداه زیادة علیه یا یهودی ».

خدای تعالی تمامت فرشتگان را بسجده آدم فرمان داد و بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم چیزی عطا فرمود که ازین مقام و موهبت افضل و افزون است ، چه ذات مقدس الهی در جبروت خود بآنحضرت صلوات و درود بفرستاد تا تمامت ملائکه و جماعت مؤمنان را بدرود بر آنحضرت متعبد فرمود و این درود عبادت و پرستشی بزرگ شد پس این است زیادتى بر آدم علیه السلام ای یهودی « یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً صلی الله علیه و آله وسلم ».

و معلوم است که صلوة از جانب خدا رحمت و مشتق از صلة یعنی عطية و وصل است یعنی اتصال و از وصله است یعنی سبب ممدود متصل هذا ما اشرنا إليه مع الاقتصار ، بر مذکور نمودن معنی مکر مین یعنی محدودین به تکریمات و این معنی ظاهری است و معنی باطن این است که معنی مکر مین این است که ایشان مطهر و منزّه از آن چیزها هستند که عبارات مردمان و تأویلات ایشان بر آن وقوع تواند گرفت.

چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام در ذیل خطبه خود میفرماید « ظاهري إمامة و باطني غيب لا یدرک » و نیز در خطبه دیگر آنحضرت صلوات الله علیه است « أنا الذي لا يقع علیه اسم ولا صفة » و عبد الحمید بن أبی الحدید که شارح خطب

مبارکه نهج البلاغة و از فضلا و ادبای اهل سنت و جماعت است در این قصیده رائیه خود در مدح آنحضرت میگوید :

صفاتك أسماء و ذاتك جوهر *** بری المعاني من صفات الجواهر

یحل عن الأعراض والدين والتمتي *** و یکبر عن تشبيهه بالعناصر

و هر گونه ثنائی که در حضرت کبریا جل اسمه عرض شود بدستیاری اسماء مبارکه حضرت علی امیر المؤمنین علیه السلام و برکت آن است و ایشان اسماء آنحضرت هستند و هر چیزی که خدای را تسبیح نماید بوسیله اسماء مبارکه اوست و این امر در حق هر تسبیح کننده بقدر عرفان و احاطه او ازین اسماء ممکن است و جز ائمه هدی صلوات الله علیهم تسبیح حضرت احدیت را از روی حقیقت نمی توانند بجای آورند .

و اما جماعت مقررین همانا ایشان هستند که بکمال قرب و زلفی در حضرت کبریا اختصاص و امتیاز و انحصار دارند و اعلی مراتب قرب ایشان مقام اول از مقامات چهارگانه است که سابقاً در بیان قول حضرت امام محمد نقی صلوات الله علیه و موضع الرسالة مذکور شد و هو ظهوره لهم بهم و این همان معنی و مطلب است که حضرت صادق علیه السلام در این کلام معجز نظام خود بآن اشارت میفرماید « لنا الله حالات نحن فیها هو و هو نحن ونحن نحن و هو هو » و در روایتی دیگر است « هو هو ونحن نحن ».

و این حدیث را پاره از علما در کتب خود یاد کرده اند و از جمله کسانی که این حدیث شریف را نقل کرده اند یکی شیخ و استاد ما شیخ حسین بن شیخ محمد بن شیخ أحمد بن عصفور الدرازی بحرانی است که در رساله خودش که در جواب شیخ عبدالله بن یحیی که از روح و معنی روح سؤال کرده بود نوشته است.

و این مقام همان است که بتوحید نامیده شده است و این همان است که حضرت حجت صلوات الله علیه در دعای شهر رجب باین قول شریفش بآن اشارت کرده و میفرماید « و مقاماتك التي لا تعطيل لها في كل مكان يعرفك بها من

عرفك لا فرق بينك وبينها إلا امتهم عبادك وخلقك الدعاء»،

و امثال این قرب والله المثل الأعلى آن استضاعه و فروغ خواستن که به نیروی ادراك توان نمود از چراغ بدرستی که آن فروز در ظاهر همان نار و نار همان است و آن نار آتش است که عبارت از عنصر حار یا بس است و آن پوشیده ایست که چشم ادراکش را نمی تواند نمود بلکه در میان چشم و طلب روشنائی سه مرتبه است و استضائه استضائه است و آن عبارت از انفعال دخان و دود مستحیل از دهن و روغن با استضائه از فعل نار، پس استضاعه مانند صبح و رنگ و دخان مثل جامه است.

و مثال دیگر آینه است از حیثیت استضاعه و فروز طلبی آینه از پرتو آفتاب گردون مآب، چه آینه از زمین بافتاب نزدیکتر است و اگر چه حالت اشراق یکی است لکن بواسطه شدت قریش بافتاب مانند آفتاب است و این حال بسبب شدت قابلیت مرآت است که چون نظر در آن آوری مانند آفتاب میباشد و فرقی در میان آفتاب و آینه نیست جز اینکه این پرتو فروز حالت آینه از طفیل شعاع شمس است مانند استضائه زمین و شعاع شمس بر آن و آفتاب نمی تابد و اشاعه شعاع بر آینه نمیکند بیشتر از آنکه بر زمین میکند لکن بواسطه شدت قربی که در آینه بافتاب موجود است مانند آفتاب است و اگر چه بر زمین باشد.

و مثال دیگر آهنی است که گداخته از آتش است در فعل خودش و فرقی در میان حدیده حماه و آتش از حیثیت سوزانیدن نیست و هر دو سوزنده اند إلا اینکه آتش بر حسب فعلیت خودش میسوزاند و حدیده میسوزاند بدستیاری و فعل نار و آتشی که بر آن ظاهر است بجهت مجاورت با آتش و قرب حدیده با آتش بان حیثیتی که چون نظر بان آهن گداخته کنی جز حمرت نار و سرخی آتش ننگری.

پس انوار ساطعه و ارواح لامعه و هیاکل منوره و اشباح نورانیه حضرات أئمة معصومین صلوات الله علیهم أجمعین بواسطه شدت قربی که به پروردگار

بی شریک و انباز بنده نواز خود دارند که این مقام را بواسطه طاعت خالصی که در پیشگاه معبود بجای آورده و انقطاعی که از ماسوی بحضرت کبریا حاصل کرده اند تا بحد یکی در حضور حضرت الوهیت آیت چنان پیوستگی یافته که از وجود خود غایب مانده اند قد ظهر علیهم فعله .

لا جرم کار ایشان کار خداوندی است «و ما رمیت إذ رمیت ولكن الله رمی» و اقبال بسوی ایشان عین اقبال بحضرت یزدان سبحان است ازین روی هر کسی اطاعت کند ایشان را البته اطاعت کرده است خدای را و هر کسی عصیان ورزد با ایشان عصیان ورزیده است خدای را ، و من يطع الرسول فقد اطاع الله و خوشنودی ایشان خوشنودی خدای و خشم و سخط ایشان خشم و سخط یزدان و اخذ از ایشان اخذ از خداوند منان ورد کننده برایشان راد علی الله و هکذا .

پس ایشان هستند مقربین بمعنی اقربین و نزدیکترین ماسوی بحضرت إله و از ایشان اقرب و نزدیکتری نیست، و این قربی که یاد کردیم مراد بقرب مطلق نیست چه قرب مطلق بر تمام انبیاء و مرسلین و شهداء و صالحین و ملائکه صدق مینماید چه آن قربی که محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بآن توصیف میشوند در حضرت پروردگار بیچون لا مکان دارای مقامی است که حکمت الهیة اقتضای آن را ندارد که در آن مقام قرب بیشتر از چهارده تن مقرب باشند ، پس قرب حقیقی برای این چهارده تن است فقط لاغیر و قرب دیگران اضافی است فافهم .

بنده حقیر عباسقلی سپهر راقم الحروف : گوید در طی کتب أئمة هدی صلوات الله علیهم از روح و نور و عقل و نفس و ذات و قلب و امثال آن و این احادیث و اخباریکه در این فصل بر حسب مناسبت و شاهد یاد شده است مذکور شده است و در این مقام برای تسهیل استدراک ناظرین مستطلعین پیاره مسائل بطور تبیین اشارت مینمائیم تا اسباب مزید اطلاع و تشحید ذهن گردد.

روح بفتح راء مهمله بمعنی راحت و استراحت و زندگی جاوید و رحمت . و روح بضم اول که در فارسی جان گویند نیز بمعنی رحمت است.

و روح مکرم بضم راء کنایت از جبرئیل است و نیز بمعنی نفس ناطقه است و نیز در فارسی روان را بمعنی جان و نفس ناطقه و روح و بمعنی محل روح که دل هم گفته اند .

و بقولی مراد از روان نفس ناطقه و از جان روح حیوانی است و هم در فارسی روانان جمع روان است که بمعنی نفوس است .

و روان بد بضم باء موحد و سکون دال بی نقطه بمعنی نفس کل .

و روان کرد بکسر کاف و سکون راء و دال بی نقطه بمعنی ملکوت است چنانکه کی آباد بمعنی جبروت است . و جان جان بتکرار جان کنایه از روح

اعظم است .

جان گزا بفتح کاف فارسی کاهنده و آسیب رساننده جان را گویند و روح

حیوانی را هم گویند .

راقم حروف گوید: ممکن است که روح حیوانی را از آن جهت جان گزا خوانده باشند که بواسطه وجود او که باعث بقای تن و اجزای بدن است و اسباب بروز اعمال و افعال ناشایسته که ازین هیکل آدمی بروز مینماید میشود و باین علت روح انسانی و نفس ناطقه را مکدر درنجور میگرداند باین لقب خواندند و معلوم میشود که واضع این لغت و کنایت از حکما و قائل بروح حیوانی و نفسانی و پستی روح حیوانی و علو روح نفسانی است .

جانه بروزن دانه نیز بمعنی روح حیوانی است و همچنین نور اسپهمود

و نور اسفهد و نور اسپهد و نور اسفهود بمعنی نفس ناطقه است ، نورد ساده بکسر ثالث و سین بی نقطه بمعنی اور بی کدورت مجرد باشد یعنی نور محض و نور بحت که اور الهی است .

جم با جیم تازی بمعنی ذات و عقل دوم از عقول عشره ، فریدون نام فلک هشتم است که فلک البروج باشد .

که هوش بمعنی عقل است هوشنگ نیز باین معنی آمده است، زرتشت بضم

تای فوقانی بمعنی آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلك عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان .

در مجمع البحرین از حضرت باقر صلوات الله علیه در قول خدای تعالی « وروح منه » مروی است که فرمود: روحی است آفریده شده که خدای تعالی این روح را در آدم و عیسی علیهما السلام خلق فرمود و معنی این است که خداوند این روح را در این دو پیغمبر بزرگوار بیافرید بدون جری عادت و در غیر ازین دو تن بجری عادت خلق فرمود فقیها زیاده اختصاص و در هر حالت تمام این ارواح مخلوق مصنوع محدث است.

پاره مفسران در تفسیر قول خدای تعالی « یوم یقوم الروح » گفته اند : ملکی است عظیم از ملائکه حضرت سبحانی که دارای هزارروی و در هر روئی هزار زبان تسبیح مینمایند خدای تعالی را بهفتاد هزار لغت که اگر اهل زمین بشنوند آنها هر آینه جانهای ایشان از تن بیرون میشود .

اگر خداوند این روح را ، یعنی فرشته را بر آسمان و زمین مسلط فرماید هر دو را با یکی از دولب خود بلع مینماید و چون بذکر خدای پردازد قطعهای از نور از دهانش بیرون میآید مانند کوه های بزرگ .

موضع دو قدمش هفت هزار سال راه و دارای هزار بال است این روح در قیامت به تنهایی می ایستد و تمام ملائکه همه می ایستند ، یعنی برابر روح می ایستند و روح باندازه تمام ملائکه است چنانکه خدای تعالی میفرماید « یوم یقوم الروح و الملائکه صفاً » .

و در قول خدای تعالی « فأرسلنا إليها روحاً » یعنی جبرئیل را بسوی مریم فرستادیم و او بصورت بشری در جیب مریم بدمید و مریم در شب بحضرت عیسی علیهم السلام بارور شد و صبحگاه حمل خود را فرو گذاشت و مدت حملش نه ساعت کشید .

پاره فضلا در معنی کلام حضرت صادق علیه السلام « الروح متحركة كالريح » می گوید : این معنی در جسم بخاری که از لطافت اخلاط و بخاریست آن متکون

می شود صحبت میگیرد نه در روح مجرد.

این بنده در کتاب تلبیس ابلیس و پاره کتب حالات آنمه هدی علیهم السلام باین حدیث و شرح و معنی آن اشارت کرده است و در این آیه شریفه « نزله روح القدس » به جبرئیل تفسیر کرده اند و بقدس که بمعنی ظهر است اضافه شده است چنانکه گفته میشود حاتم الجود وزید الخیر و مراد روح مقدس و حاتم جواد است .

و قول خدای تعالی « فارسلنا إليها درحاً » یعنی جبرئیل ، و قول خدای « و أیدهم بروح منه » بعضی گفته اند: در اینجا روح بمعنی ایمان است و باین معنی از حضرات معصومین صلوات الله علیهم مروی است، و برخی گفته اند : بمعنی هدی است، و در قول خدای تعالی (ویلقى الروح من أمره) در اینجا بمعنی وحی است و بقولی بمعنی قرآن میباشد .

بنده حقیر گوید: ازین آیه شریفه که بعد از دو آیه از آیت مذکوره میفرماید « قل لئن اجتمعت الانس والجن علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن » چنان بنظر میرسد که روح در « قل الروح من امر ربی » بمعنی قرآن باشد، چه در ظاهر آیات لفظی که دلالت بر قرآن باشد و بعد از آن بالمناسبه « قل لئن اجتمعت » بیاید مکشوف نیست مگر اینکه روح بمعنی قرآن باشد و سابقه نیز همان باشد والله تعالی اعلم .

و بقولی چیزی است که آفریدگان بآن زنده اند ، یعنی بآن هدایت میشوند و هدایت موجب حیاة است و در حدیث است « أرواح المؤمنین فی روضة کهیئة الأجساد فی الجنة »

و در خبری دیگر است « الأرواح فی صفة الأجساد فی شجرة من الجنة تتسائل وتتعارف ، و در خبر دیگر وارد شده است « فی حجرات فی الجنة یأکلون من طعامها و یشربون من شرابها ».

و نیز در دیگر خبر است « إذا قیضه الله إليه سیر تلك الروح فی قالب کفالیه

في الدنيا فيأكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا».

پاره از افاضل گفته اند: بعضی تو هم کرده اند که اینکه گفته اند که ارواح بعد از آنکه از ابدان عنصریه خود مفارقت نمودند باشباحی دیگر تعلق میجویند چنانکه اخبار بر این معنی دلالت دارد قائل شدن بتناسخ است تو همی سخیف و گمانی نحیف است، زیرا که تناسخ بآن معنی که تمامت مسلمانان بر بطلاش يك زبان همچنان هستند عبارت از تعلق ارواح است بعد از ویرانی ارکان اجسامش با جسمی دیگر در همین عالم دنیا در حالتیکه دیگر اجسام عنصریه تردد داشته و از جسم اخشیجی بدیگر جسم برود و از صورتی بصورتی دیگر اندر آید، مثلاً فلان شخص که بمیرد و بنیان تنش ویران شود روح او در همین دنیا از قالبی بقالبی دیگر اگر چه قوالب سایر حیوانات حتی موزیات اندر آید.

واما اگر گویند که مراد از تعلق روح در جسم دیگر در عالم دیگر در ابدان مثالیة در مدت طی برزخ است تا آزمان که قیامت کبرایش قیام بگیرد و در آن هنگام بأبدان اولیه خود بازگشت جوید بهیچوجه به تناسخ و اعتقاد بآن راهی و مناسبتی ندارد.

از فخر رازی نقل کرده اند که مسلمانان قائل بحدوث ارواح ورد شدن در این ابدان هستند اما نه در این عالم دنیوی و جماعت تناسخیة قائل بقدمت روح و بازگشت آن بعد از مردن آدمی و ویرانی این بدن عنصری با بدان دیگر بهمین عالم دنیا هستند و منکر آخرت و دار و جنت باشند و کفر ایشان بواسطه همین انکار مذکور است.

و در حدیث وارد است «أرواح المؤمنین علی صورة أبدانهم لورأیته لقلت فلان و فلان».

پاره از ادبای متبحر و فضلاى دقیق گفته اند: مراد از روح در اینجا آن چیزی است که انسان در این سخن خود که می گوید: انا یعنی من اشارت بآن میکند

و مقصود ازین روح نفس ناطقه متعدده برای بیان و فهم خطاب است و این روح مکرم و جان مسلم بسبب بسبب فنای جسد فانی نمی شود:

و این روح مبارك جوهر است نه عرض وهي المعنى في القرآن والحديث یعنی در زبان قرآن و حدیث هر کجا یاد از جان و سخن از روح در میان آید همین روح باقی غیرفانی را خواهند .

و خردمندان جهان و عقلای کیهان در حقیقت این در پهنه تحیر و عرصه سرگشتگی اندراند و بیشتر از ایشان معترف بعجز معرفت آن هستند حتی پاره از ایشان گفته اند که این قول امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه « من عرف نفسه فقد عرف ربه » معنایش این است که همان طور که شناختن نفس ممکن نیست توصل بمعرفت و شناخت پروردگار بیچند و چون امکان ندارد.

بنده حقیر میگوید: ازین پیش در مقامات سابقه اشارت نموده ام که در این کلام معجز نظام هر کس نفس خود را شناخت پروردگار خود را شناخت یعنی بعد از اینکه شخص انسانی که بر خود احاطه دارد نفس خود را قادر بر شناس نیست با اینکه مخلوق است چگونه خداوند و پروردگار خود را که خالق و محیط و ناپدید و غیر مرکب و غیر مجسم و بسیط است تواند بشناسد؟! هذا امر محال و شيء غیر ممکن و خیال ممتنع و فکر باطل واستغراق في لجاج بحار عميقة هائلة لا تكون لها

بداية ولا نهاية .

کی تواند گاه بری این چنین بحری سپرد *** کی تواند کود موری ره بدین طودی سپرد

وقول خدای تعالی یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي وما أوتيتم من العلم إلا قليلاً ، از آنجمله مسائلی است که معاضد این مطلب است ، یعنی اینکه خدای با پیغمبر خود میفرماید چون جماعت یهود از بابت روح از تو پرسند جواب بده که روح از امر پروردگار من است، یعنی امثال شما و سایر مخلوق را بشناس آن راه نیست ، زیرا که بشما جز قلبی از علم بهره نیفتاده است تا بتواند از غوامض

ص: 66

مسائل و امور و اسرار باخبر و عالم باشد .

این بنده میگوید ازین آیه شریفه معلوم میشود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مستثنی است ، زیرا که اولاً این خطاب « و ما اوتیتم » بدیگران است که پیغمبر مأمور باین جواب است .

دیگر اینکه پیغمبر را علوم کثیره داده اند و علوم حضرت پیغمبر بتمامت آفرینش و موجودات و کل ما خلق الله و ما کان و ما یکون و ما لم یکن و بر خود روح که حادث و مخلوق و خلقتش برای معرفت و بعد از خلقت نور مبارک صادر اول است شامل است و آنحضرت مالک روح و موت و حیات و ملک و ملکوت و بنده برگزیده مختار حی لا یموت و روح مبارک و نور همایون و هیکل شریف و سرشت باطنش غیر از این ارواح و انوار و سرشت و هیاکل بلکه مالک و حاکم بر ماسوی الله است .

مگر نه آن است که ولی مطلق امیر المؤمنین علی محبوب حق صلوات الله علیه با ابن ملجم خبیث ملعون رانده از در گاه رحمت خداوند بیچون میفرماید :

غم مخور فردا شفیع تو منم *** مالک روحم نه مملوک تنم

چه اگر جمله خلق اسیر یا محکوم یا مملوک نفس اماره و روح حیوانی باشند آنحضرت اول جهادش کشتن نفس و اسیر ساختن روح حیوانی است که عبارت از جهاد اکبر باشد ، بلی چون دارای این صفت گردیدند میتوانند بگویند (من زلا حول أنطرف افتاده ام) .

بالجمله این فاضل متبحر می گوید: قول خدای تعالی « بل احياء عند ربهم يرزقون » مراد از این احياء همین ارواح است ، تا آنجا که میگوید: آنچه جماعت اهل تحقیق بر آن رفته اند این است که این روح مجرد ، یعنی نفس ناطقه بر حسب جزئیت و حلول داخل بدن عنصری نیست بلکه از صفات جسمیه منزله است و تعلق آن بجسم از قبیل تعلق تدبیر و تصرف است فقط .

و این تعبیر و تفسیر مختار اعظم حکمای الهیین و اکابر متصوفه و حکمای

اشرافیین است و اکثر متکلمین از گروه امامیه مثل شیخ مفید و بنی نوبخت و محقق بصیر خواجه نصیر و علامه روزگار جمال الدین و از جماعت اشاعره راغب اصفهانی و أبو حامد غزالی و فخر رازی بر این معنی سخن کرده اند و رأی ایشان بر این استقرار گرفته است .

و این مذهب منصوری است که بدان اشارت مینماید کتب سماویة و منظوری بر آن است اخبار نبویة و معاضد و معاون آن است دلایل عقلیة و موید آن است امارات حدسیة و کاشفات ذوقیة تا آنجا که میگوید: آگاهی میدهیم باینکه بسیاری استفاده میشود از احادیثی که راجع بارواح بعد از مفارقتش از اجساد مثل اینکه ایشان ، یعنی اموات بعد از وفات بر صور ابدان عنصریة خودشان مینشینند و حلقه میزنند و حدیث و سرگذشت روزگار خود را مینمایند و بخوردن و آشامیدن متنعم میشوند فاقبل بعضهم علی بعض یتکلمون و از زمان زندگانی دنیا و حالات خودشان حکایت میکنند و از کسانی که با ایشان مصاحب و قرین بوده اند و ایشان را بپاره مطالب دعوت میکرده اند باز میگویند و بسا باشد که در هوای ما بین زمین و آسمان هستند و در جو همدیگر را می شناسند و ملاقات مینمایند .

و امثال این دلالت بر نفی جسمیت در اشباح و اثبات پاره لوازمش در عالم برزخ بسیار است و ازین نقطه است که پاره از افاضل از امیر المؤمنین و ائمه هدی صلوات الله علیهم خبری نقل میکنند و از آن میرسد که این اشباح نه در کثافت مادیات و نه در لطافت مجردات است بلکه دارای دو جهت و واسطه بین عالمین است و آخر کلام این فاضل تا اینجا است که مذکور شد .

صاحب مجمع البحرین میفرماید : این کلامی و تحقیقی بس نیکو است و مؤید آن این روایتی است که از حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم وارد است که این ارواح چون از ابدان جدائی جست مانند احلام و خوابهائی است که بخواب انده میبینی و این ارواح دچار نواب یا عقاب است تا گاهی که انگیخته و مبعوث شود.

بنده حقیر گوید: چنان مینماید که بایستی مردگان چون از جهان بدیگر جهان و ازین منزل بدیگر منزل رفتند همدیگر را بشناسند و از گذشت روزگار گذشته و جهان بر نوشته بیاد آورند و بحکایت بسپارند ، چه اگر شناسند و بیاد نیاورند و شناسائی و تذکر از وجود ایشان مرتفع و مسلوب و منسی گردد در حال پرسش روز حساب و کتاب و دادجوئی و حکومت در حق مظلوم و ظالم و پاداش و کیفر و اعطای حق بذی حق چگونه خواهد بود.

مثلاً اگر آنزمان که این روح شریف از بدن عنصری مفارقت و بعالم بالا مهاجرت و بعوالم لطیفه علویة مصاحبت مینماید و اگر نیکوکار است مثاب و اگر بزه کار است دستخوش عذاب میشود .

اگر سبب آن را که راجع بفعل نیک و بد است که در دار دنیا بجای آورده و طرف برابر را که مظلوم یا ظالم یا ذی حق یا غیر ذی حق یا مصاحب خوب یا بد و اثر افعال خود را از نیکی و بدی و معصیت و طاعت یا عمد یا سهو بوده است نداند و شناسد یا فراموش کرده باشد و از علت ثواب یا حکمت عذاب بی خبر بماند چه لطافت و نزاکتی خواهد داشت .

و اگر در برابر عذاب و عقابی که میبیند و جهتش را نمیداند خود را مظلوم بخواند جواب او چیست بلکه اگر آنکس که ثواب و نعمت می یابد سببش را نداند و در این کار متحیر بماند و بدون حکمت و سبب شمارد با او چه خواهند گفت.

یا اگر در قیام قیامت و حضور در مورد حساب و دادخواهی و سزای نیک و بد ازوی حساب جویند و داد مظلومی را بخواهند داد از حساب خود که در دار دنیا داشته و ظلمی که بمظلومی نموده نداند و مظلوم را که در مقام تظلم در آمده شناسد و ما به النزاع را ندانسته باشد و مکافات یابد یا بعکس خودش تظلم نماید و احقاق حق بجوید و حق و حساب و طلب و مظلومه را نداند یا از معصیتی که در دنیا یا توابی که در ایام زندگانی نموده است با خبر نباشد چگونه در معرض حساب و مسئولیت و مکافات نیک و بد اندر می شود .

چنانکه در این آیه شریفه « ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيتها » همین معنی را میرساند اگر بعد از دیدن نامه اعمال خود را در سرای جزا و شماره معاصی را که در دنیا کرده است چون بدو نمودند بیاد نمیداشت و عارف بآن نمی بود از راه تعجب نمی گفت این چگونه کتابی است که تمام اعمال را و معاصی را از کوچک و بزرگ محفوظ داشته و از حفظ آن کوتاهی نکرده است و تصدیق آنرا نمی کرد.

و اینکه پاره آیات شریفه و مفاد آن را بر صحت تجسم اعمال حمل کرده اند مؤید همین بیان است ، زیرا که اگر بر اعمال سابقه عالم و بینا نبود چگونه در تجسم آن شناسا و آگاه میشد که این همان عملی است که در دارد نیا مرتکب بودم و اینک در این سرای مکافات مجسم شده است .

و حدیث شریف « الأرواح جنود مجندة ما تعارف منها أتلف » نیز مؤید بیانات مسطوره است، ما نمیگوئیم عدل و علم و حکمت و قدرت خدای تعالی کافی نیست که بدون این اسباب و حضور متداعیین یا تنازع فیه حکم بفرماید و هر دو طرف اقرار بعدل و صحت حکم نمیکند بلکه کافی است و تصدیق و اعتراف هم می نمایند .

فضل و رحمت خدای حکم بر آن میکند که عارض و معروض و ظالم و مظلوم و قاهر و مقهور هر دو حاضر باشند و همدیگر را بشناسند و بر فعل همدیگر که در دار دنیا بجای آوردند و بر آنچه محل نزاع است و حاکم کل در طی نزاع مستناز و احقاق آگاه و شناسا و قلباً تصدیق بصدور آن حکم بحق و انصاف را نماید .

و غزالی را در کتاب الأربعین کلامی است که در اینجا شایسته است مذکور شود میگوید: روح همان نفس تو و حقیقت تو است و از همه چیزی بر تو پوشیده است و مقصود من از نفس تو همان روح توانست که خاصه انسان و مضاف بحضرت خداوند سبحان است .

چنانکه میفرماید « قل الروح من امر ربي » و قول خدای تعالی « و نفتح

فیه من روحی» سوای روح حیوانی جسمانی لطیفی است حامل قوه وحس و حرکتی است که از قلب منبعث و در جمله بدن در تجویف عروق ضواری منتشر میشود پس فایض می گردد از آن نور حس بصر بر چشم و انور سمع برکوش و كذلك سایر قوی و حرکات و حواس چنانکه فایض میشود از چراغ نوری بر دیوارهای خانه گاهی که در جوانیش دوران بگیرد.

همانا در این روح جسمانی لطیف مذکور بهایم نیز شریک هستند و بسبب مردن منمحق و باطل و پاک نبود میشوند زیرا که این روح مذکور اعتدال نضج و پختن آن نزد اعتدال مزاج اخلاط را و چون مزاج و این ترکیب منحل گردید باطل میشود همان طور که نور و روشنائی که از چراغ فایض است در حال انطفاء سراج بعلت انقطاع روغن چراغ یا از بابت نفخ و دمیدن در آن باطل میگردد و چون غذاء از حیوان منقطع گشت این روح فاسد میشود ، زیرا که غذاء برای حیوان در حکم روغن است برای چراغ و کشتن برای حیوان مانند دمیدن در چراغ و خاموشی آن است .

و این روح مذکور حیوانی همان روح است که علم طب و طبابت در تقویم و تعدیل تصرف مینماید .

و این روح مذکور لایق حمل معرفت و امانت خدائی نمی تواند باشد بلکه حامل امانت یعنی آن امانتی که خدای تعالی میفرماید « انا عرضنا الأمانة علی السموات والأرض » روح خاصه انسانی است.

و مقصود از امانت تقلد عهده تکلیف است باینکه در معرض خطر ثواب و عقاب بدستاری طاعت یا عبادت یا معصیت بشود.

و این روح انسانی را فنا و زوال و مرگ و مردن ندارد بلکه بعد از مردن آدمی باقی میماند یا در نعیم و سعادت یا در جحیم و شقاوت ، چه این روح همایون و روان جلیل القدر محل معرفت الهی است و خاك محل معرفت و ایمان را اصلا نمی خورد.

و اخبار مأثوره و شواهد استبصار بر این مطلب ناطق است و شارع مقدس در تحقیق صفت این روح با شرف اجازت نفرموده است تا بدانجا که فرموده است این روح فانی نشود و نمیرد بلکه بسبب موت حال آن فقط متبدل گردد و منزلش را تبدل نباشد .

و حالت قبر در حق این روح یا روضه و بوستانی از روضات جنت یا حفر و گودالی است از حفر نار و گودالهای نیران چه برای این روح با بدن علاقه سوای استعمال آن می بدن را و اختصاص آن اوایل معرفت بواسطه شبکه حواس است.

پس بدن آدمی آلت آن و مرکب آن و شبکه آن است و بطلان آلت و شبکه و مرکب بطلان صاید و شکار کننده را لازم نمیدارد بلی اگر شبکه بعد از فراغت از صید باطل شود همانا این بطلان را باید غنیمت شمرد، چه این شبکه از حمل و ثقل آن خلاص میشود.

و باین جهت که معصوم علیه السلام میفرماید : تحفه مؤمن مرگ است ، و اگر این قبل از صید کردن باطل گردد خسرت و ندامت والم و دردش عظیم میشود و بهمین جهت است که شخص مقصر عرض میکند « رب ارجعونی لعلی اعمل عملاً صالحاً فیما ترکت کلاً بل کلمة هو قائلها » .

بلکه هر کسی با آن شبکه الفت دارد و دوست میدارد آن را و قلبش بحسن صورتش و صفت آن و آنچه متعلق بسبب آن مالوف باشد عذابش دو برابر است یکی حسرت و افسوس بفت شدن و از دست دادن آن صیدی است که شکار آن جز بشبکه بدن ممکن نباشد .

دوم زوال شبکه است با آن حالت تعلق قلب و الفتی که قلب را بآن بود

و این یکی از مبادی معرفت عذاب قبر است .

بنده حقیر گوید: بهره پیغمبران از جانب یزدان آوردند و فرمودند امانا و صدقنا در عذاب قبر و کیفیات و کمیات آن نیز ما تابع اخبار مخبر صادق هستیم

کار بیاره لطایف خیالیة و طرائف افکارية و ظرایف حدسیة خود نداریم آنها که فرمودند همه صحیح است شاید این گونه مسائل دقیقه نیز پاره محل اعتنا باشد یا نباشد بلکه بالمره از حقیقت دور و مهجور و معتقدش خاطی و جاهل باشد والله تعالی اعلم .

و تجسم اعمال و همچنین تجسم اعتقادات در اخبار رسیده است پس اعمال صالحه و اعتقادات صحیحه صورتهای نورانی مستحسن ظاهر میگرداند که برای صاحبش کمال سرور و ابتهاج را میرساند .

و اعمال سینه و اعتقادات باطله صورتهای ظلمانی مستقبحه برای صاحبش آشکار میگرداند که موجب نهایت حزن و اندوه و درد و تألم است و مؤید این مطلب این روایت است که فرموده اند چون مؤمن در روز قیامت از قبرش بیرون آید مثالی با او بیرون آید که در پیش روی او است یعنی صورتی ، زیرا که مثال عبارت از صورت است کلما رأى المؤمن هولاً من احوال يوم القيامة در هر موقعی که شخص مؤمن یکی از احوال و حالات هولناک روز قیامت را بنگرد آن مثال با او میگوید در فرع مشو و اندوه مگیر و بسرور و کرامت از جانب خداوند عز و جل بشارت باد ترا پس حساب او را بطوری سهل و یسیر بکشند و فرمان بدهند تا او را به بهشت ببرند تا آنجا که میگوید : مؤمن با آن مثال گوید: تو کیستی ؟ در جواب گوید : من آن سروری هستم که تو در دارد نیا بر برادر ایمانی خود اندر آوردی .

و چنانکه کراً در کتب سابقه و طراز المذهب یاد کردیم روح بر پنج قسم است روح القدس و روح الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح البدن انبیای عظام دارای این ارواح خمسسه و ازین مردم جماعتی دارای چهار روح باشند که از گروه مؤمنان باشند .

و انبوهی از مخلوق دارای سه روح باشند که عبارت از مردم یهود و نصاری و امثال ایشان هستند .

و سابقون انبیاء علیهم السلام را خواه مرسل یا غیر مرسل را خدای تعالی پنج روح

در نهاد نبوت بنیاد نهاده بدستگیری روح القدس بمقام نبوت مرسل و غیر مرسل نایل و بآن عالم باشیاء شده اند.
و دیگر روح الایمان است که بواسطه آن عبادت یزدان را نمایند و در هیچ عنوان بحضرت سبحان مشرک نشوند .

و به نیروی روح القوه با اعدای دین جهاد ورزند و در علاج و اصلاح امر معاش خود پردازند .

و بدستگیری روح الشهوة از اطعمه لذیذ و نکاح برخورداری از زنان جوان

حلال کامیاب شوند .

و بقوت روح البدن راه سپارند و جنبش و حرکت نمایند و بنده مؤمن این ارواح چهار گانه را همواره در مقام تکمیل بر آید تا حالاتی بروی باز رسد نخستین چنان است که یزدان متعال میفرماید « و منکم من یرد الی أرذل العمر لکی لا یعلم بعد علم شیئاً »

و این حال پیری و ضعف قوی جمیع ارواحی را که در او هست میکاهاند لکن نه آن است که او را از دین خدا خارج گرداند ، زیرا که آنکس که او را بارذل عمر و زندگانیها بازگردانیده این کار را کرده و از قوا و ارواحش بکاهیده است .

بنده حقیر گوید : معین است که روح القدس و روح الایمان را کاستن و نبودن نباشد و کاهش دیگر ارواح اسباب ضعف قوای حیوانیه و بهیمیه و مشتتهیات نفسانیه و علایق دنیویه است و هر چه از این حالات کاستن گیرد بر قوت دین و نور اسلام وی افزوده می شود، چه از دفع قوت آن ارواح ثلاثه رفع موانع میگردد و هر چه بیشتر باشد بیشتر شود.

و کسانی باشند که روح القوه ایشان منتقص گردد ازین روی در جهاد با دشمن خود و طلب معیشت استطاعت نیابد .

و کسانی هستند که از روح الشهوة ایشان کاسته شود لاجرم اگر صبیح ترین و خوش روی ترین دخترهای آدمی بروی خرام دهد بدو گریبان و نگران و مایل

نشود و چیزی که در وی بماند و باقی باشد روح البدن است که تا پایان زندگانی راه سیار و جنبش شعار گردد تا مرگش در سپارد.

پس حال بروی نیکوتر است لان الله هو الفاعل بانچه خدای با او کند سودمندی پایش در آن است و در این مدت زندگانی حالاتی بدو دست دهد و در زمان نیرومندی و جوانی که خواهند کامرانی است قصد خطیئة کند و روح القوة او را بر این اندیشه شجاع و دلیر سازد و روح الشهوة آن کردار ناصوات را در نظرش زینت و جلوه دهد و روح البدن او را بادراك مقصود بکشاند تا آن بیچاره را در آن چاه سار تیره و تار خطیئة و ناراستی و بیرون از صواب و گناه ورزی در افکند و چون بآن خطیئت و کردار ناروا و معصیت دچار شد روح الایمان از وی نقصان گیرد و بد و بازنگردد تا تائب و آیب گردد، و این جماعت را اصحاب میمئة و انبیاء عظام علیهم السلام را سابقون گویند چنانکه این دو فرقه و فرقه سوم که اصحاب مشأمة هستند قرآن بر آن ناطق و حدیث امیر المؤمنین علیه السلام مفسر است.

و فرقه سوم جماعت یهود و نصاری که منکر ماعرفوا شدند از روح الایمان مسلوب و بروح القوة و روح الشهوة و روح البدن نایل گردیدند و خدای تعالی در باره ایشان میفرماید « إن هم إلا كالأنعام » زیرا که چهارپایان نیز دارای این سه قوه هستند بعلاوه از معصیت آسوده اند و چون گوهر عقل در آنها نیست و در آدمیزاد هست این است و چون عقلش پای کوب شهوت گشت از چهار پایان پست تر و زبون تر میگردد .

و قول خدای « بل هم اضل » شاهد بر این معنی است ، زیرا که در حیوانات و ادع که عبارت از عقل است نیست و در انسان هست و باین واسطه مکلف میشود و در خبری که سابقاً یادکره ایم وارد است « إذا زني الزاني فارقه روح الایمان » یعنی نورایمان از زناکار در آن حال که زنا مینماید مفارقت میکند و هدی و کمال آدمی که نسبت بدو بمنزله روح است از جسد جدا میشود ، پس مراد در این حال از مفارقت روح الایمان نفی کمال است لا الحقیقة .

راوی گوید: از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم آیا باقی میماند از ایمان چیزی

یعنی از زانی یا بتمامت منخلع می شود؟ فرمود « لا بل بیقی فاذا قام عاد إليه روح الايمان » نه چنین است بلکه باقی میماند و چون زانی برخاست دیگر باره روح ایمان بدو باز می آید .

در حدیث قدسی وارد است « یا محمد انی خلقتک وعلیاً نوراً یعنی روحاً بلا بدن ثم جمعت روحکما فجعلتهما واحدة ».

پارهٔ فضلا گفته اند: از معلومات است که جعل دو مجرد را یکی ممتنع است همچنین قسمت کردن مجرد پس سزاوار است که در اینجا روح بر آلت جسمانیة نورانیة منزله از کثافت بدنیه حمل نمایند .

بنده حقیر گوید: ازین حدیث قدسی باز نمود می آید که پیغمبر برحق و امیر المؤمنین ولی مطلق نور صرف و روح خاصه الهی بوده اند و در این بدن عنصری و هیكل بشری برای نظام موجودات در آمده اند که سایر خلق بتوانند باین نمایش یلی الخلقی ایشان بایشان راه جویند و امور معاش و معاد ایشانرا صلاح و نظام و قوام و دوام حاصل گردد.

و اینکه شخص فاضل گفت : دو مجرد را یکی گردانیدن ممتنع است بلی مطابق افهام نارسا و افکار ناقصه ما چنین می نماید اما قدرت و مشیت الهی و تصور چگونگی آن از اینها برتر است ما چه دانیم در آنجا و در آن مراتب چه اثرها و چه خبرهاست که در عالم ما ممتنع و در دیگر عوالم غیر ممتنع است والله اعلم بخفیات الامور .

پارهٔ عرفا گفته اند: فرق میان مرگ و خواب این است که در مرگ تعلق نفس ناطقه باین بدن عنصری قطع میشود و در عالم و حالت خواب تصرفش باطل میگردد ، پس مراد از تصرف نفس ناطقه در اینجا تصرف اوست در بدن ، و مراد از روح این جسم بخاری لطیفی است که از لطافت اغذیه و بخاریست آن است و مر این روح را در نظام بدن مدخلیتی عظیم است.

صاحب مجمع البحرین میگوید: بدانکه آن نفسی که وفات میکند بوفات موت همان نفسی است که زندگانی و حرکت در آن است و این نفس عبارت از روح است و آن نفسی که در حالت خواب متوفی میشود همان نفس ممیزه عاقله است و فرق میان این دو نفس همین است

بنده حقیر عرضه میدارد که علی الظاهر چنان مینماید که فعل روح حیوانی که بخار لطیفی است که چون مرکب آن است و باویرانی جسد باطل میگردد آن اموری است که راجع بحفظ بدن و اجزای بدن است و در حقیقت نگاهبان صحت و قوام بدن است و این روح را مدخلی در معقولیات و سموانیات و روحانیات نیست و هیچوقت جدائی از مسکن عنصری خود را طالب نباشد: چه ساخته ازین عالم عنصری است و هر چیزی طالب و الیف مسکن و مرکز خود است.

أما نفس شریف ناطقه که عبارت از روح انسانی و از عوالم علویة و محبوس در این قوالب سفلیة است حافظ کوه عقل و علم و شئونات انسانیت است که آنها نیز از عوالم علویة روحانیة و باقی ابدی و در مساکن سرمدیة و مجانس باهم و رفقای و مصاحبین روحانیات میباشند.

و شأن و رتبت او اشرف و برتر ازین است که بجسمانیات و مرکبات سفلیات و عنصریات و مراکز کثافات و خرافات توجه نماید و صرف اوقات نماید و اگر چنین بودی بایستی حیوانات غیر ناطق را قوای نفسانیة حیوانیة بجهت نداشتن نفس ناطقه ضعیف و زبون بلکه از حال حیات مهجور باشد و حال اینکه میبینی قوای حیوانات و چهار پایان از انسان قوی تر و شدیدتر و با دوام تر و با تاب و طاقت تر است.

و این مطلب را از اینجا توان دانست که هر وقت آدمی بخواب شد قوای حیوانیة او بجمله همان است که در عالم بیداری است بلکه عدم اشتغالاتی که در حال بیداری دارد یا تعلقات و تصوراتی که مینماید و نفس ناطقه حافظ آن است احساسات حیوانیهاش در حال خواب بیشتر است و پاره تلذذات و تالمات و نظریات

و محسوساتی که سوای عالم حیوانی است برای این است که روح انسانی بالمره قطع علاقه نفرموده است.

و در حدیث ائمة عليهم السلام موارد است « إن الله أخذ من شيعتنا الميثاق كما أخذ على بني آدم ألت بربكم فمن وفي لنا وفي الله له بالجنة ».

بعضی از اهل بصیرت گفته اند که از حضرات ائمة عليهم السلام تصریح شده است که فعل ارواح در عالم ابدان موافق فعل ارواح است در یوم الميثاق، و البته این روح همان نفس ناطقه و جان شریف باقی بی فنای باوفای انسانی است.

و ازین است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و ائمة هدی صلوات الله علیهم را خواب و بیداری و موت حیات یکسان است، زیرا که هیچوقت روح القدس و نفس ناطقه و روح انسانی از ایشان مفارقت ندارد و در معقولات و متصورات خاصه و امور عقلانیة ایشان کاهشی و نقصانی راه ندارد بلکه اجساد باطنیه ایشان از ارواح ما لطیف تر است و همیشه باید مدبر عوالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت و غیرها باشند و هیاکل مبارکه ایشان هرگز بر حسب باطن که ما را، باطن که ما را مرئی و محسوس نیست از عالم عقل و روح جدا نیست بلکه عقول و ارواح تابع عقل و ارواح قدسیة لاهوتیة ایشان است.

و ازین است که میفرمایند: خاک بدن ما را نمیخورد، چه بر حسب معنی از خاک نیستند که با خاک امتزاج گیرند و مأکول خاک شوند و محال معرفت هستند و خاک محال معرفت نیست.

و خاک محال معرفت و ایمان را اصلا نمیخورد چه مجانستی و مؤانستی

با هم ندارند سنگ و گوهر و تمام جواهرات فلزات معدنیة آخر الأمر خوراک خاک می شوند، زیرا که از خاک هستند و جزو خاک میشوند.

اما آب خوراک خاک و خاک خوراک آب نمی شوند و اگرچه در شکم هم جای کنند اما جدا هستند و جزو یکدیگر نشوند چنانکه شعاع و شعله خالص آتش خوراک خاک و آب نشود و بمركز خود تصاعد جوید و آنچه اجزای ارضیة

ومائیه آن است بخاک و آب باز آید و حالت ناراست صرف بمرکز آتش و کره اثیر مسیر گیرد .

و روح حیوانی همچون الطف از عناصر است فانی میشود اما جزء آب و خاک نشود ازین است که تأذی روح را رمقی از حیات باقی است مدفون نشود: چه آن گوهر روح حیوانی که دروی هست با عالم خاک مخالف و مباین است ازین است که بسا اتفاق می افتد که پاره کسان سکنه نمایند و ایشان را مرده انگارند و بخاک در سپارند و از آن بعد پس از یکی دو روز چون عمرش باقی است بیاره اتفاقات بیرون آید و از آثار تلاشی و افسردگی بدن عنصری در وی روی نکرده باشد و زنده بماند و نپوسیده باشد ، چه این پوسیدن و افسردن از آلات و اسباب مآکول شدن در خاک است .

و چون روح که نگاهبان جسد است ازین جنس نیست او را از دست اندازی خاک و خورش ساختن از بهر خود محفوظ میدارد و این خاک قوی کردن و اژدهای تن آغال از بلعیدن و خوردن آن محروم میشود و اگر بتواند بهیچوجه شرم و حیائی در این عنصر جهانیان باره نیست و (جنس خود را همچو گاه و کهریاست) .

بلی اشیاء لطیفه و ارواح شریفه را نیز اشیائی که مجانس آن است بجانب خود میکشاند و با خود یکسان میگرداند، روح را عالم ارواح عقل را عالم عقول مجردات را عوالم مجردات مرکبات را عوالم مرکبة میریاید.

نوریان مر نوریان را طالبند *** ناریان مر ناریان را جاذبند

و روح بضم راء حیوان است و مذکر است جمعش ارواح است و بفتح راء

بمعنی راحت .

و ملائکه روحانین بضم راء و فتح هر دو استعمال شده است مراد این است که ملائکه اجسام لطیفه هستند که چشم از دیدار آنها محروم است و ادراک نتواند کرد.

و در حدیث وارد است که : إن الله خلق العقل وهو أول خلق من الروحانيين

ص: 79

محب الدین أبو الفیض حسینی واسطی زبیدی حنفی در تاج العروس می نویسد: روح بضم بمعنی نفس است .

و أبو بکر انباری گوید: روح و نفس یکی هستند جز اینکه روح مذکر است و نفس مؤنث و تأویل روح آن چیزی است که حیات انفس بآن است و اکثر اصولیین خوض در آنرا منع کرده اند ، زیرا که خدای تعالی از بیان آن امساک فرموده ما نیز امساک مینمائیم .

فراء میگوید: روح همان است که انسان بآن زندگانی کند و خداوند تعالی از کیفیت و چگونگی روح بهیچیک از مخلوق خود خبر نداده است و علم آنرا به بندگان خود عطا نفرموده است .

و أبو الهیثم: گوید: روح همان نفسی است که انسان تنفس می می نماید و در تمامت جسد جریان دارد و چون بیرون شد و از جسد خارج گشت نفس کشیدنی نیست و چون خروجش بحد اتمام رسید چشمش بجانبش نگران است تا گاهی که غمض عین نماید و فارسی آن جان است .

بنده نگارنده گوید: روح حیوانی را در فارسی جان و انسانی را روان گویند و آنچه در حالت احتضار بآن نگران است همان روح انسانی است ، و اگر مرگ بحد کمال باشد گشودن و بستن چشم را استطاعتی نباشد که بتواند نگران چیز دیگری شود و بعد از آن چشم را فرو بندد بلکه تا حشاشه از جان باقی است و نفس ناطقه با میت وداع میکند بعالم بالا صعود مینماید از روی حسرت و محنتی محتضر را از دیدار این حال دست میدهد نظری حسرت آمیز بدر میگشاید و قالبش از جان و روح حیوانی فراغت میجوید و هر دو دستخوش فنا میشوند .

و میتوان گفت: روح حیوانی در اجساد جان داران سریان دارد و روح انسانی در اندوون قلب و مغز که محل عقل و ممتاز از سایر اجزاء و اعضای بدن است گردش گاه و توجه بر ظاهر بدن نیز احاطه دارد ، چه عقل نیز از عوالم علویة

و جواهر مجرد است و باروح انسانی هم پرواز است.

و چون در حال احتضار و آخر کار خواهد بیلا شود و از مخزن قلب که سالها بادی مألوف بوده جای بپردازد بر محتضر بسی دشوار آید و صدمت جان کندن و حالت اضطراب محتضر با آن ضعف و تقاهتی که او را دست داده و قدرت حرکت بدست و پای او نمانده است از محنت خروج این روح چنان حرکت و جنبشی و محنتی از وی مشاهده می‌رود که ابداً در حال صحت او و روزگار نیرومندی او و ایام رنجوری از وی پدیدار نمیشد نه آنکه از بابت روح حیوانی او باشد، چه آن روح نیز در حال تهلیل و با اضمحلال بدن در مورد فنا می‌باشد و مأكول عنصریات گردد و اگر خاک نمیگشت و راه بافلاک میداشت منزلگاه خود را که بدن عنصری است و مدت‌ها مصاحب والیف او بود مأكول خاک نمیخواست .

و نیز روح بضم اول بمعنی وحی و قرآن آمده است و بمعنی نفخ نیز هست « و یوم یقوم الروح و الملائكة صفاً » این روح خلقی است مانند انس اما انس نیست.

ابن عباس گوید: روح ملکی است در آسمان هفتم صورتش چون صورت انسان و جسدش مانند ملائکه و روح بمعنی امر است، طبقه جن را نیز روحانی بضم راء گویند، و بعضی گویند: ذوات اجسام را روحانی نگویند.

بنده حقیر گوید: از اینجا میتوان شأن و مقام عالی انسان را دانست که یزدانش چه رتبت و منزلت داده که هر ملکی را در آسمان بصورت آدمی آفریده بر سایر اصناف ملائکه شرف و فضیلت دارد.

و این ملك موسوم بروح را که بصورت آدمی است و آن عظمت دارد که در قیامت جمله ملائکه عموماً بريك صف و این ملك به تنهایی يك صف و برابر تمام ملائکه خداوند است باشد در شرح صحیفه سجادیه در ذیل تفسیر آیه شریفه « یسلونك عن الروح » از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مأثور است که روح را هفتاد هزار صورت و هر صورتی را هفتاد هزار لسان و هر زبانی را هفتاد

هزار لغت است .

و روح تسبیح میکند خدای را باین لغات بالتمام خداوند خلق میفرماید بهر تسبیحی فرشته که با ملائکه تا روز قیامت طیران نمایند ، و خداوند تعالی خلق نفرموده است بزرگتر از روح را مگر عرش .

و اگر این ملک بخواهد آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه را بیک

لقمه بلع نماید میکند .

و بالجمله می نویسد: روح خلقی است غیر از ملائکه و با این حالت جایز است که هر دو وصف برای موصوفی واحد باشد و جایز است که نوعی باشد که تحت افراد و این افراد پاره رؤسای ملائکه حجب و بعضی قائم بخدمت ائمة اطهار صلوات الله علیهم باشند و ایشان را تسدید نمایند .

سید جزیری در شرح صحیفه کامله سجادیه در ذیل دعاء اول در اقسام ارواح در بیان این کلام مبارك « وجعل لكل روح منهم قوتاً معلوماً مقسوماً من رزقه » می نویسد : ظاهر این است که مراد ذی روح باشد و هم روا باشد که مراد نفس ارواح است .

و با این حال یا عبارت غیر صریحی است که حدیث جابر متضمن آن است از تعدد ارواح انسان که عبارت از روح الحیوان و روح المدرج و روح الشهوة و روح الایمان و روح القدس است که برای هر روحی رزق و روزی که مناسب وی باشد و بدان تغذی نماید از ارزاق حسیه یا معنوی از حکم و معارف مقرر فرمود با عبارت از روح حیوانیه و روح نفسانیه و طبیعیه و نباتیه و ناطقه است .

افضل المتقدمین و اکمل المتأخرین و اشرف الحكماء المتألهین جناب آخوند ملا صدرالدین شیرازی تغمده الله بغفرانه و اسکنه فی ریاض رضوانه در ذیل باب عقل و فرق میان معرفت و علم در کتاب شرح اصول کافی در ضمن تفسیر کلام امام همام حضرت صادق علیه السلام در باب جنود عقل و جهل که این بنده حقیر در کتاب

ص: 82

أحوال آنحضرت رقم کرده است در آنجا که میفرماید « و المعرفة ضدها الانكار می گوید : بدانکه از جماعت مردمان بعضی هستند که بقدم ارواح انسانیة قائل میباشند و گروهی دیگر بتقدم ارواح بر اشباح عنصریه سخن میکنند و میگویند این ارواح همان ذری است که از صلب آدم صفی علیه السلام استخراج شده است و همین ارواح باشند که بر بویست پروردگار عالمیان اقرار نموده اند چیزی که هست این است که این ارواح بسبب ظلمت و تاریکی علاقه بدنیه وانغمار در طبیعت جسمیه مولای خود یعنی خالق و آن عهد و میثاق قدیم را که در حضرتش نهاده است فرموده است و هر وقت به نیروی اکتساب علم و عمل و فروزطاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و شهوت و تخلص از ظلمت طبع و هواویة هوی نفس خود بازگشت نمود ذات خود را بعد از آنکه فراموش کرده بود ادراک مینماید و عالم آن و مولای خود را میشناسد لاجرم این ادراک مذکور را عرفان مینامند و هر زمان در بحر شهوات غریق و در مراقد غفلت نائم شد و در این حالات غفلت و جهالت مانند سایر حیوانات از دواب و حشرات گردید این غفلت و جهالت را انکار خوانند و این بیانی است که قومی کرده اند .

اما تحقیق در این مقام بر وجهی که مطابق حق و برهان و موافق دین و قرآن باشد محتاج به بسط کلامی است که در اینجا موضع آن نیست و ما در کتاب اسفار اربعه و در شواهد ربوبیة مبین و روشن داشته ایم.

لکن اشارت بآن شرح و بسط بعد از آنکه در حیز تقدیر اندر آید که در لسان شریعة إلهیة و حکمت عتیقة التعبير از غوامض علوم بدستیاری رموز و تمثیلات این است که برای ارواح بشریه از آنزمان که در علم إلهی و مکامن غیب و صلب قضا و قدر الهی تا هنگام بروز آن از بطون ملکوت تا ظهور شهادت اکوان متعدده ایست که بعضی از آن اکوان برتر در فیع تر و انور و اشد جمعیه و بساطة واحمالاً و پاره ادنی و انزل و اقل نوراً و اکثر تفرقة و تقضیلاً و ترکیباً میباشد.

و نه چنان است که آنچه نسبت میدهند بحکمای پیشین روزگاران مانند

افلاطون حکیم إلهی وآنکس که بر طریقت او وروش او رفتار مینمایند از طبقه سلوک إلهینین اینکه ارواح پیش از ابدان یا اینکه ارواح قدیم هستند معنی آن نه چنین است که این نفوس بشریة بنحو وجودات جزئیة آنها و هویات متکثره شخصیة و تعینات نفسانیسه آنها موجود بوده اند قبل از ابدان در عالم قدس .

هیئات این مسئله و این حال از جمله چیزهایی است که هیچ حکیم فاضلی باین معنی و این مسلک برود و تصدیق نماید ، چه براهین قاطعه بر آن دلالت مینمایند.

بعد ازین نیز میگوئیم آنکس که وجودش وجود عملی غلیظ نام مجرد از نقایص و سرور و آفات باشد چه چیز او را سانح و نمودار شده است که او را مضطر و ناچار و ملجأ گرداند بمفارقت این عالم که عبارت از عالم قدس و نور و طهارت است و نزول در مهاوی جهال و از وال و معدن شرور و ظلمات و دار اموات و جمادات و معرض آلام و احزان و بلیات گرداند .

بلکه مراد این حکماء اساطین از تقدم ارواح بر اشباح تقدم نشأت عقلیة آن و طور قفائیة و وجود علوی سماوی آن در مکن سر غیبی اوست قبل از شهادت و عالم امر قبل از عالم خلق ، چه برای آن اطواری کونیة و نشأتی وجودیة است که پاره از آنها قبل از طبیعت است مثل عالم عنایت و اسماء و قضاء و قدر و سماء و پاره ما بعد طبیعت است مثل نشأة قبر و برزخ و بعث و حشر و عرض و جنت و نار .

و در این قول رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم « کنت نبياً و آدم بین الماء و الطین »

و قول خدای تعالی « و تراءک حین تقلبک فی الساجدین » اشارت و تلویح باول است و قول خدای تعالی « و ننسئکم فیما لا تعلمون » و قول خدای سبحان و یا اینها الانسان انک کادح إلی ربک کدحاً فملاقیه اشارت بثنائی است .

پس در این آیات و اخبار دلالت است بر اینکه برای نفوس بشریة اطواری و اکوانی است لاحقة کمالها اکوان سابقه و ما جمیع این مطالب را با براهین

ساطعه و حجج قاطعه در توالیف و صحف خود بیان کرده ایم و دلیلش را واضح نموده ایم و راهش را مکشوف و نمودار ساخته ایم .

و بهمین بیانات و براهین و ادله و عناوین تناقضی که در اقوال حکمای عالی مقدار است مندفع میشود و توافق میان کلمات ارباب شرایع حاصل میگردد در مقامات که از پاره ایشان در قدم روح نقل قول میشود و روح را که غیر مخلوق و بیرون از خواری تحت ذل کون میشمارند مردود و مطرود میسازد، و از پاره ایشان بحدوث روح و تکوین او از جسم مخلوقاً من الهوا میدانند و بر آنچه ما تحقیق نمودیم حمل میشود این قول خدای تعالی « واذ أخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم » تا آخر آیه شریفه .

و نیز مولانا صدر الدین شیرازی در شرح اصول کافی در کتاب توحید میفرماید باب الروح و این باب بیستم از کتاب توحید است و می گوید : اینکه ایراد بیاب الروح متعلق بکتاب توحید گردید برای این است که جماعتی چنان توهم نمودند که روح خداوند باری است و ایشان که بر این توهم و گمان هستند طایفه ضلال و گمراهان فلاسفه باشند.

و جماعتی دیگر در معرض و هم و پهنه پندار ناسزاوار چنان آورند که روح عیسی بن مریم علیهما السلام جزئی است مرباری تعالی را و ایشان جماعت نصاری باشند و جماعتی دیگر بر آن اندیشه رفته اند که روح مخلوق نیست .

و جماعتی دیگر بر آن عقیدت رفته اند که قول خدای تعالی « و نفخت فيه من روحي » از قبیل نفسی و ذاتی است باین جهت ظاهر شد که این باب مناسب کتاب توحید حضرت پروردگار مجید است .

و بعد از آن در شرح حدیث حضرت ابي عبد الله عليه السلام در جواب سائلی که از روحی که در آدم صفي عليه السلام دمیده شد سؤال کرد؟ فرمود: این روحی است مخلوقه و روحی که در عیسی بود مخلوقه است .

میفرماید: بدانکه سخن کردن در کشف ماهیه روح صعب المرام و امساک

از کشف آن طریقه ذوی الاحلام است و خداوند تعالی شان روح را عظیم گردانیده و بر مخلوق مسجل ساخته است که بشناس روح و حقیقت و ماهیت آن قلیل العلم هستند .

و در آنجا که با پیغمبر خود میفرماید « قل الروح من امر ربي ما اوتيتم من العلم إلا قليلا » و خداوند تعالی در کلام مبارك خودش از اکرامش در حق بنی آدم خبر داده است و فرموده است « ولقد كرمنا بني آدم » .

بعضی گفته اند: ملائکه در حضرت پروردگار عرض کردند: پروردگارا همانا تو بخشیدی دنیا را بفرزندان آدم و این گروه در دنیا میخورند و متنعم میشوند و بما این عطا را فرمودی پس در آخرت بما عطا فرمای .

« فقال وعزتي وجلالي لا أجعل ذريته من خلقت بيدي كمن قلت له كن فكان » فرمود: سوگند بعزت و جلال خودم ذریه کسی را که بدو دست قدرت خود بیا فریدم مانند کسی که با او گفتم باش پس شد نمی گردانم .

شاید یکی از معانی این باشد که خدای تعالی برای تکریم آدم و ذریه او و ابهت و افتخار این مخلوق نسبت خلقت این طبقه مخلوق را بدین گونه داده و سایر مخلوق را بدون تدریج در خلقت و رعایت شأن و منزلت بلفظ « كن فكان » بادید آورد و در خلقت آنها تدریجی بکار نیاورد و فاصله زمانی در میان کن فكان که علامت توقیر و تفخیم و تکریم آن مخلوقات است نهاده .

بالجمله آخوند میفرماید از ابن عباس مردیست یهود در حضرت فرستاده و دود عرض نمودند: ما را خبر بده روح چیست و چگونه عذاب میشود آنرو حی که در جسد است « وانما الروح من امر الله » و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را در امر روح آیتی نازل نشده بود لاجرم بهیچ چیز جوابی با جماعت نداد پس جبرئیل این آیه مذکوره را بآن حضرت بیاورد .

جنید می گوید: روح چیزی است که بزرگ و برگزیده فرموده است آنرا خدای معلم خودش و عبارت و تعبیر از روح بیشتر از آنکه موجود است تجویز

نشده است .

جناب آخوند میفرماید: این کلامی و شبیه بکلام انبیاء عظام علیهم السلام در عموم فایده آن برای عامه و اهل خصوص، زیرا که موجود لاغیر اعراف اشیاء است بر حسب مفهوم واغمض اشیاء است بر حسب حقیقت و بدانکه این روحی که در قرآن واقع و مذکور است غیر از نفسی است که علمای طبیعیه از آن بحث مینمایند زیرا که این نفوس بر حسب کثرت ابدان کثیر است و حادث است بحدوث ابدان اما روح یکی است و قبل از اجساد بوده است .

ابن عطا گوید: خدای تعالی ارواح را قبل از اجساد بیافریده است بواسطه اینکه میفرماید «ولقد خلقناکم» یعنی آفریدیم ارواح شمارا ، پس از آن میفرماید « صورنا » یعنی بیافریدیم پس از ارواح شما اجساد شمارا .

بعضی از دانشمندان اسلامی گفته اند که روح عبارت از حیات است و قائم بحیات و زندگانی اشیاء همان ذات مقدس حق تعالی است و فیه مالا یخفی ، یعنی در این کلمه مذکور چیزی است که پوشیده نیست.

چه از ظاهر آن میرسد که روح مخلوق نیست و بشخصه قدیم و جدا از خداوند قاهر علیم است او را رتبتی عالی است که از حیوة و زندگانی عبارت است و خدای را شأن و تکلیفی و مقام قیام بحیوة اشیاء است ، والله اعلم .

بالجمله آخوند میفرماید مگر اینکه حمل کنیم حیوة را بر احیاء و احیاء را صفت محیی بدانیم چنانکه تخلیق صفت خالق است.

و بعضی گفته اند خدای تعالی فرمود بگو روح از امر پروردگار من است و امر خدای متعال کلام اوست و کلام خدای مخلوق نیست.

پس از اقوال اهل شریعت چیزی باز نموده میآید که دلالت بر آن مینماید که گوینده آن کلام را بر قدم روح اعتقاد است.

و بعد از این بیانات مذکوره میگوئیم مردمان در باب این روحی که یهود

از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از کیفیت آن پرسیدند اختلاف است قومی گفته اند روح جبرئیل است .

و از امیر المؤمنین علیه السلام در حدیثی که مذکور شد نقل کرده اند که فرمود روح ملکی است از ملائکه که برای او هفتاد هزار صورت و هر صورتی را هفتاد هزار زبان و برای هر زبانی هفتاد هزار لغت است تسبیح میکند خدای را بتمامت این لغات و خداوند از هر تسبیح او ملکی خلق میفرماید که با ملائکه تا روز قیامت پرواز مینماید.

بنده حقیر گوید چنانکه بر اهل خبر و تتبع و قراء احادیث مکشوف است تا در هر حدیثی که بعددی سخن میرود غالباً بهفتاد اشارت میفرمایند و از هفت و هفتاد و هفتصد و هفتاد هزار و هفتصد هزار بیش از سایر اعداد مذکور میشود .

حتی در اشیاء آسمانی یا در غلمان و حورالعین روضه رضوانی و شمار گیسو و خدام و قصور و سایر متعلقات بهشت و بهشتیان باین عدد بیشتر تکلم میشود و حال اینکه در صورت ظاهر عدد چهل یا پنجاه یا هشتاد یا صد مطلوب تر است آنچه بر سبیل حلاوت و ملاحظت در کلام بنظر میآید که عدد هفتاد موافق چهارده پنج است شاید بواسطه شرافت پنج تن آل عبا و چهارده تن معصوم صلوات الله علیهم باستعمال این عدد بیشتر توجه کرده اند و میمون شمرده اند نه این است که این بیان را عنوانی شماریم بلکه از حدسیات است خواه صائب باشد خواه نباشد والعلم عند الله تعالی .

و هم از ابن عباس روایت است که روح خلقی است از آفریدگان خدای صورتهای آنها بصورت بنی آدم است و هیچ ملکی از آسمان نازل نشده است مگر اینکه با او یکی ازین روح است .

و ابو صالح گوید روح بهیئت انسان هستند لکن انسان نیستند.

و مجاهد گوید روح بر صورت بنی آدم و دارای دستها و پایها و سرها باشند و طعام میخورند و ملائکه نیستند .

و در خبری که از سعید بن جبیر علیه الرحمه وارد است صورت خلق روح بر صورت ملائکه و صورت روی او بر صورت آدمین است روز قیامت از طرف یمین عرش می ایستد و ملائکه با اوست در يك صف و این روح از آن جمله ای است که برای اهل توحید شفاعت مینمایند و اگر در میان او و ملائکه پرده وستری نباشد از نور هر آینه اهل آسمانها از نورش میسوزند .

و برخی گفته اند که روح از کن یعنی از لفظ کن بیرون نیامد زیرا که اگر از کن خارج میشد یعنی باین لفظ خلق میشد غبار ذلت بر وی می نشست گفتند پس از چه چیز بیرون آمد گفت من بین جلاله و جماله تعالی خداوند تعالی اختصاص داد روح را بسلام خود و تحیت فرمود او را بکلام خود پس روح از ذل کن آزاد گشت.

از ابوسعید خراز پرسیدند آیا روح مخلوق است گفت آری و اگر مخلوق نمی بود اقرار به ربوبیت نمیکرد در آنجا که گفت بلی.

و روح همان است که بدن بدان قیام گیرد و بآن اسم حیات استحقاق یابد و بروح ثابت میماند عقل و بروح اقامت حجت می شود.

و اگر روح نبودی عقل معطل ماندی حجتی بروی و برای وی نبودی و بعضی گفته اند روح جوهری است مخلوق لکن از تمامت مخلوقات الطف و از جواهر اصفی و انور است و بدستگیری روح مغیبات را مبینند و برای اهل حقایق کشف مستورات میشود .

و چون روح از مراعات سر محجوب شود جوارح ادب را را خوب نمایند

و باین جهت است که روح بین التجلی والاستتار است.

بعضی گفته اند دنیا و آخرت نزد روح مساوی است .

و گروهی گفته اند که ارواح در برزخ جولان کنند و احوال دنیا را بنگرند و با ملائکه در آسمان از احوال آدمیان داستان سپارند و ارواح تحت عرش هستند

و ارواح طیاره و پرواز کننده بسوی جنان و بهر کجا که خواهند بر حسب اقدار خودشان از حیثیت سعی و کوشش و توجه بحضرت خداوند تعالی در ایام زندگانی خودشان میباشند.

پرسیدند بچه علت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم احکم خلق بود در جواب گفتند برای اینکه روح مبارکش اولاً خلق شد ازین صحبت تمکین و استقرار برای آن حضرت دست داد مگر آن حضرت را نگران نیستی که میفرماید «کنت نبياً و آدم بین الروح والجسد» یعنی آدم نه روح بود و نه جسد و من پیغمبر بودم .

و برخی گفته اند روح خلفی است از نور عزت و ابلیس خلقی است از نار عزت و باین سبب ابلیس عرضکرد مرا از آتش بیافریدی و این ندانست که نور بهتر است از نار و پاره گفته اند خداوند تعالی مقرون ساخت علم را بروح و روح بواسطه لطافتی که دارد بفروز گوهر میبالد و ترقی میکند چنانکه بدن به غذا می بالد و هذا فی علم الله زیرا که علم خلق قلیل است و باین امر نمیرسد.

و این است اقوال اهل اسلام در باب روح و غرض از نقل این اقوال این است که دانسته شود که عقول در کنه آن متحیر و سر گشته است و اینکه بدانند در میان مسلمانان در مخلوق بودن روح یا عدم مخلوقیت روح اختلاف است .

و ازین است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام در جواب مؤمن الطاق که از روح سؤال کرده بود که آیا روح در «نفخت من روحی» و این شرفی که او راست مخلوق است یا نیست فرمود این روح و روحی که در عیسی علیهما السلام است مخلوق هستند.

جناب آخوند میفرماید بر کسیکه واقف به اسلوب عبارت باشد پوشیده نیست که کلام حضرت صادق علیه السلام «هذه روح مخلوقة» دلالت مینماید بر حسب مفهوم که میتواند ممکن باشد که در ارواح روحی غیر مخلوق هم باشد و دلالت مفهوم اگر چه ضعیف است صلاحیت ندارد که آن را حجت قرار بدهیم لکن چون سایر شواهد و قران را بر آن مضموم ساختیم حجتی قوی میگردد و ازین

پس به بیان حقیقت این امر باز می شویم.

جناب آخوند بعد از این وعده در ذیل حدیث حضرت ابی عبدالله علیه السلام در

اله معنی قول خدای تعالی وروح منه که فرمود «هی روح الله مخلوقة خلقها الله فی آدم وعیسی».

و تضمین خبر کمیل بن زیاد علیه الرحمه در باب نفس که در کتب سابقه بآن اشارت شده است میفرماید بدانکه این روح کلیه الهیه همان روحی است که حقیقت آنرا جز کمیلین از عرفاء بالله عارف و آگاه نیستند.

و این همان روحی است که در آن اختلاف رفته است که مخلوق است یا مخلوق نیست با اینکه همه بر بقای آن اتفاق دارند چه این روح «من أمر الله» است و آن چیزی که من أمر الله باشد باقی است و بجهت این اختلاف حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود روحی است مخلوق در آدم و عیسی و اینکه این دو پیغمبر را اختصاص بنام بردن زیرا که روح این دو تن موجود شد بایجاد خدای تعالی در آغاز تکون ایشان بعلت قلت مدخلیت واسطه مثل پدر جسمانی در پدیداری این دو پیغمبر علیهما السلام .

و نیز جناب مولانا میفرماید بدانکه عوالم اگر چند بسیار است و غیر محصور جز اینکه تمام این عوالم کثیره غیر محصوره در دو عالم محصور میباشند که عبارت از عالم امر و عالم خلق میباشد «قال الله تعالی ألا له الخلق والامر» و خلق بمعنی مساحت و تقدیر است پس از عالم دنیا و عالم شهادت و آن هر چیزی است که اشارت حسیه بآن واقع شود یا بیکی از حواس پنجگانه ظاهری ادراک شود و این عالم بعالم خلق تعبیر می شود.

و از عالم آخرت و عالم غیب که عبارت از هر چیزی است که بیکی از حواس پنجگانه باطنی ادراک شود که چنانکه گفته اند مراد بآن نفس و قلب و عقل و روح و سر است بعالم امر تعبیر می شود .

پس عالم امر همان اولیات عظامی است که خداوند تعالی آنها را برای

بقاء آفریده است از روح و عقل و لوح و عرش و جنت و نار .

و اینکه عالم امر را امر نامیدند برای آن است که خداوند سبحان ایجاد فرموده است این عالم را بامر خود و کلمه خود نه از چیزی «بل یفیضه نفس الامر و الکلمه» چه امر خداوند قادر عالم حرف و صوت نیست بلکه جوهری است قدسی .

و عالم خلق را ازین روی عالم خلق نامیدند که خداوند تعالی بالوسایط من شیء آن را بیافرید چنانکه میفرماید «وما خلق الله من شیء» .

و چون این موجوداتی که بالوسایط من شیء یعنی ماده مستحیلة کاینته فاسده آفریده شده و بقا را نشاید خدای تعالی آنها را خلق نامید و برای فناء بیافرید نه بقاء .

پس ازین جمله که مذکور نمودیم معلوم میشود که قول خدای تعالی «قل الروح من امر ربي» برای تعریف روح و باز نمودن این است که روح از عالم امر است و بقاء نه از عالم خلق و فناء .

و اینکه مقصود در این ابهام نیست چنانکه بعضی کمان کرده اند که خداوند سبحان علم روح را بر خلق مبهم داشته و این علم را برای ذات کبریای خودش استیثار و برگزیده فرموده است حتی اینکه این جماعت میگویند که حضرت پیغمبر صادر اول صلی الله علیه و آله وسلم عالم باین علم یعنی روح نیست .

و این عقیدت و کمان نسبت بر تبت و مقام عالی آن حضرت از روی نهایت جهل و نادانی است چه روح امری همان حقیقت ذات اوست پس چگونه آنحضرت ذات و نفس خود را نمیشناسد و حال اینکه خود میفرماید: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و

پس چگونه جایز است که بگویند پیغمبر نفس خود و پروردگار خود را نمی شناخت و اکثر خلایق چون نفوس ایشان بمقام روح فهم رسائی ندارند لاجرم

از معرفت روح معزول هستند .

وَأما يَغْمِرُ صَلى الله عليه وسلم كه حبيب خدا و نبي خداوند است منصب و مقامش اجل از آن است كه بشناس روح جاهل باشد (مع انه عالم بالله، و خداوند تعالى منت گذاشته است بر آن حضرت باينكه مي فرمايد «و علمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيماً» .

بنده حقير گويد مكرر در ذيل اين كتب احاديث و خبر ياد کرده ايم كه در معارف الهيه و شناسائي ذات يزداني عقول وافهام و انوار و نفوس و ارواح و اسرار خلق متفاوت است .

و البته تمام افهام اين مردم بحسب شئونات نفوسيه ايشان اختلاف دارد اما بهر حال و هر درجه كه باشند نظر بامثال و اقران خود دارند نه اينكه بتوانند بمقام انبياء و اولياء و ارواح صافيه ايشان و اصفيا تقرب جويند يا شناسا كردند يا انبياء و اولياء و اوصيا را آن بضاعت و قدس و مقام قرب باشد كه بمقام و رتبت خاتم انبياء و صادر اول صلوات الله عليه و آله و عليهم توانند شريك و سهيم بلکه راغب و ماييل شوند.

چه آنچه در آن حضرت است در جز او نيست و تمام اين ارواح و انوار و عقول و نفوس از برکت روح و نور و عقل و نفس همايون اوست .

و تمام ارواح مقبوضه در تمام مخلوقات از روح مبارك اوست اين است كه روح مقدسش را خداوند قبض مينمايد چه در آن سلسله و حدود ارواحي نيست كه قبضش را بملك الموت داده اند بلکه اين قبض و اقباض هم كه بملك الموت داده اند او داده است .

و روح عزرائيل از روح خود آن حضرت است چگونه صاحب اين روح تواند

آن رוחي را كه مايه روح خودش مي باشد قبض نمايد و اگر بخواهد قبض كند خودش باقي نماند زيرا كه جزو تابع كل است.

لهذا قبض روح مبارك آن حضرت جز بدست قدرت خالق روح نشود و روح ملك الموت را که جزو است روح مبارك آنحضرت که کل است قابض و جانب تواند بود .

و شاید آن روح اعظم که در قیامت در يك صف می ایستد و شفاعت میکند همین روح مبارك باشد و خدای بحقایق امور اعلم است.

و اگر آن حضرت بر روح خود که اشرف ارواح تمام موجودات و ارفع و اقدم و انزه تمام ارواح است شناسا باشد بعید نیست اما خداوند تعالی مالك و موجد این روح مقدس است .

و از اینجا میتوان استنباط کرد که عرفان آن حضرت بروح مبارك خودش و ذات اقدس الهی میزانش بچه میزان و مقدارش بچه مقدار و استعدادش بچه استعداد است و در همین فصل باین مطلب مذکور مختصر اشارتی کردیم و اینک با مرقومات شریفه صدرالمآلهین تناسب و توافق گرفت.

بالجمله میفرماید و اما سکوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب دادن به آنکس که از روح و کیفیت آن سؤال کرد و متأمل شدن آن حضرت و توقف آنحضرت برای انتظار وحی در آن حال سؤال شخص یهود بعلت غرضی بود که آنحضرت در معنای آن میدید و دقتی که یهود بجهت بلاد طبع این جماعت و قساوت قلوب ایشان از فهم این معنی داشت و اینکه این معنی جز مردم عاقل دانشمند نمیدانند .

بلکه حق این است که روح بواسطه بساطتی که دارد و نفسی است مترتب از حقیقت وجود و کشف آن برای احدی ممکن نیست و همچنین برای آن تعریفی جز بهمین تعریف الهی نمیشاید بود.

پس هویت روح از امر الله ناشی است و بهمین علت که امری است اختلاف افتاده است که آیا قدیم است یا حادث.

و در این قول امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود این روح است که مخلوق

است خلق فرمود خداوند این روح را در آدم و عیسی دقیقه ای است که واجب است بر آن آگاهی داد و این دقیقه چنین است که امام علیه السلام در این مقید داشتن روح را که مخلوق است باینکه در آدم و عیسی علیهما السلام مخلوق است و فرمود که مخلوق است علی الاطلاق بدون قید .

و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید «كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين»

بدانکه ارواح بتمامت از يك روح که عبارت از روح مبارك پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میباشد آفریده شده‌اند و روح مبارك آنحضرت اصل ارواح است و ازین جهت او را ام نامیده اند یعنی وی ام الارواح است چنانکه لوح محفوظ ام الکتب است زیرا که تمام کتب از آن استتساخ میشود .

پس همان طور که آدم علیه السلام ابوالبشر و خلیفة الله في الارض است پیغمبر صلی الله علیه وآله ابو الارواح و خلیفة الله في عالم الارواح است .

پس روح خلیفه و مجمع خلیفه و مجمع صفات ذاتیه خدای تعالی است مانند علم و حیوة و قدرت و اراده و سماع و بصر و کلام و بقاء .

و جسد خلیفة الروح و مجمع صفات روح است .

و این معنی از آن حیثیت است که چون خداوند بیچون روح پیغمبر (ص) را بیافرید خدای بود و هیچ چیز با خدای نبود تا روح را بآن مضاف یا منسوب دارند جز ذات باری تعالی بلکه روح مبارك حضرت ختمی پناهی اول چیزی بود که قدرت از لیه بآن تعلق گرفت .

و باینجهت بود که خدای تعالی این روح مبارك را به اضافه بنفس مقدس الهی تشریف داد و او را روحی نامید چنانکه اول خانه را که برای مردمان وضع فرمود و تشریف داد آن بیت را با اضافه بنفس اقدس خودش بیتی خواند .

و از آن پس چون خواست آدم علیه السلام را خلق فرماید سواه و نفخ فیه من روحه یعنی دمید در جسد آدم از آن روحی که مضاف بنفس کبریای خود داشته

بود که عبارت از روح پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باشد.

چنانکه فرمود « فاذا سویتة ونفخت فیہ من روحی » و فرمود « نفخت فیہ روحی » بلکه کلمه من را آورد و من روحی فرمود تا دلالت بر آن نماید که روحی که در جسد آدم دمیده شد هو بعینه روح النبی (ﷺ) است بلکه روح آدم متولد است .

پس پیغمبر پدر روحانی ابی البشر و سایر انبیاء عظام علیهم السلام است و ابوالبشر پدر جسمانی حضرت پیغمبر و سایر بشر است چنانکه گفته اند :

وانی و ان كنت ابن آدم صورة *** فلی فیہ معنی شاهداً بابوتی

اگر چه من بصورت پور آدم *** نمودم لیک باب استم بمعنی

و هم در فارسی گفته اند :

گر بصورت من ز آدم زاده ام *** پس بمعنی جد جد افتاده ام

و همچنین ارواح اولاد آدم بتمامت از روح پیغمبر آفریده شده است بعلت این قول خدای تعالی « ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین ثم سواه و نفخ فیہ من روحه ».

یعنی از روح آن حضرت و همچنین در حق روح عیسی علیه السلام میفرماید « و

نفخنا فیہ من روحنا » همانا نفخه و دمیدن از جبرئیل و روح از روح پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که مضاف بحضرت الهیه است بود و بواسطه بودن حقیقت روح باین منزلت و شرف عالی افهام مردمان از ادراک آن قاصر و عقول از دریافت حقیقتش متلاشی است .

چنانکه انوار ابصار در شعاع آفتاب جهانتاب همین حال را دارد و باین جهت است که خدای متعال میفرماید « و ما اوتیتم من العلم الا قليلا - فافهم هذا المقال فانه مدرک عزیز المثال ».

و جناب صدر المتألهین در شرح اصول کافی عقیب همین بیانات مذکور در ذیل شرح حدیث حضرت ابی عبدالله علیه السلام و سؤال محمد بن مسلم از این قول خدای

تعالی «و نفخت فیه من روحی» و کیفیت این نفخ و جواب آن حضرت چنانکه سابقاً مذکور داشته ایم میفرماید چون نفخ در لغت يك نوع از تحريك است و حرکت جز در جسمانیات صورت نمی بندد.

لا-جرم وقوع سؤال از معنی و نفخت فیه من روحی شد زیرا که روح نه جسم است نه شی است که منطبع در جسم باشد کما هو عند المحققین .

و ممکن است جواب چنان داده شود که روح اگر چه در اصل جوهرش ازین عالم نیست لکن برای آن مظاهر و مجالی در جسد می باشد و نخست مظهري که برای روح در این جسد و بدن میباشد بخاری است لطیف دخی که از شدت لطافت و اعتدالش به جرم سماوی شبیه است .

و این روح را که باین صفت است روح حیوانی «و هو مستوی الروح الامری الربانی الذی هو من عالم الأمر و مرکبه و مطیته قواه» این روح حیوانی محل و موضع استوای روح شریف لطیف امری ربانی میباشد که از عالم امر است و مرکب اوست و مطیه و بارکش وی قوای اوست.

اما جماعت اطبا و بسیاری از جماعت طبیعیین نمیشناسند از نفس مگر این جرم لطیف نورانی را پس مادر این هنگام و این عقیدت میگوئیم این روح طبی یعنی روحیکه اطباء بآن قائل هستند همیشه در حالت تحلل و تبدل است و این روح جرمی هوایی متحرك است.

و امام جعفر صادق علیه السلام در این کلام مبارکش باین روح طبی اشارت فرموده است «ان الروح متحرك كالريح».

و از آنجا که چون نفخ عبارت است از تحريك هوایی که هیزم و مانند آن مثل ذغال بآن اشتعال بگیرد و این بدن مانند ذغال و این روح مانند هوایی است که در منافذ ذغال و اجواف نغال جای کند و این نفخ و دمیدن سبب است برای اشتعال روح بخاری بآتش نفس و تور آن بنور روح امری است.

پس برای نفخ و دمیدن صورتی و حقیقتی و نتیجه ای است پس صورتش

اخراج و بیرون کردن هواء است از آلت نفخ بجوف منفوخ فیه تا اینکه آتشی مشتعل و افروخته شود و این صورت در حق حقتعالی محال است و لکن نتیجه و مسبب غیر محال است و گاهی مکنی میشود بسبب از نتیجه و اثر مترتب علیه مثل قول خدای تعالی «غضب الله علیهم فانتقمنا منهم».

و صورت غضب عبارت است از نوع تغییر در نفس کسیکه غضبناك شده و بآن متاذی میگردد و نتیجه اش هلاک ساختن آنکس و آن چیزی است که بر آن غضب نموده یا جرح یا ایلام و نکوهش مغضوب علیه است .

لاجرم درباره خداوند از نتیجه غضب بغضب تعبیر میشود و همچنین از نتیجه انتقام بانتقام تعبیر می رود .

پس بر همین طریقه ممکن است که در اینجا گفته شود که تعبیر شود از آنچه نتیجه میبخشد نتیجه نفخ بنفخ است و نفخ نباشد .

جناب آخوند میفرماید لکن ما اکتفا نمیکنیم در آن اسمائی که مبادی افعال خداوندی هستند باین قدر مذکور و آن مجرد ترتب اثر است بدون حقیقت تکون در برابر صورت بلکه میگوئیم حقیقت نفخی که در عالم صورت است عبارت است از بیرون کردن چیزی از جوف نافخ بجوف و اندرون منفوخ فیه مثل مشك و مانند آن .

این افاضه نور سر سر روح علوی الهی است بر قالب لطیف معتدل مستوی که عبارت از روح حیوانی است که قابل فیضان نور عقلی و روح الهی است.

چنانکه بلور قابل و پذیرنده فیضان اور حسی از شمس نافذ فی اجزائه و اقطاره است و بر همینگونه است انوار حس و حیوة که نافذ در هر جزئی از اجزای قالب و بدن است لاجرم تعبیر میشود از روح بر بدن بنفخ و دمیدن در بدن .

و چون آنچه ما مذکور نمودیم تقر را گرفت اگر گوینده بگوید پس چیست سبب آن چیزی که مشتعل میشود بآن نور روح حیوانی در فتیله نطفه گفته

میشود که این حال صفت و نعتی است در فاعل و صفتی است در قابل و پذیرنده اما صفت خود فاعل پس جود الهی است که چشمه هر وجودی است.

زیرا که خداوند تعالی وجود و بخشش اوفیاض بذاته بر هر چه استعداد قبول وجود دارد حقیقت و مثال آن فیضان نور شمس است بر هر چه قابل و پذیرنده و شایسته استفاده است در حالت ارتفاع حجب در میان او و آفتاب و قابل استتاره همان سطوح متلونات است مانند زمین و مانند اعماق اجسام مقتصد در کثافت و شفافیت مثل بلور و شیشه بدون هوائی که برای آن رنگی و اقتصادی در رفت قوام نیست .

و اما صفت قابل پس استواء و اعتدال حاصل بالتسویه می باشد چنانکه خدای تعالی فرمود «فاذا سویته» و مثال صفت قابل مانند صقالت حدید و زدودن زنک و کثافت آن است .

همانا آئینه را چون غبار زنک بروی برنشست پذیرنده صورت نمیشود و اگر چه برابر صورت باشد و چون زداینده بدستکاری مصقل به تصقیل آئینه مشغول شد .

پس در هر زمان که صیقل حاصل شد و چهره آئینه از آن زنک و غبار صافی گشت صورت از صاحب صورت که در برابر آئینه که در برابر آئینه است یکدفعه بدون تخلف در صفحه آئینه زدوده منجلی حاصل و منقش میگردد .

پس بر اینگونه هر وقت استواء حاصل گردید در قابل روح مثل نطفه و مانند آن روح از خالق روح بدون تغییر در خالق حادث میگردد بلکه جز این نیست که روح حادث میشود یا فی الان نه قبل از آن تعلق میگیرد روح بسبب تغیر محل با متعلق بحصول استواء فی الان لاقبله .

و این را دانسته باش که همان طور که افاضه میشود نفس در هنگام تسویه و تعدیل مزاجی بر بدن همچنین روح علوی که من امر الله افاضت میشود بر نفس در هنگام حصول تسویه و تعدیل اخلاق و توسیط آن بین الاطراف المتضاده

بدستیاری حصول ملکه عدالت .

پس بواسطه تسویه اولی و نفخ روح حیوانی مستحق و شایسته میشود انسان بمسجودیت قوای حیوانیه و استواء بر عرش روح بخاری بخلافت خدا در زمین بدن و بتسویه ثانیه و نفخ روح اعلی مستحق میگردد انسان خلافت خدای را در آسمانها و بمسجودیت ملائکه یعنی بآن مقام میرسد که لیاقت آن را پیدا میکند که ملائکه او را سجده نمایند و مستوی گردد بر عرش نفس ناطقیه کلیه.

پس هر وقت دانستی حال را در کیفیت افاضه روح ادنی بر قابل پست و پذیرنده ادنی و معنی تسویه آن و افاضه بر آنرا و قبول او مر فیض را پس بر آن قیاس کن نظایر آنچه را که ما یاد کردیم در کیفیت افاضه روح اعلی را بر قابل اعلی .

و هیچ نمی شاید که بفهمی از فیض آنچه را که بفهمی از فیضان آب از ظرف بر زمین بانفصال جزئی از آب ظرف برارض «بل افهم منه لا اقل ما تفهمه ان كنت من اهل التميز» از فیضان نور و فروز آفتاب بر زمین و بتحقیق که بغلط رفته اند قومی در این امر نیز پس گمان برده اند که شعاع از جرم خورشید جدا میشود و بزمین اتصال و بر آن انبساط میگیرد و این کمانی بخطا باشد .

بلکه نور شمس سبب است برای حدوث چیزی که مناسب آن باشد در نوریت و آن «كان اضعف منه في الارض» پس همچنین جود الهی سبب است برای حدوث انوار وجود در هر ماهیتی که قابل و پذیرنده وجود است بر حسب قابلیتش واقرب قوابل و نزدیک ترین پذیرندگان جود و وجود ماده انسانیت است لاجرم افاضت یافت بر این ماده قابله شریفه مستعدده اشرف انوار وجودیه.

و گاهی ازین نور شریف به روحی و گاهی بنور ربها تغییر شد چنانکه در قول خدای تعالی «و اشرفت الارض بنور ربها» مذکور است.

پس بعد از بیان این مباحث برای تو ظاهر گردید که روح علوی از عالم دیگر است و اینکه مظهر و موردش ازین عالم است ولهدا سمی

باسمه

ص: 100

و این روح دائم الحركة است مانند باد پس ریح عبارت است از هواء متحرك و باین جهت مشتق گردید نام که روح باشد از ریح.

پس قول حضرت صادق علیه السلام « ان الروح متحرك كالريح » بیان است از برای سبب بودن آن منفوخ و اتصافش بصفه منفوخیت .

و قول امام علیه السلام «انما سمي روحاً لانه اشتق اسمه من الريح» بیان است برای اینکه روح را روح نامیده اند بوقوع این اشتقاق و قول امام علیه السلام «و انما اخرج على لفظة الريح» بیان است برای وجه این اشتقاق.

پس گویا کسی گفته است : لماذا اشتق له اسم من الريح

در جواب فرموده است : لان الارواح مجانس للريح.

و وجه این مجانست که یاد شد این است که هر يك از روح و ریح منشأ حيوه هستند اما روح پس حيوه دائمیة اخرویه است و اما ریح و بادی که مهبط روح است همانا منشأ حيوه منقطعہ دنیویہ است.

اگر گویی پس حقیقت این روح که منشأ حيوه دائمیة اخرویه ابدیة است چیست و تعلق چنین روحی با بدن چیست آیا این روح ابدی داخل در بدن یا خارج از بدن است متصل ببدن یا منفصل از بدن است .

در جواب گوئیم این روح نه به بدن داخل است بطریق ممازجه و نه خارج از بدن است بطریق میاینه و نه متصل ببدن و نه منفصل از بدن است زیرا که مصحح انصاف باین امور جسمیه و تحیز فقد انتفی عنه و این هر دو ضد از وی منتفی شده اند.

چنانکه فلك نه گرم است نه سرد و جماد له عالم است نه جاهل یعنی هیچیک ازین دو صفت را نمیتوان بدو نسبت داد «لان» مصحح الحرارة و ضدها العنصریه و قبول الاستحالة والكون والفساد و مصحح العلم و مقابلة الحيوه» پس هر وقت قابل واپذیر منتفی شد هر دو ضد منتفی کردند .

و نیز این روح در جهتی از جهات نمیباشد بلکه از اختصاص بجهات و اتصال باجساد و حلول در اجساد منزّه است .

و این روح نه مطلقاً عرض است زیرا که عرض متصف بصفتی نمیشود چه او نفس صفت است لاجرم صفتی دیگر را قبول نمیکند خصوصاً صفات متقابله را مثل علم و جهل و شجاعت و خوف و بخل و رجاء و فرح و غم.

پس اگر بگویند از چه روی رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم از انشاء این سر و کشف

این حقیقت منع فرمود و خدای تعالی فرمود «قل الروح من امر ربي». در جواب میگوئیم بواسطه غموض آن و عدم انحصار حقیقت آن در حد خاصی و بعلت قصور طبایع مردمان از احتمال حقیقت آن و معنای آن بلکه از احتمال وصف آن و نعت آن از آن حیثیت که نه جسم است و نه جسمانی و نه داخل در اجساد است و نه خارج از اجساد و نه متصل باجساد است و نه منفصل از اجساد .

چه مردمان بر دو گونه و میزان باشند خواص و عوام باشد .

اما آن کسیکه عامیت بر طبع و سرشتش غلبه کرده است چنین صفت و ثنائی را نمیتواند تصور کند و تصدیق بوجودش نماید در حق خداوند تعالی پس چگونه در غیر از خدای یعنی روح انسانی تصور خواهد کرد.

و بهمین جهت است که جماعت کرامیه و حنابله و کسانیکه بر طریقه و

رای ایشان رفته اند و حالت عامیت برایشان غلبه کرده است انکار این مطلب را نموده اند لاجرم خداوند سبحان تعالی عما یصفون را جسم شمرده اند.

زیرا که چنان پندار کرده اند که هیچ موجودی تعقل نتواند کرد و عاقل نشاید بود مگر اینکه مجسم محسوس باشد بالفعل و من شأنه ان یکون محسوساً مشار الیه.

و آن کسی که اندکی از مقام عامیت ترقی کرده باشد نفی جسمیت کند و خدای سبحان را جسم نداند لکن او را آن قدرت و طاقت و بضاعت فهم و ادراک نیست که عوارضی را که در خور اجسام است از ذات باری تعالی نفی نماید لاجرم اثبات

جهت نماید و میگوید مرئی میشود .

و آن مردمی که از این حالت عامیت نیز ترقی نموده باشند مثل گروه معتزله اعتراف نموده اند که وجود موجودی هست که نه جسم و نه جسمانی و نه در مکانی و نه در جهتی و نه محل حادثی است لکن ایشان محال میدانند که این صفات مذکوره جز در وجود خداوند واجب الوجود باشد و در روح قائل نیستند. و هر وقت این صفات را برای غیر از خدای تعالی بشمارای ترا تکفیر میکنند و میگویند تو نفس خود را یعنی نفس ناطقه انسانی را و روح انسانی را بصفات و شئوناتی متصف میگردانی که از صفات مخصوصه خداوند متعال است.

پس گویا تو برای نفس خودت ادعای خدائی و اشتراک مینمائی میگویند همان طور که محال است اجتماع اثنین در مکان واحد همچنان محال است نیز که در امکان اجتماع نمایند زیرا که جز این نیست که اینکه اجتماع این دو در یک مکان مستحیل است بعلت ارتفاع امتیاز در میان این دو میباشد.

پس همچنین هر وقت اثنائی موجود شود که هر یک ازین دو در یک مکان نیست پس بچه چیز تمیز و فرقان حاصل میگردد و این قولی است غلط و خطاء .

پس هر امتیاز میان دو چیز بمکان نمیباشد چه بسیار تواند بود که یکی از دو چیز بر حسب حد و حقیقت ممتاز میشود مثل اعراض مختلفه در محل واحد پس تمیز لون از طعم نه بواسطه مکان و زمان است لاجرم ازین حیثیت اجتماع این دو در یک جسم جایز است و همچنین تمیز از قدرت بر حسب ذات علم است اگر اگرچه هر دو در یک نفس حاصل شوند.

پس چون جایز تواند بود که حقایق مختلفه بذواتها در محل واحد اجتماع نمایند پس باینکه متصور شود اشیاء مختلفه الحقایق بذواتها در امر سلبی که عبارت از سلب مکان و سلب جسمیت میباشد متفق باشند اولی و سزاوارتر است.

و اما جماعت خواص که اعظام حکمای الهیین و اکابر صوفیه هستند همگی

بحقیقت روح و تجرد آن از عالم اجسام قائل هستند .

و از جماعت متکلمین اسلام قدماء اصحاب امامیه ما رحمهم الله مثل ابن بابویه قمی و شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی و بنی نوبخت بر حسب استفاده که از ائمه معصومین خود صلوات الله علیهم اجمعین کرده اند با این حکمای بزرگ و اکابر صوفیه در این مسئله روح و تجرد آن از عالم اجسام موافقت دارند و همچنین از جماعت اشاعره مثل راغب اصفهانی و غزالی و فخر رازی با ایشان یک زبان هستند. متاز لکن واجب است که دانسته آید که حقیقت روح نه چنان چیزی است که تحدیدش ممکن باشد زیرا که دارای درجات و مقامات است و برای آن حد واحدی نیست .

و این ارواح بشریه مانند چراغها است که از آتشی بزرگ متعس و فروخته آید و پس ازین بیان و این حال باید دانست در میان این ارواح تفاوتی عظیم و همچنین در میان ارواح ملائکه و فریشتگان که فلکل مقام معلوم، تفاوت های بزرگ است .

و همانطور که اجساد آدمیان نسبت باجرام کواکب و سموات صغیر و کوچک است پس همچنین است ارواح ایشان فافهم .

و محقق است که ارواح بشریه قبل از استکمال و ترقی بسایر درجات نسبت با ارواح ملائکه حقیر است مثل اجساد ایشان بالنسبة باجساد عالم و برابر ارواح ملائکه ترتیبی است.

و هر يك از ایشان برتبت و منزلت خود منفرد هستند و دو ملك در يك مرتبه فراهم نیایند بخلاف ارواح متكثره بشریه چه تمامت آنها در بدایت فطرت در حدی واحد میباشند و بعد از ترقی و استکمال نیز گاهی عده از آنها متساوی در رتبه و مختلف در هیات و عوارض مشخصه باشند .

واما ارواح ملكیه پس هر يك نوعی برآسه هو كل ذلك النوع و کلیه و در این قول خدای تعالی اشارت باین معنی است «وانا لنحن الصافون وانا لنحن

و باین کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم «ان الراكع منهم لا يسجدوا لقائم منهم لا يركع وانه ما من واحد الا وله مقام معلوم»،

و پس ازین جمله نیز مکشوف است که از جمله ارواح انسانیه آن روح و آن کسی است که میفرماید «كنت نبياً و آدم بين الماء والطين وقوله صلی الله علیه وآله وسلم لي مع الله وقت الحديث».

پس با این تفاوت و اختلاف چگونه تحدید ماهیت روح یا تعریف آن ممکن میشود مگر بآنچه در قرآن کریم واقع میباشد «قل الروح من أمر ربي».

بنده حقیر مستکین عباسقلی سپهر راقم این کتاب مستطاب عرضه میدارد در این دو مسئله بس غامض نشاید از توضیحی بقدر ادراك ناقص و فهم قاصر خود و گذاشت اولاً در این امر که روح داخل در بدن است .

اما نه بطریق ممازجه و نه خارج از بدن است بطریق مباینه و نه متصل

بیدن و نه منفصل از بدن است «لان مصحح الاتصاف بهذه الامور الجسمية والتحيز فقد انتفى عنه وكلا الضد منفكان عنه كما ان الفلك لاحار و لبارد والجماد لا عالم ولا جاهل الى آخر العبارات» که خواص و عوام را در این مسئله چنانکه مسطور شد بیانها و جماعت کرامیه و حنابله را حالت انکار و هر گروهی را عقیدتی است .

و مردم معتزلی مذهب را که بر سایر این طبقات ترقی است و قائل باین صفات مذکوره که برای روح یاد شد در حق موجودی هستند لکن وجود این صفات را جز در ذات واجب الوجود محال میدانند و هر کس که جز این و درباره روح تجویز نماید او را کافر دانند و مشرک خوانند.

بر حسب ظاهر نمیتوان ایشان را باسانی مردود و رأی ایشان را مطرود

شمرد زیرا که امیرالمؤمنین و حضرات معصومین در حق خداوند گفته اند «داخل

في الاشياء لا بطريق الممازجه وخارج عنها لا بطريق المباینه».

پس چگونه غیر از ذات والا سمات الهی را بچنین شأن ووصفی عالی توان موصوف داشت بلکه باید بآن ذات مقدس متعال اختصاص داد .

لکن برحسب باطن میتوان جواب داد چه آن جماعت که روح را باین سمت تعریف میکنند برای این است که دخول و خروج و اتصال و انفصال را در امور جسمیت و تحیر می‌شمارند و روح را ازین دو صفت منزه می‌خوانند .

لا جرم میگویند دخول و خروجش برسبیل ممازجت و مباینت نیست که جسمیت و تحیز لازم آید و آنانکه منکر میشوند برای این باشد که این حال را از شئون خاصه الهیه دانند و شاید نظر بهمین حدیث مذکور هم داشته و قوت رأی خود را بآن دانند.

و در این مقام میتوان گفت که اولاً- داخل بودن و خارج بودن نه بطریق ممازجه و مباینت را در جانی است نه آن است که بهمان معنی و ملاحظه که نسبت بذات باری تعالی میدهند در حق روح نیز بآن شأن و رتبت باشد آفتاب را تابشی است و ماه و ستارگان را که از نور آفتاب مستتیر و بهره یاب میشوند تابشی است .

اما معلوم است حال منیر نسبت بمستتیر تا چه مقدارها تفاوت دارد در حقیقت نسبت جرم ظلمانی بجرم نورانی است معذلك نسبت درخشیدن را چنانکه بآفتاب میدهند بماه و ستارگان هم میدهند.

اما هر وقت در میان آفتاب و آنها حایلی غا وقت در میان آفتاب و آنها حایلی غلیظ و عظیم پدیدار آید همه تاریک و ظلمانی و بی اثر و بی خبر شوند پس اگر روح را بگوئیم داخل در بدن هست نه بطریق ممازجه و خارج از بدن هست که بطریق مباینت نمونه و نشانه از اثرات دخول و خروج نور مقدس الهی و از پرتو آن اور خاص الهی است که دارای این صفت مذکور است .

و ازین گذشته این شأن و رتبت روح منحصر در بدن است که در تمامت اشياء موجود است و آن هم در بدن انسان زیرا که سایر جانداران را این روح مبارك

نیست بلکه منحصر بروح حیوانی فانی است .

مطلب دیگر اینکه روح امری که برتر از سایر ارواح است البته دارای

شأن ورتبت و لطافت وارتفاع و امتیازی است که نمیتواند با ابدان عنصر به ممازجت گیرد جنس او غیر از جنس بدن عنصری است .

چنانکه مذکور شد این روح بوجود انسان اختصاص دارد که اسباب

ترقی و تکمیل او شود تا بمقامات روحانیه و اجسام نورانی ملحق سازد روح حیوانی که از بخار لطیف خون حاصل میشود بعد از تلاش بدن فانی شود و از مرکز خاك و عناصر تجاوز نمیتواند بکند .

پس این روح مقدس موسوم بروح الامری از جانب خداوند حکیم علیم

برای حفظ قوای باطنیه و هیولای ظاهر و رونق و بها و تصفیه قلب و میل بعالم بالا و طفره از عالم ادنی و کیفیات اکمال شئونات انسانیت که عالم صغیر و بیک معنی عالم کبیر است بر این قالب احاطه کرده است .

و باین معنی پس خروج و دخول او بمعنی مذکور نسبتی بشئونات خالق ندارد چه اگر دارای شأن وصفی جمیل هم باشد بر حسب مشیت خداوند جلیل است که نوع انسان را ترقیاتی که خدای در نهادش نهاده و در فطرتش مخمر ساخته مقام ظهور و بروز گیرد.

و اگر این روح امری دارای لطف و لطافتی خاص و شالی مخصوص و از دیگر ارواح سفلیه ممتاز نبود این منظور و مقصود را بآن منظر عالی و مقصد متعالی نمی توانست ارتقا بدهد.

دیگر اینکه روح امری نیز با تمامت این شئونات و لطافت و دوام و بقای ابدی مخلوق و حادث است و هر قدر طیران و پرواز نماید و ارتفاع بجوید از حدود و حیز مخلوقیت خارج نمی شود .

پس هر صفتی برای او یاد کنند در خور مخلوق و حادث است اگر خدای

قادر حکیم بخواهد این اوصاف را از صخره صما در همان حال صخره بودن هم بنماید می نماید و بماهم قوه تصور و اعتراف بآن را که حالا از تفکر در آن عاجزیم عطا میفرماید .

اما داخل بودن و خارج بودن نور خاص الهی در اشیاء موجود است نه از روی ممازجه و مابینت غیر از دخول و خروج روح است مخلوق را بخالق و محاط را بمحیط چه مناسبت .

چه امتزاج روح با بدن محال و ممتنع و مخالف نظام و قوام کلیه موجودات اولیه و فوق و تحت و عموم عوالم امکان نیست بهر طور مشیت و اراده خلاق موجودات و فرد و واحد قدیم علاقه بگیرد همان خواهد شد اما روح را اگر چه از عالم اجسام مجرد شمارند .

اما عالم اجسام هم تفاوت دارد يك عالم اجسام دنیائی است و یکی عالم اجسام علوی و عوالمی که خدای خلق فرموده است و خود داند چیست و چند و چون و دارای چه کیفیات و حیثیات ومدارك و معارك و مدارج و معارج و شمس و اقمار و انجم و افلاك و دریاها و صحراها و جز اینها که از عالم تصورات و معلومات و اوهام ما خارج است و اجسام آنها و ارواح آنها و مخلوقات آنها و ارض و آسمانهای آنها و فلکیات آنها برچه منوال است.

پس اگر ما در این عالم خودمان که بدان اندریم روح را از عالم اجسام مجرد شماریم نه آن است که از اجسام تمام عوالم باید مجرد باشد چه بسا عوالم جواهر باشد که خدای تعالی الطف و انزه و اشرف ازین روح بیافریده است .

و این روح نسبت بآن در عالم جسم شمرده آید و آن جوهر مجرد این روح را از جسمانیات بخواند چه جسمیات آن عالم از روئیات این عالم شاید الطف باشد مگر نه آن است که ارواح ائمه معصومین جز این ارواح باشند.

مگر نه این است که اجسام ایشان از ارواح دیگران الطف است مگر نه این است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم با معراج جسمانی طی عرش رحمانی نمود و

جبرئیل که او را روح الامین خوانند در عرض راه که ندانیم مقدارش چیست برجای بایستاد و آن حضرت سبب توقف را پرسید در جواب قریب باین مضمون عرض کرد :

از اینجا اگر ذره بر پرم *** فروغ تجلی بسوزد پرم

و معلوم شد جسم آن حضرت از روح جبرئیل الطف و اشرف است بلکه از هر ذی روحی اشرف و اذکا میباشد و هیچ روحی بآنجا که آن حضرت پای میگذارد سر نتواند بگذاشت .

مگر نه آن است که حضرت صادق علیه السلام میفرماید «الحجة قبل الخلق و

ع الله الخلق و بعد الخلق» مگر ائمه معصومین چنانکه در مجلد هفتم بحار الانوار از تفسیر علی بن ابراهیم قمی علیه الرحمة منقول است فرموده اند خداوند تعالی خلق فرمود ما را قبل از خلق بدو هزار بار هزار سال پس ما تسبیح نمودیم و پس از آن ملائکه تسبیح کردند بسبب تسبیح ما.

مگر نه آن است که قبیصة بن یزید جعفی گفت بحضرت صادق علیه السلام در آمدم و عرض کردم کجا بودید شما گاهی که پیش از آن بود که خلق فرماید سماء مبنیة و ارض مدحیة یا ظلمت یا نوری را .

فرمود از چه روی سؤال کردی ما را از این حدیث در مثل این چنین وقت تا آنجا که فرمود ای قبیصة ما اشباح نوری بودیم در پیرامون عرش تسبیح میکردیم خدای را قبل از آنکه آدم خلق بشود پانزده هزار سال.

خیلی مگر نه این است که رسول خدای در ذیل حدیثی طویل میفرماید ای علی بدرستی که خداوند تبارک و تعالی بود و با او چیزی نبود پس مرا خلق کرد و ترا خلق نمود دوروح از نور جلال خودش .

و حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود خداوند تعالی چهارده نور از نور عظمت

خودش بیافرید قبل از آفریدن آدم بچهارده هزار سال فهی ارواحنا .

مگر در ذیل حدیث حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وارد نیست «هم موجودون في غامض علم الله عز وجل» و رسولخداى با سلمان فرمود «يا سلمان خلقتني الله من صفاء نوره» تا آنجا که میفرماید «و کنا بعلمه انواراً تسبحه و تسمع له».

و دیگر در ذیل حدیث حضرت صادق علیه السلام است «اذا أراد الله بعبد خيراً طيب روحه وجسده الى آخر الحديث».

مگر نه آن است که ابو عبد الله علیه السلام فرمود «خلقنا من عليين وخلق ارواحنا من فوق ذلك و خلق ارواح شيعتنا من عليين وخلق اجسادهم من دون ذلك الى آخر الحديث».

و در جای دیگر میفرماید «خلقنا من نور عظمته» تا آنجا که می فرماید «و خلق ارواح شيعتنا من طينتنا وأبدانهم من طينة مخزونة من العرش».

مگر نه آن است که در حدیث علي بن الحسين صلوات الله عليهما وارد است «ان الله عز وجل خلق عمداً وعلياً والائمة الاحد عشر من نور عظمته ارواحاً في ضياء نوره»

و در ذیل حدیث رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم «فلما أراد الله بدو الصنعة فتق نوری

فخلق منه العرش فنور العرش من نوری ونوری من نور الله و أنا أفضل من العرش الى آخر الخبر».

مگر نه آن است که چون جابر انصاری از رسولخداى از اول چیزی که خداى بیافرید سخن میراند که چیست فرمود نور پیغمبر توست ای جابر.

تا آنجا که می فرماید پس خداى تعالی این نور را اقسامی قرارداد تا آنجا که فرمود قسم چهارم را در مقام حیا قیام داد چندانکه خداى میخواست و از آن پس بنظر هیبت در آن نگران شد فرشح ذلك النور و فطرت منه مائة الف و اربعة وعشرون الف قطرة».

پس از هر قطره روح پیغمبری در سولی را بیافرید پس از آن ارواح انبیاء

تنفس کردند پس خداوند خلق فرمود از انفاس آنها ارواح اولیاء و شهداء و صالحین را .

و هم رسول خدای در ذیل خبری فرمود اول ما خلق الله نوری ابتدعه

من نوره و اشتقه من جلال عظمته الی آخره .

و در حدیث ابی جعفر علیه السلام «ان الله سبحانه تفرد في وحدانيته ثم تكلم

بكلمة فصارت ثوراً ثم خلق من ذلك النور عمداً وعلينا وعترته عليهم السلام ثم تكلم بكلمة فصارت روحاً واسكنها في ذلك النور واسكنه في ابداعنا فتحن روح الله و كلمة احتجب بنا عن خلقه» .

و نیز «خلقتكم من نور عظمتي واحتجبت بكم عن سواكم من خلقی» که در ذیل همین خبر است .

تا آنجا که میفرماید و انما سموا شيعة لانهم خلقوا من شعاع نورنا» در این کلمه «احتجب بنا عن خلقه» اگر علمای دقیق و فضیلاب عمیق و ادبای فکور تأمل نمایند بمطلب بس عالی واقف شوند .

و از جمله معلوم آید که در میان این ارواح مقدسه که از نور خاص الخاص الهی است حجایی نیست .

اما نه آن است که کوتاه نظران را پاره تصورات پیش آید که بیرون از شئونات پروردگار است که نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل بلکه بازگشت آن نیز باتصال با نوار خاصه خالص پروردگار است.

چیزی که هست آن قرب و اتصالی که خدای تعالی در استعداد وجود مبارك و انوار ائمه معصومین و صادر اول عطا فرموده است بدیگر طبقات خلائق و موجودات حتی ارواح مقدسه و انوار مکرمه و روح الامر و هیچ موجود عنایت نفرموده است.

مگر نه آن است که حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه با جابر بن یزید

جعفی در ذیل حدیث مفصلی میفرماید «کان الله ولا شیء غیره ولا معلوم ولا مجهول فاول ما ابتدا من خلق خلقه ان خلق محمداً صلی الله علیه وآله وسلم وخلقنا اهل البيت معه من نوره عظمته»

تا آنجا که میفرماید یفصل نورنا من نور ربنا کشفاع الشمس من الشمس تا آنجا که میفرماید «ثم بدء الله تعالى أن یخلق المكان فخلقه وكتب علی المكان لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین ووصیه به ایدته ونصرته ثم خلق العرش فكتب علی سرادقات العرش مثل ذلك»

تا آنجا که میفرماید «ثم أمر الله تعالى انوارنا ان تسبح فسبحت فسبحوا بتسبیحنا» و پس از خلق آسمانها و جنت و نار و ملائکه و هوا و جن و انس و اسکان ایشان در هوا و خلق زمین و نگارش همان کلمه مبارکه مذکوره بر آنها و اخذ میثاق از آنها بر بوبیت ایزد یکتا و نبوت محمد مصطفی و ولایت علی مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم خدای تعالی آدم را بیافرید از ادیم زمین «فسویه و نفخ فیہ من روحه».

و در این کلمه که خلقت آدم بعد از خلق جن و انس بود معلوم میشود آن انس غیر از این انس است چنانکه فرمود ایشان را در هوا مسکن داد و بعد از آن زمین را بیافرید و پس از خلق آدم علیه السلام ذریه او را از صلبش بیرون آورد و اخذ میثاق بطور مذکور از ایشان بنمود.

و این مطابق آن خبری است که خدای تعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم بیافرید و تو در عالم آخر و آدم آخر هستی.

بالجمله تا آنجا که در ذیل این حدیث میفرماید «ثم قال لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم و عزتي و جلالی و علو شأنی لولاك ولولا علی و عترتکما الیهدون المهدیون الراشدون ما خلقت الجنة و النار ولا مکان ولا الارض ولا السماء ولا الملائكة ولا خلقاً یعبدنی».

«یا محمد أنت خلیلی و حبیبی و صفی و خیرتی من خلقی احب الخلق الی

و اول من ابتدات اخراجه من خلقى ثم من بعدك الصديق علي امير المؤمنين وصيك به ايدتك ونصرتك وجعلته العروة الوثقى و نور اوليائى و منار الهدى ثم هؤلاء الهداة المهتدون من اجلكم ابتدأت خلق ما خلق و أنتم خيار خلقى فيما بينى و بين خلقى خلقتكم من نور عظمتى»

تا آنجا که میفرماید «فكل شيء هالك إلا وجهي وأنتم لا تبيدون ولا تهلكون ولا يبيد ولا يهلك من تولاكم».

تا آنجا که می فرماید «ثم ان الله تعالى هبط الى الارض في ظلل من الغمام و الملائكة واهبط أنوارنا أهل البيت معه و اوقفنا نوراً صفوفاً بين يديه نسبحه في الارض».

تا آنجا که میفرماید «فلما أراد الله اخراج ذرية آدم عليه السلام لاخذ الميثاق سلك ذلك النور فيه».

تا آنجا که فرمود «ثم اودعنا بذلك النور صلب آدم عليه السلام الى آخر الخبر» و معلوم آمد که خلقت مخلوق بعد از خلقت ایشان است و از نور خاص خداوندی است چنانکه رسول خدای میفرماید اول ما خلق الله نوری و سایر مخلوقات که از آن جمله روح است بهرشان و رتبت که باشد از نور مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله است خواه روح امری یا سایر ارواح و این نور مبارك هم از نور عظمت پروردگار است .

و در آنجا که در ذیل این حدیث مذکور فرمود خدای بود و چیزی با او نبود و معلوم و مجهول نبود عدم موجودیت تمام ماسوی را از جماعت انبیاء و اولیاء و ارواح و سایر انوار و هر چه در حیز تصور و تعقل اندر آید میرساند چه فرمود نه معلومی و نه مجهولی بود .

و با این دو کلمه بوجود هیچ موجودی نمیتوان تصدیق بلکه تصور کرد چه از آن پس که آنچه ما را معلوم تواند بود یا از ما مجهول باشد در کار نباشد و این دو سند از میان برود دیگر بجز بذات باری تعالی و نور الهی که انفکاک ندارد

بچه چیز میتوان بـموجودی دیگر راه یافت و تصدیق نمود .

چنانکه در ذیل حدیث مذکور فرمود خداوند تعالی تفرّد جست در وحدانیت خودش و از آن پس تکلم کرد بکلمه و آن کلمه اور گردید و در حقیقت قبل از این تکلم معلوم و مجهولی نبود.

و چون این نور از تکلم بکلمه حاصل شد معلومی موجود شد پس از آن ازین نورعل وعلی وعترت اورا بیافرید و بعد از آفرینش ایشان بکلمه تکلم فرمود و آن کلمه روح گردید و آن روح را در این نور ساکن ساخت «و اسکنه فی ابداننا فنحن روح الله وکلمته».

و ازین کلمه معلوم شد که خلقت روح بعد از نور است و نور مسکن روح است و همچنین ابدان مبارکه نه قبل از خلقت روح خلق شده اند .

زیرا که میفرماید چون روح را در این نور مسکن داد در ابدان ما ساکن گردانید پس مائیم روح الله وکلمة الله زیرا که ابدان ایشان ابدان نورانیه است و مقدم بر ارواح است .

و این روح غیر از سایر ارواح است زیرا که بلفظ مفرد فرمود «فصارت روحاً» چه این روحی است نورانی که از کلمة الله حاصل شد.

و اینکه فرمود پس مائیم روح الله و کلمة خدا بجهت انتساب این روح و اسکان آن است در نوری که بکلمة الله وجود یافت در حالی که هیچ موجودی جز خدای نبود و پس از وجود این بود مبارك روح موجود شد و در این نور مسکن یافت لاجرم هر کس دوست ایشان است دوست خداست و هر کس دشمن ایشان است دشمن خدا است.

زیرا که خلقت ایشان از اور خاص الهی میباشد و هیچ آفریده جز ایشان این مقام و انتساب محترم را ندارد و بهمین جهت میباشد که خدای تعالی تمام

اشیاء را بایشان تفویض و ایشان را مختار آفرینش گردانید.

زیرا که چنان است که این تفویض را و اختیار را بذات کبریای خود تفویض فرموده باشد .

و جماعت مفوضه اگر باصل معنی برخوردار شوند بسخنی بیرون از صواب تکلم نمی نمایند چنانکه میفرماید «فهم قائلون مقامه و ازین حیثیت نورخاص الهی است که خدای تعالی میفرماید همه چیز هلاک شود جز وجه من یعنی ذات من و شمائید وجه من که هرگز دستخوش هلاک و دمار نمی شوید و همچنین میفرماید هلاک نمیشود آن کس که بتولای شما و محبت و دوستی و ولایت شما باشد .

و این خطاب مبارک نیز شاید بهمان واسطه باشد که شیعیان و محبین ایشان که باقی و بی زوال هستند از شعاع نور مبارک ایشان خلق شده اند و ظل از ذی ظل انفکاک ندارد .

ازین است که در ضمن خبری مفصل میفرماید ما ئیم او لون و ما ئیم آخرون و ما ئیم سابقون تا آنجا که میفرماید ما ئیم کلمة الله و ما ئیم خاصة الله و ما ئیم احباء الله و ما ئیم وجه الله.

تا آنجا که میفرماید «من عرفنا فقد عرف الله و من تولى عنا تولى عن الله و من أطاعنا أطاع الله» و این جمله همه برای این است که ایشان نور خاص خدا و قبل از تمام انوار و ارواح و هر چه لفظ موجود بر آن اطلاق شود هستند.

و حضرت امیرالمؤمنین در ذیل خطبه شریفه مبسوطه که در هفتم بحار الانوار از کتاب اثبات الوصیة مسعودی مذکور میدارد میفرماید «فطرها یعنی فطر الاشیاء بقدرته و صیرها الی مشیته و ساق اشباحها و برأ ارواحها» که در اینجا خلق ارواح بعد از اشباح بلکه بعد از سیاق اشباح است .

و هم در ذیل حدیثی که در بحار از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است میفرماید «ان الله بهراً دون عرشه و دون النهر الذی دون عرشه نور من نوره وان فی هافتی

النهر روحين مخلوقين روح القدس و روح من أمره».

پس تأخر این دو روح مبارك نیز معلوم شد چه فرمود نوری از نور خدا می باشد پس تقدم نوری که از کلمة الله موجود شد معلوم گردید .

و نیز در ذیل حدیثی که در سؤال ابی بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از روح امر ربی مینماید فرمود خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل این روح با رسولخداى صلى الله عليه وآله وسلم بود «و هو مع الأئمة و هو من الملكوت».

و نیز آن حضرت در جواب محمد حلبی که ازین روح سؤال کرد فرمود خداوند تبارك و تعالی احد صمد و صمد آن چیزی است که جوفی و اندرونی ندارد «و انما الروح خلق من خلقه له بصر و قوة يجعله الله في قلوب الرسل و المؤمنین» و از اینجا نیز معلوم شد که شأن روح امری چیست .

و هم آن حضرت در ذیل خبری دیگر فرمود خداوند تبارك و تعالی روح القدس را بیافرید و خلق نفرمود خلقی را که از روح القدس بحضرتش نزدیکتر باشد «و لیست با کرم خلقه علیه الی آخره» .

یعنی تقرب روح القدس از جهت و حی است اما «أكرم خلق الله» نیست زیرا که پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم که روح برای ایشان مخلوق است در حضرت خدای اکرم از روح القدس هستند .

و دیگر در ذیل خبری که سلمان و ابوذر از نورانیت امیرالمؤمنین علیه السلام

سؤال کردند فرمود من و محمد صلى الله عليه وآله وسلم نوری واحد از نور خداوند عز و جل بودیم پس خدای تبارك و تعالی امر فرمود این نور دو پاره شد پس با آن نیمه فرمود «کن محمداً» و با نیمه دیگر فرمود «کن علیاً» پس ازین جام بیاشد که رسولخدا فرمود علی از من است و من از علی هستم «ولا یؤدی عني الا علی».

و در ذیل همین حدیث فرمود خداوند عز و جل میفرماید «يلقى الروح من أمره على من يشاء من عباده» و این روح الله است «لا يعطيه ولا يلقى هذه الروح الا على ملك مقرب أو نبي مرسل او وصی منتخب فمن اعطاء الله هذا الروح فقد

ابانه من الناس وفوض اليه القدرة واحيي الموتى وعلم بما كان وما يكون وسار من المشرق الى المغرب ومن المغرب الى المشرق في لحظة عين وعلم ما في الضماير والقلوب وعلم ما في السموات والارض».

و بعد از آنکه شرحی از شئون عالیه و اختیارات نامه و علوم فاخره و مغیبات و دلالات رسولخداى و وجود مبارکش مذکور نیز میفرماید «و ایدت بروح العظمه وانما أنا عبد من عبید الله لا تسمونا ارباباً وقولوا في فیضلنا ما شئتم فانکم لن تبلغوا في فضلنا کنه ما جعله لنا و لا معشر العشر لانا آیات الله و دلایله الی آخرها» و میفرماید «أنا محمد و محمد أنا و أنا من محمد و محمد مني» و نیز شرحی مفصل مذکور میدارد.

میفرماید ای سلمان ای جنبد همانا خداوند تعالی پروردگار ما عطا فرموده است بما چیزی را که اجل و اعظم و اعلی و اکبر از تمام اینها است عرضکردند یا امیرالمؤمنین چه چیز بشما عطا فرمودند که ازین جمله کلا اجل و اعظم است .

فرمود بتحقیق که عطا فرموده است پروردگار ما عز و جل "تعلیم کرده است بما اسم اعظمی را که اگر بنخواهیم آسمانها و زمین و جنت و نار را پاره میسازیم و بدستیاری آن باسما عروج و بزمین فرود می آئیم و مغرب و مشرق مینمائیم و بواسطه آن بعرش خدای منتهی میشویم و در حضور خداوند عز و جل جلوس میکنیم و همه چیز حتی آسمانها و زمین و آفتاب و ماه و شمس و قمر و نجوم و جبال و درخت و دواب و بحار و جنت و نار اطاعت ما را مینماید .

تمام اینها را خداوند تعالی بسبب اسم اعظمی است که ما را تعلیم فرمود و اختصاص داد ما را بآن و با همه این جمله یعنی با این شئون و خصایص و مقامات که از حد بشر بیرون است میخوریم و می آشامیم و راه می سپاریم در بازارها و این چیزها را بامر پروردگار خود بجای میآوریم الی آخر الحدیث .

و ازین حدیث مبارک معلوم شد که تواند بود که روح العظمة برتر از روح امری باشد چه البته عظمت از پروردگار عظیم انفصال و زوال ندارد و روح عظمت هم دارای چنین شأنی جمیل و ذخری جلیل و پرتوی عالی و درخشی سامی است .

اما نور عظمت از آن برتر است چه اول کلمه حق تعالی و نخست مخلوق است که صادر اول و عترت او ازین نور آفریده شدند اما بروح العظمة مؤید گردیدند و البته هر مخلوقی بعد از خلقت ایشان و برای ایشان است .

و نیز چنان میرسد که این اسم اعظم که برسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم عطا شده است جز آن اسم اعظمی است که بدیگران عطا شده بلکه بیاره خواص اصحاب و عباد الله هم عطا میشود .

و اگر این اسم اعظم با این شئون و آثار و تأثیر بحضرت سلیمان عطا شده بود هرگز در دست اشد ای دیو نمی آمد و دیورا آن طاقت و قدرت و بنیه و رکن رکین و نیروی متین و استعداد و قابلیت نبود که بتواند نگاهدار آن باشد بلکه سموات و افلاک عالیات و جبال راسیات از حملش عاجزند .

ممکن است در اسامی خداوند اسم اعظم متعدد و اثرات هر يك باندازه طاقت دارنده باشد یا اینکه يك اسم باشد لکن نسبت بهر انگشتی و مثنی بآن اندازه که خدای تعالی مقدر فرموده است مؤثر و فیاض گردد یقین این حالاتی که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود تا آنجا که در حضور پروردگار جلوس مینمائیم برای هر وجودی امکان ندارد و این استعداد و لیاقت برای همه کس موجود نمیشد .

ازین گذشته در احادیث دیگر وارد است که مائیم اسم اعظم الهی یعنی آن اثراتی که در اسم اعظم مذکور است از ما ظاهر می شود .

و اینکه فرمود میخوریم و می آشامیم و در بازارها راه می سپاریم باز مینماید که ما نه از جنس این بشر و پرورده این عناصر و موالید و این ترکیبات و حیثیات بشریه و عالم دنیا میباشیم که در عوالم تعیش با ایشان مجانس گردیم بلکه با مر پروردگار چنین میکنیم تا این مردمان با آن آثار و دلالات عجیبه و معجزات و

حالات غریبه که از ما مشاهدت مینمایند از قصور فهم و ادراک خودشان و صغارت ظرفیت و قلت استعدادی که نسبت ربوبیت که نسبت ربوبیت که بهیچ دیر وحی و موجودی نتوان داد بما ندهند .

بالجمله همینقدر باید دانست که چون تمامت اثرات و ظهورات از اثر

اسماء الله الحسنى و در اسم اثری مخصوص است .

واسم اعظم هم از عموم لفظ اسماء حسنی خارج نیست و حضرات معصومین صلوات الله علیهم میفرمایند مائیم اسماء حسنی پس هر چه در دایره وجود موجود و هرگونه اثر و تأثیری در عوالم امکان مشهود است بوجود مبارك ایشان راجع است .

و حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل حدیث خیط و هلاك جماعتی از ظالمین و معاندین چنانکه در کتاب احوال آن حضرت رقم نمودم و جابر بن یزید حضور داشت .

و بعد از ظهور آن معجزه بزرگ جابر عرضکرد سپاس خداوندی را که

مرا بمعرفت شما ممنون و بفضل شما ملهم و بطاعت شما و دوستی با دوستان شما و دشمنی با دشمنان شما موفق ساخت .

فرمود ای جابر آیا میدانی معرفت چیست معرفت اثبات توحید است اولاً پس از آن معرفت معانی است ثانیاً تا آنجا که فرمود اما اثبات توحید معرفت خداوند قدیم غائب است که ابصارش ادراک نکند و او ادراک ابصار را میکند و هو اللطیف الخبیر و هو غیب باطن سستدر که کما وصف به نفسه .

و اما معانی پس هستیم معانی او مظاهر او در میان شما اختراع فرمود ما را از نور ذات خودش و تقویض فرمود بما امور بندگانش را «فمن نفعل باذنه ما نشاء و نحن اذا شئنا شاء الیه و اذا اردنا اراد الله» تا آنجا که می فرماید مقصر کسانی هستند که در معرفت ائمه و از معرفت آنچه خدای برایشان فرض کرده است من

جابر عرض کرد ای سید من معرفت روحه چیست فرمود بشناسد هر کس را که خدای تعالی او را بروح مخصوص داشته پس بتحقیق امر خود را بدو تفویض نموده است و او خلق میکند باذن خدای و زنده میکند باذن خدای و آنچه در ضمائر است بدیگران خبر میدهد و بما کان و ما یکون تا روز قیامت عالم است «وذلك ان هذا الروح من أمر الله تعالی».

پس هر کس را که خدای تعالی باین روح مخصوص گردانید پس این شخص کامل غیر ناقص باشد میکند آنچه را که میخواهد باذن خدای از مشرق بمغرب در يك لحظه سیر میکند عروج مینماید بسبب این روح بسوی آسمان و نزول مینماید بواسطه او بزمین و میکند بسبب این روح آنچه را که خواهد آنرا و اراده نماید .

تا آنجا که میفرماید «و کلنا من نور واحد و روحنا من أمر الله اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد و کلنا محمد صلی الله علیه وآله وسلم» و در این حدیث شئونات روح من امری نزدیک بشئونات نورالهی مذکور است اما میفرماید ما همه از يك نوریم و روح ما از امر الله است .

و هم در مجلد ششم بحار الانوار در باب بدو خلقت رسول الله و بدو نور مبارکش از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما مروی است که فرمود خداوند تبارک و تعالی خلق فرمود نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم را قبل از آنکه خلق فرماید آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و جنت و نار و قبل از آنکه بیافریند آدم و نوح و ابراهیم تا آنجا که فرمود و قبل از آنکه خلق فرماید تمام انبیاء را بچهارصد و بیست و چهار هزار سال الی آخر الخبر .

و دیگر در خبر معاذ بن جبل و سؤال او از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که در قدام عرش بچه مثال بودید .

فرمود اشباح اور بودیم «حتی اذا اراد الله عز وجل أن یخلق صورنا صیرنا عمود نور ثم قذفنا فی صلب آدم» تا آنجا که فرمود «فلما سیرنا الی

صلب عبد المطلب اخرج ذلك النور فشقّه نصفين فجعل نصفه في عبدالله و نصفه في ابيطالب الى آخر الخبر».

و دیگر در ذیل خبری طویل از ابوذر غفاری از رسول خدای است که ملائکه در شب معراج بآن حضرت عرض کردند ای پیغمبر خدا چگونه ما شما را نمی شناسیم و حال اینکه شما اول ما خلق الله هستید «خلقکم اشباح نور من نوره فی نور من سناء عزه و من سناء ملکه و من نور وجهه الکریم و جعل لکم مقاعد فی ملکوت سلطانه و عرشه علی الماء».

و هم در ذیل خبری دیگر که بسلمان فرمود «خلقني من صفوة نوره» .

و در خبر دیگر از انس که رسول خدای فرمود خدای مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را خلق فرمود قبل از آن که آدم را خلق فرماید گاهی که نه سمائی مبنیة و نه زمینی مدحیة و نه ظلمت و نه نور بود تا آخر خبر .

و در ذیل همین خبر فرمود چون خدای تعالی اراده فرمود که انشاء خلق خود را بفرماید خلق نوری پس عرش را از آن نور بیافرید «فالعرش من نوری و توری من نور الله».

و دیگر در خبری فرمود یا علی خدای تعالی خلق کرد مرا و ترا از نور الله .

و دیگر در خبر جابر بن یزید جعفری است در آنجا که حضرت ابی جعفر فرمود «فکانوا اشباح نور بین یدی الله» جابر پرسید اشباح چیست فرمود : «ظل النور ابدان نورانية بلا ارواح و کان مؤیداً بروح واحد و هی روح - القدس فیہ».

مجلسی اعلی الله مقامه در بیان این حدیث میگوید اشباح نور شاید اضافه بیانیه باشد «ای اشباحاً نورانية» و مراد یا اجساد مثالیة و بلا ارواح شاید مراد ارواح حیوانیه یا ارواح بنفسها باشد خواه مجرد یا مادیه باشد.

زیرا که ارواح چون با بدن تعلق نگیرد مستقل است بنفسها از یک جهت ارواح باشند و از یک جهت اجساد «فهی ابدان نورانیة لم تتعلق بها ارواح آخر وظل النور» نیز اضافه بیانیه و تسمی بعالم الارواح والمثال بعالم الظلال لاتها ظلال تلك العالم وتابعة لها» یا اینکه بجهت تجرد آن و بسبب عدم کثافت آن شبیه بسایه است .

و بنا بر احتمال ثانی احتمال دارد که اضافه لامیه باشد باینکه مراد بنور نور ذاته تعالی میباشد «فانها من آثار تلك النور والمعنى دقيق فتفطن» و ازین گونه اخبار بسیار است نگارش آن خود کتابی وافی است و مراد از نگارش خلاصه این اخبار این بود که در خلقت این انوار طاهره همه از نور سخن می رود و چنانکه مذکور شد خدای تعالی روح را در نور مسکن داد و این نور مبارك نور وجه الله تعالی می باشد .

تا آنجا که فرمودند ابدانی نورانیه بلا ارواح بودند پس شأن و مقام روح نسبت بنور معلوم شد البته این روح نیز بسایر ارواح حکم روح امری را بنور - الانوار خاص الهی دارد و تمام این اتوار نسبت بصادر اول و عترت طاهره او صلوات الله علیهم در این حکم هستند .

زیرا که همه از نور خدا هستند نه نور ذات کبریا و همه در تحت خلقت

صادر اول وائمه معصومین باشند .

و اگر پاره عوام یا خواص نسبت بایشان بگویند اگر بگوئیم این روح انسانی داخل در بدن است نه بطریق ممانجه و خارج از بدن نه بطریق مباینه کفر است و چنین کس مشرک است هیچ در آن معنی که نسبت خدای را بتمامت اشیاء میدهند ندارد بلکه اگر بصادر اول هم این نسبت را که بروح میدهند بدهند با شئون نورانیت او بعید است .

و در آن مطلب که مذکور شد که ارواح بشریة قبل از اینکه استکمال پذیرد و ترقی نماید بسایر درجات حقیر بالاضافه و بالنسبة الی ارواح الملائكة

كاجسادهم بالاضافة الى اجساد العالم» تا آخر عبارات بي نظر و تأمل نشايد بود .

بالجملة جناب آخوند صدر المتألهين ميفرمايد قول حضرت صادق عليه السلام كه فرمود اينكه خداى تعالى اين روح را اضافه بنفس كبريائى خود نمود و فرمود «و نفخت فيه من روحى» .

براى اين است كه اين روح را بر ساير ارواح برگزيد بواسطه اين است

كه آن حضرت اولاً مذكور فرمود كه روح چيزى است متحرك مثل ريح و اين روح مجانس است با ريح .

پس گويا از آن حضرت پرسيده اند كه اگر روح با اين صفت باشد يعنى متحرك و مجانس با ريح باشد چگونه مضاف و منسوب بحضرت كبريا تواند گشت در آنجا كه ميفرمايد «و نفخت فيه من روحى» .

پس اگر اين نسبت بحق تعالى براى اين باشد كه «وجودها به ومنه» پس تمامت اشياء كه موجود هستند وجودشان بخداى تعالى حاصل است و از اوست چنانكه بشر را نسبت بطين ميدهد و ميفرمايد «انى خالق بشراً من طين»

پس از آن ميفرمايد «فاذا سويتته و نفخت من روحى» و اگر باين معنى ميباشد كه اين روح جزئى است از ذات كبريائى لايتجزاى الهى و بر قالب آدم افاضه شده چنانكه شخص معطى مال خود را بر خواهنده افاضت ميكند و مى گويد «افضت من مالى عليه» پس باين معنى در آوردن موجب تجزيه ذات باري تعالى خواهد شد و اين محال است.

لا جرم امام عليه السلام اشارت بجواب نمود باينكه فرمود خداى تعالى اضافه و منسوب فرمود آن روحى را كه منشأ ارواح بشرية و منبع آن است بسوى ذاتش بعلت اينكه اين روح را برگزيد و بر ساير ارواح تشريف داد .

و از اين پيش مذكور شد كه قول خداى تعالى نفخت بمعنى افضت ميباشد پس اگر آفتاب مثلاً گويا شود و بگويد «افضت على الارض من نورى» از روى

صدق و راستی است و معنی نسبت چنین خواهد بود که این نور حاصل از جنس نور شمس و اگر چه بر حسب اضافه و نسبت بنور شمس در نهایت ضعف و پستی است .

و تونیک بدانستی که روح بسیط است و مصفی و منزه از جهت و مکان و قبول تجزیه است و داخل جسد و خارج از جسد و متصل بآن و منفصل از جسد نیست لکن با همه این احوال هیچ جزئی از اجزای جسد که این روح با آن نیست در هر کجا که خواهد باشد و هیچ ذره از ذرات قالب نمی باشد که ازین روح دور و پوشیده باشد .

و در قوت روح است علم بحقایق و مہیئات اشیاء و اطلاع بر آن و احاطه بآن و این يك نوع مضاهاة و همانندی و مناسبتی است که برای سایر اشیاء از اجسام و جسمانیات اصلا نیست.

فلہذا خص بالاضافه الیه یعنی بواسطه این شأن و این رتبت و این کیفیت و این قوت که در روح است و خدای تعالی این مقام را در جمله اجسام و جسمانیات نگذاشته است آن لیاقت را بدو عنایت فرماید کہ مضاف و منسوب بسوی روح اقدس خود گردانید .

و بعد ازین بیانات دانسته باش کہ این ارواح بشریہ کہ باذن خدای روح ن خدای روح و جان و آفرینندہ تن و روان در قالبہای بشر دمیدہ شدہ غیر ازین روحی است کہ بخدای تعالی منسوب شدہ است بجهت اینکه از کلمہ من ابتدائیه نہ من تبعیضیہ بر آن دلالت مینماید.

چنانکہ ترا معلوم افتاد کہ روح تجزی نمیشود بلکہ این ارواح بشریہ نسبت باین روح مانند چراغها باشند کہ از آتشی عظیم چنانکہ مذکور شد فروخته و روشن شوند و مانند اضواء و روشنائیها هستند کہ در روزن ها و سوراخها و و دیوارها از فروز آفتاب و پرتو شمس حاصل شود .

یعنی همان طور کہ این چراغها روشن و این روشنائیها نمودار میشود

با اینکه در نور شمس و فروز آتش تجزیه نشده است ارواح بشریه نیز ازین روح خاص مستفیض میشوند و تجزیه در آن لازم نیست.

و اینکه حضرت صادق علیه السلام در این حدیث شریف فرمود وکل ذلك مخلوق مصنوع محدث مربوب مدبر یعنی هر یکی ازین ارواح خواه آن روح برگزیده یا سایر ارواح مخلوق و مصنوع و محدث و مربوب و مدبر است .

و اینکه این الفاظ پنجگانه را مذکور و یاد فرمود برای توکید و توضیح است تا نفی فرماید قدیمی بودن روح را از حیثیت اینکه وصف فرمود ارواح را بصفات متعدده که دلالت بر حدوث و افتقار مینماید و اینکه فرمود ارواح مخلوق هستند همانا خلق یا بمعنی ایجاد است یا بمعنی تقدیر و هر دو معنی دلالت بر آن دارند که برای ارواح موجدی مقدری است .

و اینکه فرمود ارواح مصنوع هستند معنایش این است که وجود ارواح منوط بصنع صناعی است و اینکه فرمود ارواح محدث میباشند معنایش این است که «وجودها متأخر عن لا وجودها» پس وجودش از ذات خودش نیست .

پس لامحاله و ناچار باید برای محدثی باشد که دل ذاته علی ذاته و

اینکه فرمود ارواح مربوب هستند همانا تربیت عبارت از رسانیدن چیزی است بدرجه کمالش متدرجاً پس ارواح بشریه یکدفعه بدرجه کمال نمیرسند اما قابل ترقی و توجه و بر شدن و روی آوردن بغایات و نهایات اصلیه خود و تقرب باستان کبریا جلت رفعته هستند.

و این که فرمود ارواح مدبر هستند از جهت این است که ارواح ذات مترتبه و آلات و جنود مختلفه و بر نسق و انتظام واقع هستند و این جمله دلالت بر آن مینماید که برای این ارواح مدبر یعنی تدبیر کننده هست که این تدبیرات لائفه و ترتیبات ضروریه یا نافع را در آنها بکار مینندد چنانکه علم تشریح بر آن دلالت میکند.

و دانسته باش که جماعتی بر این عقیدت رفته اند که ارواح قدیم است و جماعتی دیگر بکوچه دیگر در آمده و چون بقطانت دریافته اند که نفوس ایشان بیرون از جسمیت است بآن گمان خام و پندار ناپایدار در افتاده اند که نفس ایشان باری تعالی است «وقد ضلوا ضلالاً بعيداً».

زیرا که نفوس بسیار است و خداوند جل کبریاؤه واحد است احدی است مالی النفوس و خلاق النفوس و اما بطلان قدیمی بودن نفس همانا بر برهان این امر مطول و مقدماتش بسیار و مفصل است لکن روح بشریه گاهی استعداد نطفه برای قبول بدرجه تمامیت رسید حادث می شود.

و حدوث این روح از جانب خداوند قادر علیم است در حال تمام استعدادی که از آن به تسویه تعبیر میشود چنانکه صورت در آینه حادث میشود در حال حدوث صقالت و تصفیه در آینه از صاحب صورت و اگر چند ذو الصورة بر صفات سابق الوجود باشد و حال اینکه هر دو متحدان هستند .

و ایجاز و مختصر این برهان این است که ارواح بشریه اگر موجود بودند قبل او ابدان هر آینه یا کثیر خواهد بود و یا واحد و هر دو شق باطل هستند چه وجود آن قبل از بدن باطل است .

اما بطلان وحدت ارواح بشریه همانا بعد از تعلق این ارواح با بدان بشریه یا باقی میماند بر وحدت خود یا متکثر میگردد و هر دو صورت محال است.

پس فوجوها مع البدن معه هذا خلف اما استحاله وحدت فلاستلزامه کون ما یعلم استعدادها یعلم غیرها فلم یجز أن یعلم زید ما یجهله عمرو و لو کان الجوهر منا واحداً لاستحال اجتماع الضدین فیه کما یتحیل اجتماعهما فی واحد کزید و اما استحالت کثرت برای این است که واحد وقتی جایز است که متکثر و منقسم گردد که مقدار یا نو مقدار باشد مانند اجسام.

چه جسم یک دفعه منقسم و یک دفعه متحد میشود چه جسم دو مقدار است و دارای بعضیت میباشد و کل آن قبل از انفصال دروهم و فرض و بعد از انفصال در

خارج و وجود است و آنچه را که بهیچوجه بعضی و پاره برای آن نیست ممکن نیست برای آن کثرت بعد از وحدت و وحدت بعد از کثرت

و اما فرض کثرت ارواح قبل از ابدان محال است زیرا که یا این است که از هر جهت متمائل هستند یا متغایر اول که متمائل باشند ظاهر البطلان است چه وجود مثلین محال است در اصل .

و بهمین علت وجود دو سواد در يك محل واحد و دو جسم در يك مکان محال است زیرا که اثینیه مقتضی مغایرت است و در اینجا مغایرتی نیست.

و هر وقت مثلاً دو سواد تحقق پذیرد پس واجب خواهد شد که این دو سواد یا در محل باشند یا در يك محل لکن در دو زمان چه در این هنگام برای یکی ازین وصفی و برای دیگری وصفی دیگر است که عبارت از اقتران باین زمان خاص باشد .

پس در دایره وجود مطلقاً دو مثل موجود نیست بلکه بالاضافه است مثل اینکه ما میگوئیم زید و عمر و مثلاًن هستند یعنی در صفات انسانیت و رتبت انسانیت و سیاهی حبر و کلاغ مثل هم هستند یعنی در سوادیت و ثانی نیز باطل است زیرا که تغایر آن یا باختلاف انواع است یا باختلاف عوارض و احوال خارجه از ماهیت و لوازم آن .

و از آنجا که چون نفوس انسانیت بالنوع والحد متفقه واحده هستند لاجرم ممکن نیست که اختلاف آن قبل البدن بالمهية والحقیقة باشد.

و اما اختلاف آن بالعوارض فمحال زیرا که حقیقة واحده انقاشی بعوارض خارجه از ذات است «إذا كانت حالة في الاجسام او منسوبة اليها تبعد تعلق» زیرا جسم امری است که لذاته صاحب اجزای متخالفه است «ولو بالقرب و البعد من السماء و اما اذا لم یکن شیء كذلك» .

پس قبول کردن و پذیرفتن او مر تکثر را بعد از اتفاق در نوع پس محال

است چنانکه چیزی اگر متعلق بحرکت و زمانی نباشد «قبوله للتغیر محال» و این مطلب بسا میشود که تحقیقش محتاج بمزید تقریر و بیان است .

لکن این مقدار بیان از جمله مسائلی است که بر بطلان تقدم ارواح آگاهی میرساند و اما قول خدای تعالی «و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم» و قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم «كنت نبياً وآدم بين الماء و الطین».

وقول امام علیه السلام «الارواح جنود مجنودة» و قوله علیه السلام «نحن السابقون الاولون» از تمام این جمله چیزی ظاهر نمی شود که دلالت بر آن نماید که ارواح راقبل از ابدان وجود بود یعنی هذا النحو من الوجود .

بلکه مراد در اینجا وجود آن است در عالم تقدیر یا وجود اصول آن و معادن آن و منابع آن است چنانکه ازین پیش باین مطلب اشارت رفت و تحقیق این مسئله محتاج بتطویل کلام است .

سید علی خان صدر الدین حسینی فاضل کامل تحریر اعلی الله مقامه در شرح صحیفه کامله سجادیه در ترجمه دعای حضرت سجاد علیه السلام در تحمید خداوند مجید و جعل لكل روح منهم قوتاً معلوماً مقسوماً من رزقه که در این فصل مسطور شد میفرماید در اصل «لكل روح منهم قوتا» باشد.

و روح مذکر و مؤنث هر دو استعمال میشود چنانکه جوهری بر این امر تنصیص کرده است .

اما ابو الانباری و ابن اعرابی گفته اند روح و نفس یکی است جز اینکه عرب روح را مذکر و نفس را مؤنث استعمال مینماید و روح در لغت آن چیزی است که زندگانی بآن است .

و عرفاً بر دو معنی اطلاق می شود یکی بخار لطیف تابع از تخویف قلب و اندرون دل جسمانی منتشر بواسطه عروق ضواریب است بسوی سایر بدن و این روح حامل قوه حیوة و حس و مانند چراغی است که در سرای بگردانند.

زیرا که چراغ بهیچوجه جزئی از اجزای بیت منتهی نمیشود جز اینکه

بان چراغ استناره میشود پس حیوة وزندگی مانند نوری است که در دیوارها حاصل میشود و روح مانند چراغی است که در زوایای خانه فروزان است.

و جماعت اطبا چون لفظ روح را مطلقاً بر زبان بگذرانند مراد ایشان همین روح مذکور است و در همین روح بتعدیل مزاج اخلاط تصرف نمایند «وهو اول ما يتعلق به الروح بالمعنى الثاني وبواسطة يتعلق بسائر البدن».

معنی دوم روح آن چیزی است که انسان بدان اشارت کند در آنجا که میگوید أنا یعنی من که عبارت از نفس ناطقه مستعدده برای بیان و فهم خطاب است و در اینجا همین روح مراد است .

گفته اند آنچه کتب الهیه بر آن ناطق و آثار نبویه بر آن دلیل و جماعت محققین حکما و اهل ملل بر آن متفق گشته اند این است که میگویند روح جوهری است مجرد فی ذاته و تعلقش ببدن از روی تعلق تدبیر و تصرف است و حیات عبارت ازین تعلق است مع بقاء الروح فی ذاته.

چنانکه بسیاری از علمای خاصه و عامه بر این معنی تصریح و تصدیق کرده اند و عقلای روز کار و خردمندان کیاست شعار در کیفیت این تعلق متحیر و سرگردان و بعجز از ادراکش معترف هستند چنانکه در حقیقت روح بحیرت اندر و از ادراک کنهش عاجزند.

حتی بعضی از ایشان گفته اند که قول امیر المؤمنین علیه السلام «من عرف نفسه فقد عرف ربه» معنایش این است که همان طور که توصل بسوی معرفت نفس یعنی روح ممکن نیست توصل بمعرفت پروردگار نیز امکان پذیر نیست.

و پاره از علمای متأخرین گفته اند که از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنان مستفاد می شود که روح شبه مثالی است بر صورت بدن و جماعت متألهین با مجاهدات کثیره و گروه محققین بمشاهدات خودشان بر اینگونه شناخته و محقق دانسته اند .

پس روح نه جسمانی محض و نه عقلانی صرف است بلکه برزخی است بین الامرین و متوسط بین النشأتین من عالم المملکوت .

و گروه انبیاء و اولیاء علیهم السلام را روحی دیگر است فوق این و آن عقلانی صرف و جبروتی محض است یعنی بهیچوجه با جسمانی آشنائی ندارد انتهی هذا.

و چون برای روح دو وجود است یکی وجود حقیقی و هو وجود لِنَفْسِهِ و هو وجود لِنَفْسِهِ دوم نسبی و هو وجوده للبدن .

و انسان در این نشأة «عبارت عنه بوجوده الثاني الذي هو تعلقه بالبدن و تدبیره له» و چون بدن جز بقوة قوام و قیام نجوید و حفظ و نگاهبانی بغذاء است الی اجل معلوم قوت را برای روح قرار دادند چه در خلقت بدن مقصود روح است چه غرض از ایجاد بدن تعلق روح است ببدن در حقیقت ساختن این ظرف برای این مظهر است و اگر این مظهر شریف نبود با ظرف کثیف چه کاری بود .

و بعضی گفته اند که این غذا همان طور که بدن را سود میرساند روح را نیز نافع است یا باعتبار تعلق آن ببدن بجوهر روح بخاری و یا باعتبار اینکه چون غذا خوب و گوارا و مولد خون باشد روح را نفع میرساند از حیثیت بهجت و سرور چنانکه اگر غذا مولد سودا باشد و حزن و اندوه آورد روح را زیان میرساند انتهی.

و مخفی نیست که اعتبار ثانی از درجه اعتبار ساقط است و در بعضی نسخ بجای و جعل لکل روح باحاء حطی زوج با زاء معجمه و جیم نگارش رفته است و زوج آن چیزی است که نظیر و مانندی دارد مثل اصناف و الوان یا نقضی مثل نر و ماده .

ابن درید گوید زوج هر دو تائی که ضد فرد باشد چنانکه برای دو تن که متزوج شوند زوجان و زوج نیز گویند چنانکه میگوئی عندی زوج نعال و اراده اثین میکنی و زوجان میگوئی و اراده اربعه مینمائی و ارباب لغت را در معنی زوج معانی و بیانات مختلفه کثیره است .

در حدیث مشهور وارد است «خلق الله الارزاق قبل الارواح باربعة آلاف

عام» خداوند رزاق ارزاق را چهار هزار سال قبل از آفرینش ارواح بیافرید و ازین حدیث شریف معلوم شد که خلقت ارزاق قبل از ارواح است . شاید نکته لطیفه آن این است که منعم حقیقی و خالق خلایق و رزاق آفریدگان از کمال عنایت و عطوفت و اشتیاقی که به عموم مخلوق خود دارد روزی روزی خوران را پیش از خلقت ایشان آماده و موجود فرموده بود و علامت بزرگی و جلال و کرم وجود را ظاهر نمود .

و نیز منعمان غیر حقیقی را دستوری و تعلیمی باشد که چون خواهند کسی را یا جماعتی را برای استخدام نامزد کنند اول در اندیشه نظام اغذیه و طعام و امور معاشیه او باشند بعد از آن دعوت نمایند نه اینکه بخوانند و بخدمت بر گمارند بعد از آن در نگاهداری و ترتیب امر معاش ایشان متحیر و متفکر شوند چنانکه شیمت غالب مردم روزگار بر اینگونه است .

و در معنی حیوة چند قول است یکی این است که عبارت از قوه حس

حس و حرکت است دیگر بمعنی اعتدال مزاج است و بقولی قوتی است که تتبع اعتدال مزاج را مینماید و بقولی صفتی است که برای کسیکه متصف بحیوة است واجب میگردد که بداند و توانا باشد.

و فخر رازی گوید حضرت واجب الوجود جل شأنه وانسان و حیوان و نبات بحیوة موصوف میشوند و آن جهتی که وصف هر يك از آنها بآن صحت صحت میگردد «هی کونها علی الوجه الایق الذی یترتب علیه الاحکام التي من شأنه وقد احس فی جمیع معانیها المتعدده فی تعریف واحد» .

معلوم باد که قوت و رزقی که در دعای مذکور نوشته شد اعم از جسمانی و روحانی است زیرا که انسان چنانکه مذکور شد مرکب از بدن و روح است و همان طور که بدن آدمی برای ادراک کمال خود محتاج بقوتی است که شبیه و همانند وی باشد در جسمیت تا در آن قدری که لایق بدوست بیفزاید و «یکمّل

همچنین روح محتاج است بقوتی که مناسب و شبیه بدو باشد در روحانیت تا اسباب تقویت روح و رسیدن روح باعلی درجه کمال خودش که عبارت از علم و معرفت است .

و اطلاق قوت و طعام برغذاء روحانی شایع است مثل قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم «أبیت عند ربی یطعمنی ویسقینی» و این معنی معلوم است که طعام آن حضرت در حضرت پروردگارش از جنس حیوانات الحمیة و شرابش از جنس این اشر به نیست بلکه مراد طعام علم و شراب معرفت است .

مکشوف باد اخباری که از ائمه اطهار علیهم السلام منقول است دلالت بر آن مینماید که ارواح بعد از آنکه از ابدان عنصریة جدائی جست باشباح مثالیة که شبیه باین ابدان است تعلق میگیرد و این تعلق در مدت عالم برزخ است خواه در تنعم خواه در تألم تا زمان قیام قیامت و چون یوم النشور ظهور نمود دیگر باره این ارواح با ابدان خود بازگشت مینماید چنانکه در عالم دنیا بود .

و هم در ذیل حدیثی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود ارواح مؤمنین در ابدانی مانند ابدان ایشان است .

و هم از آن حضرت در طی حدیثی منقول است که این روح در قالبی مانند قالبش که در دار دنیا بود اندر آید پس میخورند و می آشامند و چون قادمی بر ایشان قدم نمود او را بهمان صورتی که در دنیا بود می شناسند .

از حبة عراقی مروی است که گفت در خدمت حضرت امیر المؤمنین (ع) بطرف ظهر برفتم آنحضرت در وادی السلام بایستاد گفتم اقوامی را مخاطب فرموده است من نیز باحتشام قیامش قیام گرفتم تا خسته و مانده بنشستم و ملول و خسته بیای شدم چندانکه همان ملال که از نخست یافتم دریافتم و بنشستم چندانکه از طول جلوس ملول بر پای شدم و اطراف ردای خود را جمع کردم و بآنحضرت عرض نمودم یا امیرالمؤمنین همانا بر این طول قیام تو بر تو بیمناک هستم چه بودی

ساعتی راحتی فرمودی پس ردای خود را بگستردم تا بر آن جلوس فرماید .

فرمود ای حبه ان هو إلا محادثة مؤمن او مؤانسته این طول قیام برای محادثت و مؤانست با مؤمنی است .

عرض کردم یا امیرالمؤمنین آیا مردگان را این حال و شان است فرمود بلی «و لو كشف لك لرأيتهم حلقاً حلقاً محيين يتحادثون» اگر پرده از کار برگیرند این مردگان را حلقه بحلقه در حال دوستی و محبت بمحادثت می نگری عرضکردم اجسام هستند یا ارواح .

فرمود ارواح باشند «و ما من مؤمن يموت في بقعة من بقاع الارض الأ قیل لروحه الحقی بوادی السلام وانها لبقعة من من جنة عدن».

هیچ مؤمنی در بقعه از بقاع زمین نمیرد جز اینکه با روح او گویند به وادی السلام ملحق شو و وادی السلام بقعه ای است از بهشت عدن.

ضریس کناسی گوید در حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه عرض کردم مردمان چنان گویند که این آب فرات ما از بهشت بیرون می آید این حال چگونه است و حال اینکه از طرف مغرب میآید و چشمه ها و رودخانه ها در آن میریزد .

فرمود خدای را جنتی میباشد که در مغرب بیافریده و این آب فرات شما از آن جنت بیرون می آید و بسوی همین جنت ارواح مؤمنان از حفر و گودالهای خودشان در هر شامگاهی بیرون میشوند و این بوستان هر چه میوه بر درخت دارد فرو میریزد و این ارواح از آن میخورند و در آن متنعم میشوند و همدیگر را با شناسایی می بینند.

وازین خبر چنان میرسد که ارواح مؤمنان روزها در قبور و حفر خود جای دارند والله اعلم .

بالجمله میفرماید و خداوند را در مشرق آتشی است که خلق فرموده است تا ارواح کفار در آن دار مسکن یا بند و از زقوم آن بخورند و از حمیمش بیاشامند

در شب خودشان .

و چون نوبت طلوع فجر برسد بسوی وادی که در یمن است و برهوت نام و حرارتش از نیران این جهان اشد است هیجان گیرند و در آن وادی یکدیگر را ملاقات کنند و شناسا گردند و چون تا شامگاه بگذرانیدند دیگر باره بآن نارعود نمایند و ایشان تا قیامت بر این حال باشند.

اشرف المشایخ شیخ بهاء الدین علیه الرحمة میفرماید آنچه این احادیث متضمن و نماینده است که این اشباحی که نفوس بآن تعلق دارد مادامی که در عالم برزخ است اجسام نیستند و این اشباح میخورند و میآشامند حلقه بحلقه و بر صور اجساد عنصریه خودشان مینشینند و حدیث میرانند و متعم میشوند و بسیار باشد که در هواء میان ارض و سماء باشند و در جو همدیگر را بشناسند و باهم ملاقات کنند.

و امثال این حالات از آنچه بر نفی جسمیت و اثبات پاره لوازم آن دلالت مینماید چنان میرساند که این اشباح نه بکثافت مادیات و نه در لطافت مجردات باشند بلکه دارایان هر دو جهت و وسایط بین العالمین هستند .

و این بیان رشیق مؤید بیانی است که طایفه از اساطین حکماء نموده اند که در دایره وجود عالمی است مقداری غیر از عالم حسی و این عالم مقداری واسطه میان عالم مجردات و عالم مادیات است .

و در این لطافت و این کثافت در این عالم نیست برای اجسام و اعراض از حرکات و سکنتات و اصوات و طعوم و غیرهها مثل «قائمة بذواتها تعلقة لا-في مادة» و این عالمی است که فسحتی عظیم دارد و ساکنان آن بر طبقات متفاوتی از حیثیت لطافت و کثافت و قیح صورت و حسن صورت باشند.

و برای ابدان مثالیة ایشان جمیع حواس ظاهره و باطنه موجود است پس متعم و متألم میشوند بلذات و آلام نفسانیه و جسمانیه .

و علامه اعلی الله مقامه نسبت داده است بوجود این عالم بسوی انبیاء و اولیاء

و متألّهین و اگر از براهین عقلیه چیزی نیست که بر وجود این عالم دلالت کند .

لکن گاهی مؤید میشود بظواهر نقلیه که بعضی از متألّهین بر حسب مجاهدات ذوقیه خودشان شناخته و بمشاهدات کشفیه خودشان محقق ساخته اند و تو خود نیک میدانی که ارباب ارساد روحانیه در جانشان اعلی و ارفع است از اصحاب ارساد جسمانیه پس همان طور که تصدیق میکنی اقوال این جماعت ارساد جسمانیه را در آنچه از خفایای هیأت فلکیه بتو القاء مینمایند البته شایسته و بایسته است که این جماعت ارساد روحانیه را نیز در آنچه از جنایای عوالم قدسیه ملکیه بر تو تلاوت مینمایند تصدیق فرمائی انتهى .

و این معنی نیز مخفی نباشد که ارواح انبیای عظام و اوصیای فخام علیهم السلام را عقلانی صرف دانسته اند.

راقم حروف گوید در این مسئله چنان مینماید که این جماعت بزرگ را این روح باضافه ارواحی است که در بشر است زیرا که اگر دارای آن جنبه نباشند و بروح عقلانی صرف ممتاز باشند و مانعی که عبارت از مشتتهیات نفسانی است نداشته باشند با ملائکه انباز خواهند بود و حال اینکه «لو غلب عقله علی شهوته فهو اعلی من الملائكة كما لا يخفى علی المتفطن»

و اقسام روح بطوریکه در کتب حکمت و تفاسیر و شرح صحیفه ولغات و غیرها مسطور است ازین قرار است روح الحیوان ، روح المدرج ، روح الشهوة ، روح الإیمان ، روح القدس ، روح الحیوانیه ، روح النفسانیه ، روح الطبیعیة ، روح النباتیه روح الناطقة ، و روح الحیوة .

و بعضی گفته اند مراد بارواح همان سه روحی است که جماعت اطبا قائل بان هستند .

یکی روح الحیوانیه است که قوت حیوانیتی که منبعث از قلب است بدو قیام دارد .

دوم روح نفسانیه ایست که قوه مدرکه و محرکه یعنی فوه شوقیه و فاعله برای حرکت در عضلات که انبعاثش از دماغ است بآن قیام گیرد .

سوم روح طبیعی میباشد که قوت طبیعی از تغذیه و تنمیه باین روح قوام و قیام جوید و این روح منبعث از کبد است پس نفس ناطقه واحده باین ارواح ثلاثه تعلق میگیرد از آن حیثیتی که اولاً بروح حیوانیه قلبیه و بتوسط آن بدو روح دیگر علاقه گرفت و میگیرد .

و بعضی از حکما در این باب نزاع کرده اند پس بتعدد نفوس مجرد و مثلثیت آن بتعدد ارواح متعلقه باعضای رئیسه ثلاثه اذعان کرده اند.

و بر ایشان لازم میشود که هر شخصی بشخص خودش بکلمه نحن اشارت نماید نه بلفظ أنا یعنی ما بگوید نه من همانا بعضی از مفسرین در اثر ایشان راه نوشته اند و چنان دانند که ایثار خداوند تعالی حرف نون در «ایاک نعبد و ایاک نستعین» یعنی بلفظ متکلم مع الغیر با اینکه دلالت بر تکثیر موهوم میشود یعنی با اینکه یک نفر این سوره مبارکه را در نماز قرائت مینماید و باید «ایاک اعبد و ایناک استعین» بگوید ترا من عبادت مینمایم و طلب اعانت میکنم اما نعبد میگوید ترا ما عبادت مینمائیم برای تعظیم و بزرگ داشتن شخص عابد و پرستش کننده «والمستعین نفسه علی الالف الدالة علی الوحده الناصیه علی التحقیر انما هو لاجل تعدد النفوس المتعلقة بتلك الاعضاء الثلاثة فی کل شخص .

پس گویا خداوند تعالی بزبان مخلوق میگوید من بشر اشر نفوس مجرد حیوانیه و نفسانیه و طبیعیه و جمیع قوای متعلق بآن نعبدالله و بعد این بیان مخفی نیست.

و جایز است که مراد بروح الحیوة آن چیزی باشد که بوجود آن احیاء را از اموات امتیاز توان داد و در شرع انور نیز بروح الحیوة موسوم است والجمعیه باعتبار تکثرها بتکثر الاشخاص .

جناب صدر المتألهین شیرازی علیه الرحمة در شرح اصول در شرح کتاب توحید

در آنجا که در تحقیق معنی محبت و بغض من الله لعباده بیان میکنند میفرمایند سابقاً دانستی که جواهر نفوس بشریه در انارت و اظلام متفاوت و در شرافت و دنائت مختلف هستند و اگر چه افراد بشر بر حسب این نشأة دنیویه و طبیعت بدنیه نوعاً متفق باشند.

و این قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم «الناس معادن كمعادن الذهب والفضة» مؤید این معنی و دلالت بر این دارد که ارواح حقایق متخالفه و اینکه معدن وجود بعضی از بشر مثل جوهر عقلی که «هو واسطه وجوده من الله هو اعلى من معدن البعض الآخر».

مثل جوهر ملکوتی که این جوهر فرودتر از جوهر عقلی است پس بعید نیست که نهایت بر نسبت بدایات باشد «فیکون مرجع کل نفس الی ما بدأت منه مع ما يلحقها من الهيئات النفسانية التي تناسبها مما تزیدها نوراً و شرفاً أو تؤکدها ظلمة و دنائة كما هو المعلوم عند الله المقضی المقدر فيه تعالی».

مجلسی اعلى الله مقامه در چهاردهم بحار الانوار یعنی کتاب سماء و عالم در باب حقیقة نفس و روح و احوال این دو شرح آیه شریفه قل الروح من امر ربي میفرماید علمای اعلام در مهیت روح اختلاف ورزیده اند.

بعضی گفته اند جسمی است رقیق هوائی که در مخارق حیوان تردد نماید و اکثر متکلمین بر این مذهب رفته اند و سید مرتضی قدس الله تعالی روحه این مذهب را اختیار فرموده است.

و بعضی گفته اند روح جسمی است هوائی بر بنیة حیوانیه در هر جزئی از وی حیوتی است علی بن عیسی گفته است پس برای هر حیوانی روحی و بدنی است جز اینکه در پاره روح بروی غلبه دارد و در بعضی بدن بر روح غالب است یعنی پاره را جنبه روحانیت بر حیوانیت غلبه دارد و در برخی برعکس این است .

و بعضی گفته اند روح عرض است آنگاه اختلاف در این امر کرده اند.

پاره گفته اند روح عبارت از همان حیوتی است که «یتھیأ بها المحمل لوجود

و مذهب شیخ مفید رضی الله عنه و بلخی و جماعتی از معتزله بغدادی ها بر این است .

و بعضی گفته اند روح عبارت از معنی در قلب است .

و برخی و برخی گفته اند روح عبارت از انسان است که زنده مکلف است .

و پاره گفته اند که خداوند تعالی روح را از شش چیز بیافرید از جوهر نور و طیب و بقاء و حیوة و علم و علو آیا نگران نیستی که تا زمانی که روح در جسد نورانی است می بیند بدو چشم و میشنود بدو گوش و طیب و

جسد است خوش می باشد .

و چون روح از بدن بیرون شد بدن بدبوی میگردد و بدن باقی است و چون روح از بدن بیرون تاخت فرسوده و فانی میشود و بدن زنده است و بسبب بیرون شدن روح مرده میگردد و بدن عالم است و چون جان از تن بدرشد بدن چیزی نمیداند .

و بدن علوی است لطیف توجده به الحیوة بدلالة قوله تعالی في صفة الشهداء بل احياء عند ربهم يرزقون فرحین و حال اینکه اجساد ایشان در خالك فرسوده و خاک شده است و قول خدای تعالی «وما اوتيتم من العلم الا قليلا».

پاره گفته اند خطاب به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است و غیر از آن حضرت زیرا که

«لم يتبين له الروح ومعناه وما اوتيتم في العلم المنصوص عليه الا قليلا» یعنی چیزی اندک زیرا که علم غیر منصوص علیه بیشتر است چه معلومات الهی را نهایی و پایانی نیست .

و بهر صورت چنانکه در آیه شریفه «من امر ربي» یعنی من فعل ربی اشارت رفته است روح موجودی و حادثی است که مغایر با این اجسام است و جوهری است بسیط مجرد که «لا- يحدث الا- بمحدث قوله کن فیکون» پس حصول روح بفعل و تکوین و ایجاد موجد موجودات است. و اگر علم بحقیقت مخصوصه آن نداشته باشند لازم نیست نفی آنرا نمایند.

چه اکثر حقایق اشیاء و ماهیان آنها مجهول میباشد و هذا هو المراد بقوله تعالى وما اوتيتم من العلم الا قليلا واین کلام مبارك حجتی است بر حدوث روح زیرا که ارواح در مبدء فطرت از علوم خالی بودند و از آن پس معارف و علوم در آنها حاصل گشت .

و این روح همواره در تغیر از حالی بسوی حالی و در تبدیل از نقصانی

بسوی کمالی است و تغیر و تبدل از امارات حدوث است .

معلوم باد روح امری یا قدسی یا ناطقه که از جواهر مجردة است از هرگونه تغذیه و تنمیه که در این عوالم عنصریه بلکه ملکوتیه و عالم ارواح نسبت بدهند منزه است اگر تغذیه دارد رزاق کل آگاه است آنکه هر مرزوقی را برحسب تقاضای وجودش از فرود تحت الثری تا اعلی درجه فوق عرش اعلی رزق و روزی میدهد روح امری بلکه سایر ارواح را رزق میرساند چنان مینماید و خدای بهتر داند که حدسیات و احساسات و وجدانیات و معلومات ما کوتاه نظران تاریک بصران آشفته پندارها مقرون بصحت یا سقام یا لغزش یا قوام است که محل تنزه و توجه این روح امری مبارك لایزال در بوستان بی نقص و زوال قلب صنوبری است که وسعت گاه تجلیات ایزد ذو الجمال و پدید آرنده غدو و آصال و نماینده ماه و سال جل جلاله عن آفات الفنا والانتقال است .

و این نسبت تغذیه و تنمیه و مسرت و کدورتی که از افعال خجسته انسانی یا ناخجسته بدو میدهند بواسطه روح حیوانی است که مجرد نیست بلکه دارای جسمیت لطیفی است و مستعد تغذیه و تنمیه بلکه از عالم اجسام و عناصر و دستخوش فنا و زوال و شایسته تغذیه لطیف از این عالم دنیا است.

چون تغذیه یا بد و بحالت تنمیه و ترقی و قوت اندر شود اعضای بدن عنصری آدمی را قوت و قدرت کار و کردار آید و روح مبارك انسانی که اگر جوهر مجرد صرف باشد چون منسوب بروح امری است قبول هیچگونه نسبت و تأثر

و تصرفی در وجود خود حتی خرمی و اندوه نمیکنند بر حال آن انسان که بحکم خدای متعال متوجه و محیط بر اوست اظهار مسرت و یا اندوه یا تغذیه و تنمیه نماید .

یا مراد همان خون بدن است که حافظ اعضا و اجزای بدن و سایر در عروق و اعصاب و امعاء است و از هر جزوی بیرون شود آن جزو فاسد گردد.

و چون از تمام اعضا خالی شود آن بدن فانی و فاسد آید و چون غذاهای خوب لطیف وارد اندرون شود با قوت و نشاط آید و اگر ناخوب و ناگوار باشد رنجور گردد و در بدن اثر رنجوری پدید شود و اگر مانند سموم بسی ناگوار باشد چنان خون را فساد افتد که مسموم هلاک شود و زهر تا داخل خون نشده باشد امید همه نوع علاجی هست و چون داخل خون شد چاره پذیر نیست.

تغذیه و تنمیه در عالم اجسام است که در مجردات والعلم عند الله تعالی .

اگر جز این بود و مجرد نبود پیغمبر نمیفرمود من وعلی یک نفس و یک نور و یک روحیم هر کس در عموم تفاسیر و کتب اخبار و احادیث عامه و خاصه بآیه شریفه مباهله «قل تعالوا ندع ابنائنا وبنائکم و نساءنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم» تا بآخر بنگرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرماید «فاخرج جدی صلی الله علیه وآله وسلم معه من الانفس ابی ومن البنین أنا و اخی ومن النساء فاطمه امی فنحن اهله ولحمه ودمه ونفسه ونحن منه وهو منا».

و در اینجا تصریح میشود که پیغمبر و علی نفس واحده هستند و باین جهت است که رسول خدای در عقد مواخات علی علیه السلام را با خود برادر خواند.

و در این خبر که ابن المغازلی شافعی و موفق بن احمد از ابن عباس روایت میکند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود «علی منی مثل رأسی من بدلی» شاید مراد همین باشد که چون بمنزله نفس آن حضرت است و سر مخزن روان انسانی است و بر بدن عنصری ترجیح دارد علی نیز که با من نفس واحده است این حکم را دارد .

و اگر هر دو از يك نفس انسانی و يك جوهر مجرد نبودند از چه روی چون در بغل هم در آمدند یکی شدند با عایشه از روی مزاح کمر بند بر کمر مبارکش افکند کمر از کمر همایونش بیرون شد گویا آن حضرت را کمر نبود.

و این بواسطه این است که آن حضرت روح و نفس مجرد بود و صد هزاران بار از شعاع آفتاب الطف و شعاع آفتاب پرتوی از اشعه انوارش میباشد و جسمیت نداشت که کمر را علاقه یا کمر علاقه اش گردد.

و تواند بود که این کردار عایشه نیز بامر و اشاره باطنی آن حضرت بود تا چنین مقامی از زبان آن بی مقام که سند و یقین است مکشوف آید.

و اگر در ظاهر مانند بشر و جسم مینمود برای دست آویز بشر و وساطت میان خالق و مخلوق بود و اگر در این مطالب در حالت استعجاب شوی از آن است که قیاس بنفس کنی و در قیاس بالتباس شوی و چون اساس را بر قیاس نگذاری از التباس بگذری و در بحار بهشت و ریب ارتماس نیابی .

و این نیز از کتب آسمانی و زمینی معین است که نود بر روح و نفس مقدم و اول ما خلق الله نوری و ما قبل از خلقت تمام موجودات انوار مضینه بود این معنی مؤید است بعد از آنکه رسول خدای میفرماید من و علی از يك نوریم روح و نفس در تحت آن است.

و از اینجا مقام تجرد گوهر وجود مبارك علت ایجاد را میتوان دانست که بچه پایه و مایه و علامت و آیه است و میتوان یقین کرد که جز خالق این وجود مبارك هیچکس او را و کیفیات و کمیات و حیثیات و انبات او را و اوصیای او را نمیتواند بداند و استعداد ولیاقت این شناخت را خداوند بهیچ ذی روحی و ذی نفسی عطا نفرموده است حتی در دیگر عوالم نیز نتوانند بدانند .

و اینکه برای بهشت درجات بیرون از حد و شمار مقرر است برای این است که هر صاحب درجه از مقامات صاحب درجه مافوق خود و حیثیات و روحانیات

وعوالم نورانیه و تقرب او بی خبر است تا چه رسد بادراك مقامات سامیه رسول خدا و اوصیای آن حضرت که ادراکش از اندازه فهم و عقل و علم و مدرکات بشریه بیرون است .

ازین است که میفرماید خدای را جز من و علی نشناختم و مرا و علی را جز خدای و علی را جز من و مرا جز علی نشناسیم صلی الله علیه و آله وسلم.

مگر نه آن است که حکمای دانشمند و عرفای ارجمند در صفت نور نخست و عقل کل و صادر اول و هادی السبل و خاتم الرسل مینویسند :

«و الصادر الأول عن الواجب تعالی الجوهر البیضاء و هو العقل الاول» که مسمى بوجود خاص بلا واسطه است زیرا که صادر نمیشود از واحد مگر واحد و «استناد الکثرة و التركيب الى وجوه العقل الأول الذی هو حقیقة المحمدية بلسان اهل الشرع».

چنانکه در خبر و ارداست «اول ما خلق الله نوری» پس این است ابداع اول و عالم جبروت و فیه عالم الأمر و التقدير پس شأن و مقام صادر اول را از اینجا توان شناخت که عالم امر و تقدیر نیز در عالم وجود اوست و تمام عقول تابع عقل او .

همانا عقول ثابتة بر حسب طول بده عدد شمرده شده است یکی عقل اول همانا عقد است که عقل کلی باشد و واجب بغير است «لانه يجب أن يكون مملوكاً اولاً» و نه عقل دیگر مبادی حرکات نه گانه منسوب بافلاك تسعه است .

و عقول بر حسب عرض بیرون از تنهایی است مثل ارباب انواع «ففى الابداع الثاني صدر عن وجه الوجوب من العقل الأول العقل الثاني و من وجه تعقل علیه النفس الكلية الأولى و من وجهین تعقل ذاته و امکانه هیولاء الفلك الاول و صورته هکذا من العقل الثاني العقل الثالث و النفس الثانية و الفلك الثاني الى العقل العاشر» .

«و النفس التاسع و الفلك التاسع الذی هو کما قلنا العقل الفعال و عالم الملك و الملکوت ایضاً و ما دونه من المکونات عالم الناسوت و العناصر السفلیة فالبسائط

منها الاختراع الاول والمركبات من المواليدها كلها الاختراع الثاني».

و صدور عقل اول از حضرت واجب الوجود وسائر نفوس وعقول وافلاك از عقل اول است لكن از حيث تنزل و تجزى بلکه مانند شعاع ومستنير والجواهر الحادته من الموجودات في قول النزول ينتهي من المبدء مع الكلية الى الهيولاء في قوس الصعود يسير من الهيولا الى المبدء بالجزئية».

« و كانت الهيولاء مبدء والتجزى وهي على قسمين هيو الافلاك العلوية وهي تسمى بالهيولاء الاولى ومادة المواد ويقولون الفلاسفة انها غير مجعولة ويستدلون بوجودها على قدم العالم والزمان و هيولاء العناصر السفلية فسير اجزاء الهيولاء في درجات قوس الصعود كاملة كانت أو ناقصة بالجزئية وليست كما قال بعض الصوفية ان الجوهر الجزئي اذا انفك عن التركيب لحق بالكل كالقطرة الى البحر» .

چنانکه مولوی در این شعر خود در کتاب مثنوی گفته است :

تا یکی باشی زکل خود جدا *** سوی کل خود رو ای جزء خدا

پس اگر چنین باشد که در این شعر اشارت رفته است برای جزئیات بعد از لحوق آنها بکلیات تعیین و وجود مستقلی برای جریان ثواب و عقاب بر وی برجای نمیماند و شرایع باطل و فایدتی در تکالیف باقی نخواهد ماند مگر انتظام امور دنیویه «فمعني قوله في هذه الشعرا نك قابل أن تجعل قوتك فعلا والمجردات الفعلية خارج عن العالم الناسوت و داخل في العالم اللاهوت».

مکشوف باد در کتاب طراز المذهب در احوال خاتون هر دو جهان جناب زینب سلام الله علیها بمعنی نفس و حقیقت و اقسام و اقوال مختلفه در آن و روح و حقیقت روح و بقای روح و علو مرتبه انسان و اقسام روح و خلقت و معنی عقل و معانی عالم امر و خلق کشف والهام و رسول و محدث و غابر و مرموز و نکت و نقر و امام و مراتب سبعة باطنیه انسان و شرافت انسان بر ملک بطوری شایسته اشارت نموده ام و در این مقام بیاره عبارات که در طی نگارش این مجلد بلکه تمام

کتاب مفید است گزارش می‌رود تا اسباب سهولت امر قرائت کنندگان باشد بمنه و کرمه .

دانسته باش که علم بمعنی دانش و نزد حکما و عقلا بهترین علوم و آداب و ادبیات حسنه حکمت است .

حکمت را بفارسی فرهنگ و در زبان یونانی فلسفه و در معنی تشبیه بمبده و اتصاف بفره یزدانی و انوار سبجانی و دانای حقایق اشیاء باشد بطوریکه نفس الامر واقع است و این صفت و شأن در نوع بشر باندازه نیرو و بضاعت بشری خواهد بود و درجه تمام و کمالش مختص ذات کامل الصفات خداوند حکیم علی الاطلاق است و پس .

پس در بنی نوع بشر هر کسی را گوهر حکمت بیشتر در نهاد باشد مرتبت او اشرف و ارفع است و جمیع علوم از شناختن حقایق اخذ شده و آن تعریف شامل حکمت و موضوع آن اعیان موجودات است .

و موجود بر دو قسم است یک قسم آن است که در ایجاد و حصول آن قدرت و اختیار بشر را از هیچ حیثیت مداخلیتی در آن نمیباشد علم رساندن را حکمت نظری خوانند .

قسم دوم آن است که قدرت و اختیار ما را در وجود آن مداخلیتی هست بآن علم رساندن را حکمت عملی خوانند.

و تعدیل قوه نظریه را حکمت گویند و تعدیل قوه شهویه را عفت و تعدیل قوه غضبیه را شجاعت و این سه تعدیل را عدالت نامند.

و انسان بدستگیری ترتیب امور معلومه که آنها را بدیهیات گویند و تحصیل مجهولات بتعدیل قوه نظریه که آن را کسب گویند میتواند بحقایق اشیاء عارف و عالم گردد .

«و الحکمة خروج النفس الی کمالها الممكن فی جانبیه العلم والعمل» باین تعریف علم منطق نیز داخل حکمت میشود و از علوم شرایع آنچه بتغییر زمان و

تبدیل دوران تغییر و تبدیل نپذیرد داخل حکمت است.

هم چنین لغات والفاظ بحیثیت خواص تراکیب و معانی و سایر علوم ادبیه و مقدمات و غیرها بحسب تناسب و اشتقاق همگی باصول حکمت راجع است و هیچ سری بیرون از سری از حکمت سر افزای ندارد چه بدون ملاحظه آن در هر نوعی و فردی از انسان و حیوان امر انتعاش و بقای نوع و دوام آن قوام و انتظام نمیگیرد.

وفایده حکمت اکتساب جمیع خیرات و دوری و پرهیز از تمامت زبان ها و زیان کاریها و در مبدء و معاد سبب حصول معرفت و اعتقاد است زیرا که مبدء حقیقی مستجمع تمامت صفات کمال ثبوتیه و منزه از همه نقایص سلبيه است و ما سوی الله تعالی که عبارت از عالم است بجمله نقایص و اعدام و نمودی بی بود و ماده بی وجود باشند.

لاجرم اگر از موجودات عالم موجودی بحکمت عملی و حرکت جوهری خود را متشبه بمبدء بسازد و بصفتا جمیله متحلی گردد و بحقایق اشیاء عالم شود او را در میان نوع بشر که جامع شئون عرض و جوهر و فی الحقیقه مظهر جلوه وجود سفاران به ت تخلف لها واجب است باصطلاح اهل حقیقت و عرفان انسان کامل شمارند و حجبات اشتباهات از پیشگاه نظرش مرتفع میشود و نیک را برید و محاسن را بر قبایح ترجیح میدهد و از نور علم الیقین باعمال صلحا نیز قرین خواهد شد.

و چون در مراتب انسانیت کامل است هر ناقصی را متابعت اولازم است لهذا انبیاء و اولیاء را خلیفة الله فی الارض گویند.

و اصول علم حکمت نظریه بقول مشهور سوای منطق چهار است.

اول فلسفه اولی و آن بر دو قسم است نخست امور عامه که مباحث بر حال عامه موجودات اشتمال دارد مثل وجود و عدم و حدوث و قدم و وحدت و کثرت و علت و معلول و ماهیت و ذات و تعین و تشخیص و جز آن .

قسم دوم اعراض و جودی و اعتباری از قبیل اجناس عالیه و مقولات عشره از

جوهر و اعراض و حکیمی را که جامع این دو قسم باشد فیلسوف یعنی حکمت دوست خوانند .

دوم علم الهی است که بر سه قسم نهاده اند.

قسم اول علم واجب الوجود .

قسم دوم علم عقول و آثار.

قسم سوم علم نفوس و صفات و این علوم ثلاثه را علم اعلی نیز مینامند و مراد از علم الهی مباحثی است که در آن مباحث از احوال موجوداتی که در خارج و در ذهن محتاج بماده نمیباشد بحث نمایند.

علم سوم از اصول نظری علم ریاضی است که عبارت از علم بموجوداتی است که در خارج بماده حاجت دارد لکن در ذهن حاجت ندارد و آنرا علم اوسط نیز گویند و بیاناتی که در علم ریاضی و امثال آن شده در کتب حکما و فضلا مندرج است .

و علم که بمعنی دانش است سبب دانش ادراک نفسانی که خداوند قادر در اصل خلقت و فطرت هر ذی نفسی بودیعت بر نهاده است لکن بر حسب استعدادات قوایل جسمانی مراتب و درجات مختلفه و متفاوته دارد «وفوق کل ذی علم علیم».

و چون انبیای عظام علیهم السلام بفطرت اصلیه خود باقی بودند و انحراف نیافتند حاجتمند تعلیم و اصلاح نگشتند .

و علم که عبارت از دانش باشد عرضی است از مقوله کیف و کیفیت علم عبارت از انتقاش صورت اشیاء است در ذهن و خلاف است در اینکه اشیاء از روی حقایقی که دارند در ذهن حاصل شوند یا باشباح خودشان یا آن شی که در ذهن حاصل است فردی از افراد ماهیت کلیه است که باعتبار وجود آن در خارج وجود خارجی و باعتبار حصول آن در ذهن وجود ذهنی خوانده میشود.

چون انسان متصور در ذهن که يك فرد از افراد ماهیت انسان است یا اینکه

آن شی که در ذهن حاصل گردیده است شبه وظل موجود خارجی است حق آن است که موجود ذهنی مخالف موجود خارجی است و در اینجا یاره سخنان آورده اند که در جای خود مذکور است .

ادبا و فضلا نوشته اند حکمت در زبان شرع مطهر عبارت از ادراك معارف الهیه است در خبر است «الحکمة رأس مخافة الله تعالى».

بعضی بر آن عقیدت رفته اند که عبادانی که در آخرت اسباب رستگاری و نیک بختی جاودانی است تجسم حقیقت اعمال است که در هر عالمی صورتی دارد .

مثلا- اینجا حرکات و سکنات و افعال جوارح است و در دیگر جهان جاوید بصورت حور و قصور و کوثر و تسنیم در آید یا تمثال مار و عقرب و حمیم و غسلین را پذیرا گردد.

چنانکه اگر شخصی در عالم رؤیا بنگرد که شیر مینوشد تعبیرش در ظاهر حصول علم است یا خمر مینوشد تعبیرش مال حرام است یا در کنیف بغوطه اندر است تعبیرش مال و دولت دنیای زیون است پس یک حقیقت بر حسب تعدد نشأت میتواند دارای صور مختلفه شود و هم تواند در یکجا جوهر و بدیگر جای عرض باشد .

بعضی گفته اند این اعمال سبب و علت خلق اجسام حسنه و سیئه در آخرت می شود .

وهم گفته اند که هر يك دقیقه از دقایق عمر این جهان مقابل چندین هزار سال از آخرت باشد پس بوخرت باشد پس بواسطه تذکر حق در این دقیقه عادت در نفس حادث و حاصل آید که در آن سالهای دراز متذکر حق تواند گردید زیرا که تذکر حق موجب میل بحق است و این سیلان چون باندازه بیرون از اندازه رسد محبتش خوانند و محبت اطاعت محبوب را لازم دارد و اطاعت مانع از معصیت می شود.

بنده حقیر گوید مقصود يك دقیقه از دقایق عمر دنیا مقابل چندین هزار

سال از آخرت است شاید این باشد که افعال حسنه و سینه این جهانی یک دقیقه اش را در آن جهان مدتها که با چندین هزار سال برابر است پاداش و کیفر است و گرنه نه در سرای آخرت سخن از روز و شب و ماه و سال نیست .

بالجمله هر کس را حکمت الهیئه نصیب افتد یعنی درك المعارف الهیه را سعادت‌مند شده باشد و طالب قرب پیشگاه حضرت الله گزاده داند که در آن ذات مستجمع کمالات نقصان را راه نباشد و با فعال ناقصه و اعمال بی بهای خود معتمد نشود معصیت دلیل نقصان شخص باشد و ناقص را با کامل چه راه نسبت و سبب مناسبی خواهد بود و حکیم هوشیار بنور و فروز حکمت خواهد دانست که تا گوهر بود و جوهر وجودش شایسته قرب پیشگاه نشود و سایط و شفعا را حاصلی نخواهد بود .

محقق و مسلم است که علم حقیقی حکمت است و حکیم از اجله اسامی خداوند علیم است و سایر علوم مقدمات حکمت است چه مبادی علوم بمقاصد حکمت انتها گیرد و حکمت اسباب معرفت باشد و معرفت ما یه بقای وجود نفس ناطقه انسانی است.

ازین روی خدای تعالی فرمود من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً، و این گوهر گرامی و جوهر جاوید را خیر خوانند و مبدء تمامت خیرات حکمت است و اخذش از محلش واجب .

و حکمت در طریقه متکلمین بدلیل نص قرآن در مواقع متعدده ممدوح و مطلوب است و اینکه گروه مسلمانان در صدر اسلام از بحث و مذاکره و تکلم در حکمت ممنوع شدند بچندین ولجه بود یکی اینکه مردمی که دارای دانش و بینش کامل و معرفت نام نیستند در لطایف حکمت مستأصل شده و عقل ناقص و نفس ضعیف ایشان اسباب استحکام گمراهی آنها میشود.

دیگر شیوع مذاهب باطله میان حکما مثل فلسفه اولی و اعتقاد فلاسفه بقدم دهن و طبیعت و اگر چه مراد پاره از ایشان در قدم دهر قدم زمانی است که قدم ذاتی

وإظهار مبدء القرب للمركبات الجسمانيه .

و بهمين جهت رسول خدای صلی الله عليه وآله وسلم از رد دارايان اين عقيدت منع فرمود و قال «لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله».

اما حکمای متأخرين اسلامي بعد از قوام اسلام و استقرار معرفت و ايمان در قلوب مسلمانان مانند جماعت متکلمين اين اباطيل و اقويل را آنچه مخالف با ضروريات دين بود از میان برداشتند و متشابهات را محقق و محکومات را مبين و با آنچه نچه شرع انور و قرآن کریم آورده مطابق نمودند و منقول و معقول را از فروع و اصول توافق دادند و در اثبات ذات واجب الوجود و صفات او از ثبوتيه و سلبيه و حقيقيه و اضافيه بدلايل واضحه و براهين لايحه آنچه بايد لايح و واضح ساخته.

و سبب تسميه حکماء متشرعين بمتکلم وقوع اول سخن و بحث ايشان در کلام خداوند باری تعالی بود که آیا کلام الله حادث است يا قدیم و در حقيقت در میان حکمای اعلام اسلام جناب صدر صدر المتألهين شيرازی اعلى الله مقامه در توفيق حکمت با اقوال و احکام شريعت و معقول و منقول حقی عظیم پيدا کرده است .

«قال عليه السلام المتقون الصادقون المصطفون، سلام باد بر کسانی که از هر چه موجب بعد از درگاه خداوند تعالی میشود اجتناب و پرهیز دارند و راستگويان و صادقانی هستند که یزدان تعالی خالق جهان را بملازمت ايشان فرمان داده است ابراه حق و کردار حق پويند که «يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين» ای گروه گروندگان از یزدان بترسيد و با صادقان باشید .

و صدق و راستی از هر جهت و هر حیثیت در اقوال و افعال و اطوار در غير از کسیکه معصوم باشد موجود نمیشود و نیز امر الهی بمتابعت نمودن بغیر از معصوم قبیح است با اینکه اخبار متواتره وارد است که مراد از این صادقان ائمه معصومین صلوات الله عليهم باشند و شمائید بر گزیدگان خداوند تعالی .

چنانکه سبقت نگارش یافت که مراد ازین آیه شریفه «تم اور ثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا» بر طبق اخبار متواتر که رسیده است ائمه هدی صلوات الله علیهم هستند .

شیخ احساسائی میفرماید در قرائت اهل بیت وارد است « ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل محمد علی العالمین و در قرائت مشهوره که و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم را یاد نمی کنند موافق اخبار متواتره ائمه هدی صلوات الله علیهم مصطفی و برگزیدگان آل ابراهیم علیهم السلام می باشند و ازین پیش بمعنی تقی که اهل آن همان ائمه هدی هستند و بآن امر میفرماید در باب و اعلام التقی اشارت رفته است.

و در مصباح الشریعة از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مسطور است که تقوی برسه وجه است یکی تقوی فی الله است که عبارت از ترك آنچه حلال است میباشد تا چه رسد بآنچه شبهه ناک باشد و این تقوی خاص الخاص است .

و دیگر تقوی من الله است و این ترك شبهات است تا بحرام چه برسد و این تقوی خاص است .

و دیگر تقوایی است که بسبب ترس از آتش دوزخ و عقاب است و این عبارت از ترك حرام است و این گونه تقوای عوام است.

و مثل تقوی مانند آبی است که در نهری روان است و مثل طبقات ثلاثه مذکوره چون درختهایی است که در کنار این نهر نشانده باشند که از هر گونه رنگ و جنسی باشد و هر درختی ازین درختها ازین آب نهر میکشد و میخورد و استسقای او بمقدار جوهر و طبع و لطافت و کثافت آن درخت است و منافع خلق خدا ازین اشجار و اثمار باندازه قدر و بهای آن است .

«قال الله تعالی صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و تفضل بعضها علی بعض فی الاکل» و تقوی برای طاعات مثل آب است برای اشجار و مثل طبایع اشجار در لون و طعم آنها مانند مقادیر ایمان است .

هر کس در ایمان دارای درجه اعلی باشد و جوهر وجودش بنود روح

صافی تر باشد اتقی خواهد بود و هر کس تقوایش بیشتر عبادتش خالصتر و طاهرتر است و هر کس دارای اینگونه تقوی و مرتبت شود تقربش به پیشگاه یزدان بیشتر است و هر عبادتی که اساسش بر تقوی نباشد هبائی است منشور.

« قال الله تعالى وتبارك أئمن أسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان خیر لله أمن أسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم » .

آیا هر کس که اساس دین خود و بنیان صرف خدا و نشان آن را بر ترس و بر ترس و تقوی از حضرت باری و خوشنودی خدای تعالی که قاعده محکم و پایه استوار و پایدار است بهتر است یا اینکه اساس بنیان امور دینی خود را بر کناره رودی که زیرش بمرور و گذر سیل تهی گردیده و ظاهرش بجای خود ایستاده باشد شکافته شده و نزدیک بافتادن باشد و این چنین زمینی سست ترین قواعد باشد و چون بنائی بر آن بر نهند پس آن زمین سست گردد و در افتد بانیان یا بانی آن در آتش دوزخ.

مقصود این است که عمل پرهیز کار و منافق نابکار یکسان نیست چه عمل متقی مؤمن ثابت و مستقیم و بنایش بر اصل صحیح و ریشه ثابت و پایه بادوام و موجب وصول برضوان و عمل منافق و مخالف سست و غیر ثابت و سریع الزوال و قریب - الاضمحلال و سبب وصول به نیران است .

و این مراتب سه گانه تقوی که در این حدیث شریف مذکور شد همان سه گانه است که در این آیه مبارکه مذکور است «لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و أحسنوا و الله یحب المحسنین » .

پس تقوی نخستین در حدیث مذکور همان تقوای اول در آیه مذکوره و دوم همان دوم و سوم همان سوم و بعکس نیز جایز است و بهر یک ازین دو تقدیر محسنون آن کسانی هستند که جامع سه مرتبه تقوی باشند و آنچه مراد بآن است قیام ورزند .

چنین کسان اهل محبت خدای سبحان و دارای مراتبی خواهند بود که باندازه معرفت و علم و اخلاص و صدق خودشان صاحب تفاضل میشوند تا گاهی که این مراتب عالیه منتهی میسازد ایشان را بمقام ولایت مطلقه در امکان لاجرم محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین از تمامت آفریدگان و موجودات انفراد حاصل میکنند .

و هر کس سوای ایشان باشد از ادراک آن درجات مهجور و منحط می شود چنانکه حضرت سید الساجدین و امام العابدین علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید :

ولا یحرز السبق الردا یا وازجرت *** ولا یدرک الغایات الا سبوقها

هم العروة الوثقی وهم معدن التقی *** و خیر حبال العالمین وثیقها

پس ائمه هدی صلوات الله علیهم متقیان حقیقی و ماسوی ایشان در مراتب تقوی اتباع ایشان هستند .

و معنی صدق صحیح و راستی درست این است که قول با مافی الواقع مطابق و زبان با جنان موافق باشد «وهو قول من یقول بالله وعن الله سواء عرف ان ذلك بالله وعن الله أم لا فان عرف فقد فاز بالحسین وإلا فله عمله».

در مصباح الشریعه حضرت صادق علیه السلام میفرماید «الصدق نور غیر متشعشع الا فی عالمه كالشمس یتسنيء بها کل شیء بمعناه من غیر نقصان نقصان یقع فی معناها» .

«و الصادق حقاً هو الذی یصدق کل کاذب بحقیقة صدق مالدیه وهو المعنی الذی لا یسع معه سواء أو ضده مثل آدم علیه السلام صدق ابلیس فی کذبه حین أقسم له کاذباً لعدم ما هیئة الکذب فی آدم قال الله عز وجل ولم نجد له عزماً» .

«ولان» ابلیس ابداع شیئاً کان اول من ابدعه وهو غیر معهود ظاهراً و باطناً فجری هو بکذبه علی معنی لم ینتفع به من صدق آدم علی بقاء الابد و افاد آدم تصدیقه کذبه بشهادة الله بنفی عزمه عما یضاد عهده فی الحقیقة علی معنی لم ینتقص من اصطفائه بکذبه شیئاً فالصدق صفة الصادقین»

« و حقیقة الصدق یقتضی تزکیة الله تعالی لعبده كما ذکر عن صدق عیسی فی

القيمة بسبب ما أشار إليه من صدقه براءة للصادقين من امة محمد صلى الله عليه وآله وسلم فقال الله تعالى يوم ينفع الصادقين صدقه الاية».

«وقال على عليه السلام الصدق سيف الله في أرضه وسمائه انما هو به يقدم فاذا اردت أن تعلم صادق أنت أم كاذب فانظر في قصد معنك و غور دعواك وغيرهما غيرها بقسطاس من الله تعالى كانك في القيمة».

«قال الله تعالى و الوزن يومئذ الحق فاذا اعتدل معنك بدعواك ثبت لك المصدق وأقل حد الصدق الا يخالف اللسان القلب ولا القلب اللسان ومثل الصادق الموصوف بما ذكرنا كمثل النازع روحه ان لم ينزع فماذا يصنع».

شيخ احسائي ميگويد كلام صادق عليه السلام كه صدق و راستی نوری است كه جز در عالم خودش متشعشع نیست معنایش این است كه لازمه آن نیست كه بر صدق واقع نشود یعنی «لا يصدق الصادق الا الصادق ليشرق في غير محله».

بلکه جایز است كه تصدیق كاذب را نماید زیرا كه گوهر صدق در قلب صادق درخش افكن میشود لاغير جز اینکه صادق و كاذب هر دو بآن منتفع می شوند باینكه بمطلوب خودشان نایل میگرددند.

و از آنجا كه در قلب صادق برای كذب راهی نیست در نفس خودش عارف بكذب نیست لاجرم چون با كذب آشنائی و سابقه ندارد از هر كس هر گونه سخنی بشنود نظر بآن صدق كامنی كه در نهاد اوست تصدیق میکند و اگر چه كذب باشد بالحقیقه ما عنده زیرا كه گمان كذب در خبر مخبر نمی كند صادق همه را بصدق خود میداند .

وقول حضرت صادق عليه السلام «و افاد ای الصدق آدم بتصدیقه كذب ابليس

بشهادة الله بنفی عزمه».

یعنی آدم ادعا نكرد آنچه را كه در وسع او نبود. حتی اینکه خبر داد خداوند تعالی باینكه نفهمید و مدعی نشد چیزی را كه نفهمید.

و چون مدعی نگرددید عدم فهم او و تصدیق او کاذب را که ابلیس باشد از مراتب اصطفاء و برگزیدگی آن حضرت چیزی کاسته نگشت بلکه آن حضرت صفتی صافی و برگزیده خداوند تعالی است.

و این است معنی قول حضرت صادق علیه السلام که فرمود مثل صادقی که موصوف بما ذکرنا باشد مثل کسی است که نزع روحش میشود اگر جان نکند چکار بکند .

مقصود باین عبارت و اشارت این است که صادق را جز بصدق التفاتی و توجهی نیست چنانکه آن کس را که در حال جان سپردن است جز به نزع روح و سپردن روان توجهی نیست.

و مراد این است که صادق را مراتبی است متعدده که من باب التشکیک بر آن اطلاق میشود و ادنی و فرودتر مرتبه آن این است که زبان با قلب و جنان با لسان مخالف نباشند و مرتبه اعلائی آن مانند کسی است که در حال نزع باشد .

زیرا که کسیکه در حال بی حالی جان ساری است تمامت شئونات و توجهات او بیک شأن و توجه واحد که همان حال نزع است جمع میشود و جز بحال نزع روی ندارد بسبب آن خطب : خطری که او را فرو گرفته است چندان عظیم و هولناک و مهیب است که بدیگر کار و بدیگر توجهی او را راه نمیدهد پس درجه بلندترین درجات صدق و راستی بر این حال است.

زیرا که صاحب صدق چنان در نار محبت محترف است که حرارت آن آتشش از طلب از هر گونه چیزی حتی از جان خودش مشغول داشته است پس شخص صادق فی المحبة چنان در پهنه فنای محبوب خود غایب از نفس خود است و در شئونات صدق محبت از همه چیز بیرون است که این برای آن کس که روحش در حال نزع است برابر است .

و این حال را باین درجه و منوال و این مقام و معنی چنانکه میسزد و میشاید جز محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم نایل نیستند .

واما دیگر مردمان بعضی هستند که در عین کذب ادعای صدق مینمایند و گروهی بآن جاهل هستند و جماعتی صادق عالم میباشند لکن میدانند در آن مقام که ایشان را نه درجه کمال است که شایسته باشد .

پس گروهی که داعیه این مقام را دارند بسیارند و بیشتر ایشان جماعت صوفیه هستند که سخن و کلام را مزخرف ورنک آمیز میآورند و چنان این مزخرف را جلوه گر میگردانند که هر یکی خود را امام میشمارند و باین جهت عبدالله بن قاسم شهر وردی در این قصیده خودش طریقه واصلین باین مقام را بعقیده ایشان بنظم در آورده است تا باین جا میرساند :

فحططنا الی منازل قوم *** صرعتهم قبل المذاق الشمول

درس الوجد منهم کل رسم *** فهو رسم و القوم فیه حلول

منهم من عفی ولم یبق للمشکوی *** ولا للدموع فیه مقیل

لیس الا الانفاس تخبر عنه *** و هو عنها مبرء معزول

واشار الی من دون هؤلاء باین شعر که گوید :

و من الناس من یشیر الی *** وجد تبقى علیه منه القلیل

و آن طبقه که جاهل باین حال و امر هستند چون برای ایشان ادنی توجه و اقبالی حاصل شد بحیثیتی که اشتغال ایشان بکار دنیا نسبت بغیر از خودشان کمتر گشت چنان پندار مینمایند که مقامی برتر از مقام خودشان نیست .

و این گونه مردم جاهل ناپسند گمان نکوهیده پندار در جایگاهی پست و حضیضی ناخوب مقیم هستند و لکن خود نمیدانند در چه حال و چه میزان و مقام اشتغال دارند.

و جماعت عالمان مانند پیغمبران و مرسلان با آن علو مقام و سمو مرتبت انوار قلوب و اضواء افئده وصفای اجسام و اعتدال امزجه و معارف و علوم ایشان بالنسبه بسوی نهایت مراتب و یایان مقامات ناقص و متسافل است و ایشان با آن

حال قریبی که دارند بر نقصان خود نسبت بمحمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و دانا و بینا میباشند چنانکه حال شعاع از افتاب نور افشان بر این منوال است.

و این حال و این نقص بسبب قصور مشاعر وقوایل ایشان است از احاطه باین مقام و نهایت مراتب «فخلص بالذات لمحمد وآله السادات صلی الله علیهم اجمعین».

پس این انوار ساطعه مبارکه الهیه و اسرار خاصه شریفه خداوندی صادقین بحق باشند.

چنانکه از امام رضا علیه السلام وارد است «الصادقون هم الائمة و الصديقون بطاعتهم» پس صادق حقیقی و صدیق صمیمی باین ذوات مبارکه انحصار میجوید .

و این معنی بدیهی است که چون این انوار ساطعه رحمانی و ارواح لامعه سبحانی علت غائی موجودات و مظاهر جمال و جمال و ذات کامل الصفات خالق ارضین و سموات هستند اعلی درجات و نهایت تمام مراتب پایشان اختصاص دارد و هر موجودی بقدر لیاقت و استعدادی که خدای تعالی در وی نهاده است بهر صفتی ممتاز و آیتی بلند آواز نایل شود از فضایل صفات حسنه و آیات بدیعه ایشان است :

گر چه شیرین دهنان پادشهانند ولی *** آن سلیمان زمان است که خانم با اوست

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک *** لاجرم هشت پاکان دو عالم با اوست

خاک مشکین که بر آن عارض گندم گون است *** سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست

شیخ مصلح الدین شیرازی میگوید :

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی *** عشق محمد بس است و آل محمد

اگر چه معنی مصراع ثانی سهل و آسان و ظاهر است اما میتوان در اینجا گفت که همان عشق که محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و محبت که در وجود مسعود دارند

کافی است.

زیرا که حقیقت محبت و صدق عشق حقیقی که اعلی درجه مراتب حب است در وجود مبارک ایشان کامل است و هر کس هر گونه محبت و دوستی در نهاد دارد از طفیل محبتی است که بحد کمالش در ایشان خلق شده است .

و نیز ازین پیش در حق شیخ احسائی شارح این زیارت جامعه بیانی کردیم هر کسی هر عنوانی که پیش بیاورد و نامی بر آن بگذارد اگر مطابق با احکام و مقررات قرآن کریم و شرع مستقیم و سنت سنیه رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم باشد و برطریقه ائمه طاهرین که پیرو قرآن و سنت خاتم پیغمبران هستند رفتار کند ممدوح و گرنه صاحب دکان و غرض و طمع شخصی و مر و خواهان مسند حکومت و امارت و ریاست و حب دنیا و طول امل و نا خجستگی عمل و مذموم است خواه صوفیه خواه شیخیه خواه عارف خواه حکیم یا امثال آن .

اگر صوفیه چنانکه میگویند بجعفر صادق یا امیر المؤمنین صلوات الله علیهما پیوستگی دارند البته وقتی این دعوی صحیح است که در همه افعال و اعمال و اقوال و اطوار بایشان رستگی جویند .

و این پیوستگی نامی مخصوص ندارد مذهب جعفری همان مذهب اثنا عشری و مذهب اثنا عشری همان مذهب پیغمبری و مذهب پیغمبری همان قانون و ناموس الهی است و قانون و ناموس الهی همان است که در قرآن مجید از جانب رب مجید نازل شده است سواى این هر چه جز این باشد در حکم زندقه والحاد است چنانکه آیات قرآنی و اخبار پیغمبر و ائمه سبحانی شامل همین بیان است.

بالجمله بر سر مطلب معهود شویم معنی اصطفاء اخذ صفو یعنی گرفتن آنچه خالص و جید و نیکو است از چیزی طالباً و مأخوذاً را مصطفی خوانند یعنی آن خالص و جید را مصطفی نامند و در اینجا معنی مصطفون این است که خداوند

ص: 157

تعالی حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم را از تمامت آفریدگان و مخلوقات خود برگزید .

زیرا که حضرت ایزد سبحان جل کبریا بآفرینش خود در دایره امکان

نظر عنایت و تفضل بر گشود و از میانه مخلوقات خود عمل و اهل بیت او را صلوات الله السبحان علیهم را مختار و برگزیده فرمود و حله وجود و حله نمود را بر ایشان بیوشانید و ایشان مدت هزار دهر بتوحید و عبادت خدای بر جای بودند و خدای تعالی هیچ چیز جز ایشان را در مدت این هزار دهر نیافرید «فالاصطفاء هنا الحقیقة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار».

پس از آن دهر یعنی روزگار را خلق فرمود و از آن پس صفوت و جید از آفریدگان خود را از عرق انوار مبارک که ایشان صلوات الله علیهم بیافرید و این جماعت صفوت با ایشان بودند پس خداوند ایشان را اختیار نمود.

زیرا که خداوند قادر نظر بسوی جمیع آفریدگان در اکوان آورد پس ایشان را از مصطفین اختیار فرمود و چون زمان را بیافرید و خلق فرمود از خلق خود آنچه را میخواست ایشان در آنها بودند لاجرم ایشان را از سایر آفریدگان خود اختیار فرمود.

پس اصطفاء اول در سرمد و اصطفاء بعد از سرمد قبل از دهر و اصطفاء ثانی مع الدهر و در دهر و بعد از آن قبل از زمان است .

و اصطفاء سوم با زمان و در زمان است و ما بعد الزمان ما قبل از زمان و ما بعد السرمد ما به میباید پس این چند گونه اصطفاء در تمامت این مراتب مسطوره برای محمد صلی الله علیه و آله وسلم است.

و این است که علی علیه السلام را در ذیل خطبه مبارکه خود در روز غدیر و جمعه میفرماید «و اشهد ان محمداً عبده و رسوله استخلصه فی القدم علی سایر الأمم علی علم منه الفرد من التشاکل و التماثل من ابناء الجنس».

تا آنجا که میفرماید «قرن الاعتراف بنبوته بالاعتراف بلاهوئیه و اختصه

من تکرمتہ بما لم يلحقه أحد من بریتہ فهو أهل ذلك بخاصتہ و خلته».

راقم حروف گوید این کلمات امیر المؤمنین علیہ السلام تا چند بکلام قدیم شبیه است اگر چه کلمات آن حضرت بجمله تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است و در اینجا میتوان گفت چون آنحضرت مظهر صفات و آیات بلکه ذات آفریدگار قهار است البته کلمات آن حضرت که حاکی از معانی زبانی و بلاغت صمدانی و غرایب آسمانی است مثل خود آنحضرت غیر از کلام و صفات سایر بشر است .

و در اینجا که میفرماید رسول خدای از تشاکل و تماثل از ابناء جنس انفراد یافت تمامت پیغمبران و اولیای حضرت سبحان داخل ابناء جنس و وجود مبارک خاتم الانبیاء از تماثل و تشاکل و مجانست تمام ابناء جنس منفرد است.

و اگر تا باین حد منفرد و ممتاز نباشد و دارای صفات خاصه رحمانی نگردد دارای شأن و مقام «فکان قاب قوسین او ادنی» نمیتواند بشود زیرا که آن مقام مقدس قبول هر جنسی را نمیکند و هر جنسی هم استعداد و لیاقت و بضاعت و روح و نور ادراک آن مقام را ندارد منفرد از ابناء جنس میتواند ادراک حضرت خالق فرد احد و منفرد از ماسوی را بنماید نور صافی باش تا از نور حق یابی قرین .

و چون باین مقام نایل گردید اعتراف به نبوت آنحضرت را باعتراف بلا هویتت یزدان لایموت مقرون فرمود یعنی هر کس به نبوت آنحضرت که اعتراف به نبوت تمام انبیاء و مرسلین در تحت آن مندرج است اعتراف نکند بلا هویتت و خداوندی خدای بی مثل و مانند معترف نخواهد بود.

و اگر آنحضرت از تشاکل و تماثل بابناء جنس منفرد نمی بود باین شأن و رتبت و این مقارنت انفراد و امتیاز نمیتوانست بگیرد .

و چون خداوند اسباب این امتیاز و انفراد را در این وجود مبارک موجود و مهیا فرمود باین افتخار و اعتبار و اختیار که مخلوقات اولین و آخرین را نصیب

نشده است برخوردار و کامکار گشت و بلفظ و لقب محمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم نامدار آمد و بچنین اختصاص عالی اساس که افزون از حدود و میزان و معیار و استعداد ناس است مخصوص گردید.

و بمرتبه عالی سامیه خاصه الهیه «ان الله وملائکته یصلون علی النبی» منصوص گشت و گواهی برسالتش بشهادت أن لا اله الا الله مقترن و مذکور افتاد «یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً»

شیخ احسانی میفرماید مراد بکلام امیرالمؤمنین علیه السلام بقی القدم آن چیزی و معنی است که مادر سرمد گفتیم و بعد از آنکه خداوند یکتا آن رسول مجتبی را صلی الله علیه وآله وسلم برگزید و مصطفی گردانید آل طیبین و طاهریش را در آنچه آنحضرت را برگزیده بود برگزید.

اما آن حضرت را سبقت و این شرف و شرافت بوجود همایونش میباشد

چنانکه علی علیه السلام در این خطبه بعد از این کلام مذکور میفرماید.

«وان الله تعالی اختص لنفسه بعد نبیه من بریته خاصته علاهم بتعلیه و سما بهم الی رتبه و جعلهم الدعاء بالحق الیه و الادلاء بالارشاد الیه لقرن قرن و زمن ز من انشاءهم فی القدم قبل کل مذروء و مبروء» . یزدان تعالی بعد از آفریدن پیغمبر خودش اختصاص داد برای نفس

لوله فول کبریای خود از میان آفریدگانش یک جمع خاصه که بلند ساخت ایشان را به بلند ساختن پیغمبر و بلند ساختن پیغمبر ایشانرا و برکشید و سمو و نمایش داد ایشانرا بسوی رتبه اور گردانید ایشانرا دعوت کنندگان بحق بسوی او و دلیلان ارشاد بحضرت او چه قرنهای پیاپی و چه زمانهای بیرون از حد و حساب آفرید ایشان را در قدم قبل از هر آفریده و مخلوقی .

کلام امیر المؤمنین علیه السلام «الشأهم فی القدام» مراد آنوقتی است که پیغمبر خود را در آن وقت مستخلص گردانید و این است قول ما فیما اصطفاه فیه که مذکور شد و اینکه سرمد را قدم نام کردند برای این است که سرمد بنفس خود

مخلوق شد «فلیس له اول مخلوق ولا آخر ملحق» زیرا که اولیست و آخریت هر دو بسرمد مخلوق شده اند .

و مقصود از سرمد وقت ابداع و اختراع و مشیت و اراده است و مراد ازین چهار لفظ فعل الله تعالی است و ازین عبارت نبایست چنان توهم نمود و در پهنه پندار نمایشگر نمود که خداوند سبحان بی آغاز بی انجام ایشانرا برگزیده و مصطفی فرموده است در آن قدمی که عبارت از ازل ذاتی و ازل الازال و غیب الغیوب است .

چه این حال و این صفت عبارت از همان ذات بحت است و در ذات بحت بغیر از خود ذات هیچ چیز نیست و نمیشاید و نمیتواند که باشد پس معنی برای اصطفای در آن و بآن نخواهد بود چه اصطفاء از آثار فعل است پس اصطفاء ایشان و مصطفون بودن علی الحقیقة باین معنی است که خداوند سبحان هیچکس را برنگزیده است باین درجه و میزانی که ایشان را برگزیده است .

واحدی از آفریدگان خود رتبت گزیدگی و منزلت اصطفاء عطا نفرموده است مگر بسبب متابعت و اقتدا کردن بایشان و وفا نمودن برای ایشان بآنچه خدای تعالی در کار ولایت ایشان با این مردم عهد بسته است .

و این است معنی قول حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تاریخ خود میفرماید «والکلیم البس حلة الاصطفاء لما عاهدنا منه الوفاء» امام علیه السلام آشکار میفرماید که چون حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم گواهی دادند که بآن عهدی که در تکلیف اول از وی اخذ کردند بعهد خود وفا نمود ایشان حله اصطفاء خدائی را که در حق او عنایت شد بروی پوشانیدند .

زیرا که خدای تعالی جماعت پیغمبران را بسبب وجود مبارك ایشان بمقام اصطفاء در آورد و اصطفی بهم ولهم ما شاء» و این است معنی کلام علی علیه السلام «نحن صنایع الله والخلق بعد صنایع لنا» .

شیخ احسانی میفرماید مراد این است اصطناع خلق را برای ما فرمود فافهم .

بنده حقیر عباسقلی سپهرثانی عرضه میدارد بنحوی که کراً در طی این شرح زیارة و سایر کتب حالات ائمه هدی صلوات الله علیهم یاد کرده ایم و کمترین عرفای حقه و حکمای شریعتآب رقم کرده اند ما هر گونه صفتی و وعظمت و جلال و کبریائی برای ذات باری تعالی تشخیص دهیم و تصور و توهم و تعقل نمائیم از حد خود ما تجاوز نکنند و بنظریات و تعقلات و اوهام و افهام و مدرکات و مفهومات و معلومات و محسوسات و تصورات ناقصه ما راجع میشود و خالق ما جز آن است و اگر صفات و اسمائی در قرآن کریم مذکور باشد ما ندانیم چیست بر حسب ظاهر تصور معنی و مفهومی و معلوم و موجودی میکنیم .

اما ذات باری تعالی غیر از آن است ازین سبب هست که میفرمایند مائیم اسماء حسنی الهی مائیم مظاهر ایزدی یعنی این صفاتی که مذکور و منسوب به خالق میشود چون ما نمیتوانیم حمل بر ذات کنیم پس بمظاهر خدا بازگشت مینماید چه هر چه از امکان و منبع احسان تراوش و نمایش و گزارش نماید بواسطه ایشان بماسوی الله افاضت جوید مگر امیر المؤمنین علیه السلام در ذیل این حدیث شریف فرمود که خداوند تعالی محمد و اهل بیت او را حله وجود پوشانید.

و از آن پس دهر را بیافرید و چون خلق زمان را فرمود چنین و چنان شد پس وقتی که خلقت دهر و زمان بعد از این انوار طیبه شد دیگر برای ازل الازال یا ابدالاباد چه میماند زیرا که ازل و ابد منسوب بزمان هستند و نور مبارک ایشان قبل از زمان است پس این ازل الازالی و ابدالابادی که مذکور میشود در تحت و ضمن این وجودات مبار که اندراج دارد.

و خود این انوار مبارکه و اسرار الهیه و علل غالیه خلقیه باعث وجود هر چه از مخلوقات الهیه موجود شده اند میباشند.

پس ازل با خودشان و ابد در خودشان و اور خاص الخاص یزدانی با خودشان

و نمایش همه از خودشان میباشد و ضمانت و تعهد این جمله از جانب خالق کل بر خودشان است

بهشت آشیان پدرم لسان الملك میرزا محمد تقی سپهر کاشانی در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ با لسانی فصیح و بیانی بلیغ و تلویحی دلپسند در ذکر تعین اول در حضرت بیچون و صفت ستر نخستین از برای وجه اطلاق بعقیدت محققین عرفا و کاملین اولیا شرحی مینگارد آن حقیقت بی نام و نشان را «حیث کان الله ولم یکن معه شیء».

چون در کسوت کلام و بیان ملبس سازیم گوئیم ذات حق جل و علا وجودی است مطلق که از همه قیود حتی قید اطلاق مقدس است و از همه شروط حتی شرط وجود منزّه است و براین معنی وجود حقنه مفید است و نه مطلق و نه جزئی است و نه کلی و نه مختفی است و نه منجلی و نه کثیر است و نه واحد و نه مشهود است و نه شاهد نه در حضرتش اطلاق عام و خاص باشد و نه با از لیت و ابدیت اختصاص یابد که او تقدس و تعالی از همه این مراتب منزّه و میرا است بلکه ازین تنزیه نیز مقدس و منزّه است.

پس این مذکورات همه تعینات و اعتباراتی است که ثانیاً و ثالثاً علی التوالی عارض حضرت ذات شود و بر حسب هر تعینی از تعینات و هر مرتبه از مراتب مظهر اسمی از اسماء الهیه و کونیه گردد پس اول تعین از تعینات که اول ستر و وجه اطلاق است علم حق است بذات خود و این است غیب اول و علم اجمالی و وحدت اولی و مقام اوادنی و حقیقت محمدیه .

پس اول تعین وجود آنحضرت است که بمفاد «أنا من الله والمؤمنون منی» جامع جمیع اسمای الهیه و کونیه است و حاوی همه مراتب عقلیه و عشقیه :

لقای حق بخفا می نداشت نام و نشان *** که ظهور محمد شد آن خجسته لقا

و از برای این وحدت حقه که آنرا حقیقت تمدیه گویند وجهی است

بسوی تجرد و وجهی بجهت تلبس.

پس وجه اول را مرتبه احدیت نامند که مقام استهلاك کثرات و نفی اعتبارات است و جهت ثانی را مرتبه واحدیت خوانند که مقام غیب ثانی و علم تفصیلی و نمایش کثرات است.

پس چون حضرت وجود از عالم علم بعین و از غیب بشهود تنزل شود برحسب اقتضای اسمای الهیه متعین میشود به تعینات عینی و کونیه الی آخر المطورات.

پس از آن کلمه که ذات بیچند و چون با از لیست و ابدیت اختصاص نمی یابد و ازین مراتب منزّه و میرا میباشد بلکه ازین تنزیه نیز منزّه و از همه شروط حتی شرط وجود مقدس است آنچه مذکور ساختیم تأیید و توضیح یافت.

بنده حقیر در ذیل قصیده عرض میکند :

وجود تو بود برهان که هستت خالقى واجب *** بر این شاهد نباتات است حتى بقلة الحمقا

محمد را هزاران نور و زان نور ار یکی تابد *** بکاخ خلد میگردد زهوش از تاب او حوا

ازین نور آمد موجود عالم های یزدانی *** ازین نور آمده روشن مقام قوس او ادنی

نباید زین عجب آورد و اندر شك و ریب آمد *** که باشد از قضای قادر بیچون بی همتا

چو بیچون کرد این تقدیر قدرش شد فزون از قدر *** چو بیهمتا چنین خواهد نباشد بهر او همتا

خود او اول خود او آخر در او اول در او آخر *** خود او مظهر خود او مصدر خود او مخبر خود او مبدا

ص: 164

اگر اول در او نبود چرا شد اول اول *** اگر آخر بد و نبود چرا شد آخر اخری

محمد آفتاب آفرینش نور بخش و علت انوار *** بود او علت و اصل علل خلاق علت ها

الا ای احمد مرسل آلا ای لم یزل نوری *** که شد نور منیر تو مه انوار را ضیضی

توئی آن آفتابی کافریدی بس مه و خورشید *** توئی خود علت و اصلت پدید از خالق یکتا

ز بعد تو بود حیدر وصی و جانشین تو *** که باشد رأیت عظمی و باشد آیت کبری

و بعد از این بیانات گوئیم این نور مبارك و انوار ذریه مبارکه او ائمه هدی صلوات الله علیهم که از اور او هستند بهر مقامی که باشند و ابداً هیچکس نتواند توصیف مقام و اوصاف شئونات و مراتب ایشان را بنماید در مقام خلاق عدم صرف مخلوق و محکوم و بنده پرستنده عابد مطیع و ذلیل و وجود ایشان از تابش نور احدیت است و نسبت بآن ذات بیچون حادث و نسبت بآن ابدیت صاحب نهایت باشند :

از و عالم شده حادث ولی او حادث از واجب *** از و در گنبد چارم بتابد سال و مه بیضا

و ما چون بهر صفتی از صفات و کیفیتی از کیفیات و حیثیتی از حیثیات و انیستی از انیات و شالی از شئونات بخواهیم خدای را منسوب بداریم جز آن است که گوئیم و در میادین جهل و ظلمت هر چه بتازیم بیرون نتازیم و بمبادی عرفان حقیقی راه نیابیم البته برای این اسماء و این صفات و این سمات موسوم و موصوف و مصداقی لازم است که اثرات و آیات و دلالات آنرا مظهر و مظهر باشند و میبینیم

در وجود این بشر که امثال خود هستند ظهور و بروز این جمله بعد کامل بلکه درباره صفات بقدر ناقص هم ممکن نیست .

لاجرم باذیال شریفه صادر اول که دارای جنبه یلی الربی و یلی الخلفی است و از مشاکل و تماثل با ابنای جنس منفرد است و بهمین نور و روح انفراد و اختصاص و اتصال بمبدأ فیض میتواند مظهر و مظهر باشد توسل میجوئیم و او را مصداق و منسوب الیه می‌شماریم و او که از تشابه و تشاکل مخلوق منفرد است.

خود داند با خالق و رازق قادر حلیم علیم خود اگرچه این الفاظ و نسبتش را بحضرت واجب تعالی چنانکه مذکور شد راهی نیست و اگر چیزی گفته آید بسبب تنگی مقام وعدم علم و ضعف معرفت خودمان است .

«قال علیه السلام المطیعون الله القوامون بامر» شماستید اطاعت کنندگان خداوند عالمیان را در هر چه بآن مأمور هستید و شماستید که سعی کرده اید در قیام بامر امامت یا در جمیع اوامر او خصوصاً در امر امامت و شماستید که مطیع خدای هستید باطاعت نامه حتی در بذل نفوس و اموال خودتان در راه خداوند سبحان و در جهاد صوری و معنوی برای اعلاء کلمة الله و دین خداوند تعالی قتال میدهید و کشته میشوید.

چنانکه این معنی برای کسانی که در کتب اخبار و سیر متبع هستند ظاهر است و قوامون در امر امامت یا اعم از آن میباشند .

شیخ احسانی میفرماید طاعت خداوند احدیت را مراتب است و برترین مراتب آن برای هر مخلوقی قابلیت اوست برای صنع و قابلیت نظر بکثرت متممات آن یا قلت متممات مختلف میشوند و هر قدر متممات و شروط و اسباب قلت پذیرد قابلیت را نور شرافت و کمال و قوت فرو گیرد و هر وقت شروط و متممات را حالت نقصان و ضعف در سپارد و قابلیت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را متممی و شرطی نیست .

و باین سبب است که آن قابلیت را از وجود مقید مستثنی و بمطلق ملحق

مینمائیم بواسطه عدم شرط و اذا الحقنا بالمقید فانما هو» زیرا که ما مطلق را بر فعل و مقید را بر مفعول اطلاق میکنیم و یصدق مقید علی التوقف علی الفعل فلا یلحقها بالمطلق و الی عدم الشرط فیها اشارت است باین قول خدای تعالی « یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار »

و چون این قابلیت جلیلة المقدار همان قابلیت محمد و آل محمد (ص) است لا جرم طاعت ایشان مر خداوند سبحان را «قبل کل شیء واعلی من کل شیء» است و متوقف بر هیچ شرطی و بسبب علتی مگر اینکه محض اجابت پروردگار خودشان بود که ایشان را بخواند طوعاً لامره اطاعت و ایشان در هر رتبتی از مراتب وجودات مبارک که خودشان از طاعت خدای قادر خالق متعال بیرون نشدند.

زیرا که در این وجودات مقدسه مبارک که چیزی که مقتضی معصیت باشد و اشارت بعصیان و سر بر تافتن از فرمان حضرت دیسان باشد نبود چه منشأ معاصی همان قابلیت است و اما وجود خیر محض است .

و چون قابلیت صلاحیت پذیر «حتی کادت ترضیء و تطیع قبل الوجود» به حیثیتی با وجود در عدم نظرش بنفس خودش مشابهت حاصل کرد «کانت مع انضمام الوجود لا ظلمة فیها و لا معصیة لها فهم المطیعون الله علی الحقیقة» بمعنی سبقت ایشان بسوی طاعت و عدم تأخر از طاعت در هر حالی و صدق در طاعت و اخلاص و استخلاص در امر فرمان پذیری و طاعت تا بآن درجه و میزانی که هیچ شاغلی ایشان را از طاعت مشغول نگرداند.

چنانکه خداوند سبحان در کتاب مجید خود در حق ایشان ثنا کرده و

میفرماید «رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة» و این برای آن است که مؤدب فرموده است ایشان را در کتاب خودش مثل قول ایزد تعالی «وَأمر اهلك بالصلوة واصطر علیها».

و قول خدای تعالی «واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفه و دون الجهر

من القول بالغدو والاصال ولا تكن من الغافلين ان الذين عند ربك لا يستكبرون عن عبادته» والذين عنده هم عمد وآله صلي الله عليهم اجمعين .

چنانکه از حضرت صادق علیه السلام سبقت نگارش گرفت که در این قول خدای تعالی «وله من في السموات والارض ومن عنده لا يستكبرون عن عبادته ولا يستحسرون يسبحون بالليل والنهار لا يفترون - الی قوله تعالی ولا یشفعون الا لمن ارتضى وهم من خشیته مشفقون».

فرمود و یحک یا مفضل آیا نه آن است که شما میدانید که آنانکه در آسمانها هستند ملائکه و هر کس در زمین است جن و بشر و هر جنبنده میباشد پس کیستند آنکسانی که خدای تعالی میفرماید و من عنده و هر کس نزد پروردگار است همانا این کسان که نزد خدای تعالی از جمله ملائکه و بشر و هر صاحب حرکتی و جنبنده بیرون شدند پس مائیم آن کسانی که مائیم آن کسانی که نزد خدای بودیم و نه کونی قبل از ما و نه حدود آسمانی و نه زمینی و نه ملکی و نه پیغمبری بود

الحديث .

ومن دون هذه الرتبة ايشان در عالم و در حجب و در در و در عالم زمان بودند و در هر حالی بر اهل هر مقامی بطاعت ملك علام پیشی می جستند بحیثی که «لا يلحقهم لاحق ولا يسبقهم سابق ولا يطمع في أدراكهم ولا مداناتهم طائع من جميع الخلائق» پس ايشان في الحقیقه از تمامت خلق در تمام این شئون و صفات سعیده منفرد هستند .

و آن اخبار و احادیثی که از ايشان وارد شده است و بر حسب ظاهر دلالت مینماید بر مساوات دیگران با ايشان یا مشارکت با ايشان اینها بر حسب معرفت عامه ناس جاری است و شرح پاره ازین مطالب موجب طول کلام و درازی سخن است و آن معنی که مقصود است ظاهر است .

راقم حروف گوید همانطور که در حدیث امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور شد که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از تشاکل و تماثل ابنای جنس منفرد است و

ص: 168

هم چنین در سایر صفات خاصه و خصایص مخصوصه حضرت ختمی مرتبت و اوصیای آن حضرت ثابت که از حد بشر خارج است ثابت میشود که در تمام مخلوقات و طبقات مخلوقات علویه و سفلیه بهر شأن و مقام که باشند با ایشان نمیتوانند تساوی یا مشارکت بجویند.

چنانکه حالت ایشان نیز نسبت بخالق قادر متعال خود بر این منوال است و ابداً راه تساوی و مشارکت را در آنحضرت غنی بالذات و قادر مطلق امکان نیست و نمیتواند ممکن با واجب تساوی و تشارک بجوید و محال و ممتنع است .

و اما در این کلمات شیخ احسانی که مقتضی معصیت در این وجودات مبارکه موجود نیست الی آخرها بعضی تصورات پیش می آید و برای مدعی راه سخن گشاده میگردد که در این صورت که خدای تعالی صلاحیت قابلیت ایشان را بجائی رسانیده که با اینکه منشأ معاصی است مقتضی معصیتی در ایشان نیست بینیم اطاعت و عبادت و حیثیات ایشان در عبادت کردن که مقتضیات آن بواسطه عدم مقتضیات معصیت موجود و مانع از عدم اطاعت و عبادت حاصل است با عبادت و اطاعت ملائکه یزدانی که بواسطه عدم شهوت و مشتیهات نفسانی همه وقت بعبادت و اطاعت مشغول اند و هرگز ملول نشوند و سست نگردند.

چه تفاوت دارد با اینکه عبادت ملائکه با آن طول زمان و همیشه را کعب و ساجد و عابد بودن در صورت ظاهر بیشتر از اصناف دیگر مخلوقات مینماید و حال اینکه مطابق اخبار کثیره که بسیاری از آن در طی این کتب مذکور شده است چون ملائکه را خدای تعالی بیافرید از تعلیم و تسبیح و تهلیل و تمجید و تحمید ایشان خدای را تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید نمودند و از طفیل وجود مبارک ایشان موجود گردیدند.

دیگر اینکه اگر در موجودی دیگر مقتضی معصیت که عبارت از قابلیت است باشد چه منشأ معاصی قابلیت است پس اگر با این مقتضی موجود از موجودی

معصیتی بعرضه وجود آید چه ترتیب و تکلیف خواهد داشت.

جواب این هر دو مسئله خالی از اشکال نیست زیرا که عبادت و اطاعت

در وقتی شان و شرف دارد که با حصول و وجود مانع بروز و ظهور نماید و پسند در گاه معبود مطاع گردد .

چنانکه در آن خبر که مکرر مسطور شده است مذکور است که خداوند ملائکه را خلق فرمود «ورکب فیهم العقل» و بنی آدم را بیافرید «ورکب فیهم العقل والشهوة» و بهایم را بیافرید «ورکب فیهم الشهوة» پس هر کس عقلش بر شهوتش چیره شد فهو اعلی من الملائکه.

و هر کس شهوتش بر عقلش غالب شد فهو ادنی من البهائم و این حال برای آن مانعی است که در انسان است که عبارت از قوه شهوانیه باشد و اگر این قوه را مغلوب قوه عاقله ساخت از ملائکه برتر میشود .

اما چون ترکیب ملائکه بعقل است و عقل طالب افعال حسنه و امور مطبوعه و اخلاق ستوده است و مانعی هم برای آن چنانکه در وجود ایشان است نیست آن شأن و شرف که برای انسان در مغلوب ساختن نفس اماره و ظاهر نمودن افعال حسنه حاصل میشود برای ملائکه حاصل نمیشود .

در هر صورت حکمت های نامتناهی الهی اجل از آن است که مخلوق بتواند بان راه یابد و علت و سبب را دریابد غریب این است که در پاره اخبار هست که خداوند سبحان را ملکی هست که اگر تمام جن و انس بخواهند توصیف مفاصل او را نمایند بعلت کثرت عظمت آن ملک امکان نیابند .

پس باید تأمل کرد و بنظر حقیقت نگر بدید که بعد از آنکه تمام جن و انس از چنین توصیفی عاجز شوند با اینکه خدای متعال را ملائکه عظیم چندان هست که شماره اش را جز خدای نداند .

و ما در کتاب تلبیس ابلیس پاره را یاد کرده ایم و انبیاء و اولیاء از عظمت و کثرت و عبادت آنها در حالت تحیر و تعجب میباشند و عظمت روح را که نام ملکی

است مسطور داشته ایم که در روز قیامت تمام ملائکه با آن بزرگی اجسام و کثرت شماره که هر يك از يك كره عظیم بزرگتر هستند بريك صف بایستند و از جمله اكبر ابن ملك عظیم المفاصل و امثال آن میباشند و در صف برابر روح می ایستند .

و ازین خبر که از عظمت مذکور شده است معلوم میشود که روح باندازه تمام ملائکه سبحانی است «فسبحان الذي له العظمة والكبرياء»

پس چگونه میخواهند از عظمت و ابهت آنانکه این ملائکه و تمام طبقات مخلوقات از طفیل نور و روح و وجود ایشان آفریده شده اند کما هي حقها عالم و بصیر شوند و آنوقت راه بشناسائی عظمت و جلال و جبروت خلاق کل و پدید آرنده وجود از عدم بیابند هیئات ما للتراب ورب الارباب .

قوامون جمع قوام وصیغه مبالغه در قائم بمعنی اینکه حضرات ائمه صلوات الله علیهم در امر و فرمان الهی کثیر القیام هستند یا بر آن معنی که شدید القیام بامر الله تعالی هستند و این هر دو معنی با هم مراد و مقصوداند .

و مراد از معنی اول این است که ایشان در اوامر حضرت سبحانی در قلیل یا کثیر در واجب یا مندوب و هم چنین در آنچه خدای رحمان در حرام یا مکروه تجاوز و تخطی نمیکنند و بهمان طور که خدای امر فرموده است با کمال ما ینبغی رفتار و قیام مینمایند.

و اینکه در بعضی اخبار رسیده است که ائمه اطهار پاره مکروهات را معمول میدارند یا بعضی مندوبات را متروک میدارند همانا این امر از اقسام واجب است چه ایشان برسبیل حتم امر میکنند لبیان الجواز و برای ایشان ترك امر محتوم جایز نیست .

زیرا که اگر محتوم نباشد هر آینه ترکش جایز است و اگر فی نفسه مرجوح باشد ترکش راجح است و اگر محتوم نباشد فعل آن راجح نخواهد بود الا اینکه فاعل این فعل این کار را برای راحت جان خود یا از روی تهاون در حدود یا به

موجب رخصت بجای می آورد پس در آن دو صورت و ما انضمم مترکباً من الثلاثة بر ایشان جایز نیست .

و اما صورت سوم اگر خالص باشد «و هو لا يكون الا في بعض احواله»

همانا از راجح است و این راجح یا واجب است یا مندوب .

زیرا که هر وقت اراده شود برای مرجح چنانکه اگر نفس از آن جایز تنك داشته و از آن دردمند باشد یا سبقت نهی در جواز شده یا جوازی در ترک رسیده باشد .

پس اول «کما لولم يجوز فيما اجاز الله» مثل ترك نافله .

و دوم «کما لولم يجوز فعل ما نهى الله عنه بعد ما اباحه» .

و سوم مثل جمع میان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء بدون ضرورت بعد ثبوت استحباب تفریق ما بین این نمازها است «إذا لم يعتقد مشروعية الجمع» بدرستی که این رخصت برای کسیکه «لم يجوز الاخذ بها واجب و برای کسیکه جایز میدانند اذا صغر عنده الجواز مستحب میشود .

و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بر این شقوق آگاهی داده است «لمن كان له قلب او القى السمع فهو شهيد بقوله صلي الله عليه و آله الطاهرين ان الله يحب ان يؤخذ برخصة كما يحب ان يؤخذ بفرائضه فخذوا برخص الله و لا تشددوا على أنفسكم» .

همانا بنی اسرائیل چون بر نفوس خود سخت و دشوار گرفتند خداوند تعالی برایشان سخت گرفت و چون آنچه را که بدان اشارت م ازین تنبیهات بفهم در آوردی بر تو آشکار میشود که حضرات ائمه اطهار صلوات الله تعالی علیهم هرگز از هیچ امری و کاری واجب یا مندوب تجاوز نمیفرمایند و هرگز فعلی حرام یا مکروه را بجای نمی آورند و معمول نمیدارند .

و مراد از معنی ثانی این است که این انوار لامعه ساطعه مقدسه کامله بامر . و فرمان یزدان بکامل ترین و جهی که وقوع آن در عالم امکان در حق هر يك از

ایشان ممکن باشد قیام میورزند و ایشان در این رتبه و مقام مساوی میباشند باین معنی که هر يك از حضرات ائمه هدی علیهم السلام در امر الهی علی اکمل وجه قیام می نمایند .

پس اگر بگوئی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر آنچه رسول الله صلی الله علیه وسلم قادر است قادر نیست و حسن بر آنچه علی علیهما السلام توانا است توانا نیست و هكذا کما هو ظاهر قد صرحوا به فی احادیثهم .

پس چگونه میتواند آنکس که ادنی از میان ایشان است امر و عملی را بآن درجه که اکمل وجه است وقوعش در حیز امکان بجای آورد یعنی بدرجه برساند که از آن بر تر ممکن نباشد و حال اینکه کسی دیگر باشد که از وی اکمل است و عمل اعلی را او تواند معمول بگرداند .

شیخ احسانی در جواب میفرماید عمل اعلی که برای ادنی امکان ندارد وقتی است که اعلی در حال مائی تساهل تجوید و چون مساهله نماید اعلی نیست بلکه ادنی است و مفروض این است که او اعلی است.

پس اگر بگوئی چه فرقی است در میان ایشان یعنی حضرات معصومین علیهم السلام و میان دیگران زیرا که هر وقت تو این فرض را بنمائی در حق غیر از ایشان نیز جاری تواند شد .

در جواب میگویم اگر ما فرض کنیم عدم وقوع تقصیرمائی را از جز خودشان چنین کسیکه در حقیقت چنین فرضی بشود از خود ایشان خواهد بود و چنین شخصی را که دارای چنین صفت بلکه عصمت باشد در این مقام بخودشان ملحق میداریم لکن واقع این است که هر کس سوای ایشان باشد تقصیری از او در واجب یا مندوب یا مباح وقوع میجوید که ترك آن برای او یا برای غیر از او شایسته تر و اولی میباشد و اگرچه در مورد احتمال باشد.

چنانکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم اشارت باین مطلب فرموده است که معنایش

چنین است «لا يكون الرجل من المتقين حتى يدع مالا بأس به خوفاً مفايه باس» و این جواب شامل جمیع آفریدگان است حتی جماعت انبیاء و مرسلین علی حسب مراتبهم .

و نیز روایت شده است خبری که باین معنی است «ان في الصراط عقبات كوداً لا يقطعها بسهولة الا محمد وآله صلي الله عليهم».

و از ایشان تقصیری در هیچ شیء واقع نمیشود پس صحیح گردید که هر يك از حضرات ائمه معصومین صلوات الله عليهم اجمعین قائم بامر و فرمان یزدان به که در حقش و اکمل از آن دایره امکان ممکن نمیشود هستند بخلاف کسانی که سوای ایشان میباشند.

پس اگر بگوئی اخبار ایشان دلالت بر آن میکند که تقصیر مائی از ایشان نیز ظاهر میشود و ازین جهت تضرع و استغفار مینمایند و انابت می ورزند و نه این است که این کردار ایشان برای تعلیم دیگران و دستور العمل خلق باشد بلکه برحد و اندازه از خوف و ترس که بر دیگران جاری نمیشود.

حتی یکی از ایشان مغشی علیه و بیهوش می افتد و از آنانکه تقصیر را یاد میفرماید حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه است که در سجود نماز شب چنانکه سبقت تحریر گرفت میفرمود «لكنك مقصراً في بلوغ اداء شكر خفي نعمة من نعمك علي» .

و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و الصلوة باین کلمات و عقبه کوداً و شرح و معنی و بیان آن اشارت شده است.

شیخ احسانی میگوید این تقصیری را که حضرات ائمه هدی صلوات الله عليهم نسبت بنفوس طیبه خودشان میدهند و آنچه خوف و ترس از آن ناشی میشود منشأ آن از سه امر است .

اول این است که ایشان گناهان شیعیان خودشان و تقصیرات شیعیان را متحمل میشوند و بخود نسبت میدهند ازین روی و این تحمل در مقام استقاله از آن بر میآیند

و از آن معاصی و تقصیرات شیعیان خایف میشوند.

دوم این است که حضرات معصومین صلوات الله علیهم خدای را شناخته اند و چون بمقام کبریای یزدانی و عظمت و جلال سبحانی نگران می آیند همه چیز فی حقه نزد ایشان صغیر و کوچک میآید و میدانند که هر عاملی و کارکنی لا یقوم بحقه تعالی زیرا که همان موفق فرمودن خدای تعالی بنده خودش را برای خدمتش نعمتی است که شکر را واجب میگرداند و هکذا غیر ازین.

سوم این است که چون عمل عبارت از طریق خلق بسوی خالق سبحان و این امر متوقف و منوط بر وجود عامل و وجود عامل در میان او و پروردگارش حجاب است «وهذا لا ینفک المخلوق حال وجوده فهو محجوب بوجوده».

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

و محجوب مقصر و مقصر مذنب و مذنب از ذنب و گناه خود خائف است چنانکه شاعر ایشان در این معنی میگوید:

اقول و ما اذنبت قالت مجیبة*** وجودك ذنب لا یقاس به ذنب

چون ز خود شوی جانا میرسی بجانانت*** تا که دل برت باشد دلبرت کجا بینی

جناب شیخ احسانی در این مسائل و مسئله بدا و لوح محو و اثبات و محفوظ بر سبک مسلک خود بیانات مفصله دارد هر کس بخواهد از آنجا استنباط خواهد نمود.

« قال علیه السلام العاملون بارادته الفائزون بکرامته » شمائید عمل کنندگان باراده الهی که اراده شما عین اراده الهی است یا اینکه هر چه را که خدای تعالی از شما خواسته است بآن عمل کرده اید و شمائید که فایز گردیده اید بکرامت الهی .

شیخ احسانی میگوید شارح نوشته است «العاملون بارادته ای الله او بالله و هو أظهر» چه حضرات ائمه معصومین در اعلی مراتب قرب الهی بودند و در

مراتب قرب نوافلی مذکور است دانه یسمع بالله و یبصر به و یبطش به و یمشی به الفائزون بکرامته فی الدنیا و الآخرة .

شیخ میفرماید مراد بقول شارح که گفت یعنی الله این است که معنی دانهم عاملون بارادته این است که بما یطابق ارادته و محبته حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم عمل مینمایند بآنچه مطابق اراده خداوند تعالی و محبت اوست چنانکه معنی ظاهر نزد عامه ناس همین است .

و مراد بقول شارح او بالله که اظهر همین است این است که محتمل الوجهین است میشود الله یا بالله باشد و ثانی یعنی بالله اظهر است یعنی انهم عاملون بالله .

و مراد ازین عبارت همان است که در حدیث قدسی وارد است «ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی أحبه فاذا اجبته كنت سمعه الذي یسمع به و بصره الذي یبصر به و یده الذي یبطش به الی آخره» .

و در معنی کون الله سمعه و بصره علمای اعلام اختلاف کرده اند بعضی گفته اند کنایت از شدت قرب و استیلاء سلطان محبت بر ظاهر و باطن عبد است تا بجائی که او را از نفس خودش و از کل آفریدگان غایب گرداند.

و بعضی گفته اند معنی این است «كنت له في سرعة الاجابة كسمعه له في ادراك مسموعاته الی آخر» و برخی گفته اند عبارت ازین است که خداوند تعالی مشغول میفرماید بنده خود را بدانگونه باو امر و نواهی خودش حتی بمنزله و مرتبتی که ه چیزی را نمیشنود مگر آنچه را که بسمع آن امر فرموده و نمیبیند مگر چیزی را که بدیدار و دیدن آن مأمور گردیده است الخ و بعضی غیر ازین معنی و تعبیر کرده اند.

شیخ احسائی میفرماید و آنچه را که من میفهمم این است که احتمال دو وجه دارد یکی آن است که شارح اولاً مذکور داشت و هو جعله غیر الاظهر.

دوم این است که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم محل مشیت یزدانی و السنه اراده سبحانی هستند چنانکه احادیث خودشان دلالت بر این معنی میکند

پس برای ایشان مشیتی و اراده برای نفوس مکرمه خودشان نیست. زیرا که ایشان در آغاز امر نفوس مقدسه خود را بمیرانیدند و ملاحظه و اعتبارش را ترك نمودند و بهمه جهت مشیت ایشان و اراده ایشان مشیت و اراده خداوند تعالی است.

و چون چنین کردند و از هر حیثیت خود را ندیدند و حق را دیدند پس خداوند متعال هو الفاعل بهمباشد چنانکه میفرماید «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله «می» و چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه در شأن ملائکه میفرماید «والقی فیها فی هویتها مثاله فاطهر عنها افعاله» و ملائکه برای ائمه هدی علیهم السلام مثلی است پس خداوند یتکلم بهم و یفعل ما یشاء بهم».

پس بنا بر ظاهر امر حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم عمل مینمایند به محبوب و مرضی حضرت باری تعالی است و از ایشان چیزی که بر خلاف اراده ایزدی باشد صادر نمیشود و علی الحقیقه برای خود ایشان اراده نیست بلکه اراده حقیقیه همان اراده خداوند سبحان است یا اینکه ایشان یصدرون عن ارادته و اراده خودشان تابع اراده خداوند منان است بلکه در اراده خدای تعالی اراده ایشان مضمحل است.

و این مسئله از آن روی میباشد که چون ایشان آهنگ مسافرت بحضرت احدیت را نمودند ایشان را بزبان پیغمبر خودش اعلام یا در قلوب منوره ایشان نکت نمود که نجایب حیه و مرکوبهای مردار شما را به پیشگاه من حامل نتواند شد بلکه حامل شما بدرگاه من نجایب حیه و مرکوبهای زنده رهوار است و آن نجایی است که بحملکم الی بلد من مدائن الزلفی الی لم تكونوا بالغیه الا بشق الانفس همان نفوس شما میباشد و القوها یعنی ایتوها فی طاعته وقتلها فی سبيله.

و چون نفس را بمیرانیدند و نکشتند چه هر مؤمنی را مردنی و کشته شدنی است دیگر برای نفس اراده نیست لاجرم زنده میشود باراده و مشیت پروردگارش پس با این حالت حضرات ائمه اطهار به آنچه پروردگار قهار اراده فرماید

پس برای ایشان بر حسب معنی اول دو حالت و بر حسب معنی ثانی يك حالت است .

و چون این مطلب را بدانستی بدانکه عمل ایشان بموجب اراده حضرت

سبحان در جمیع موجودات و شرعیات جاری است و شرعیات و وجودات آن از حیثیت خلق و رزق و موت و حیات هیچ چیز نباشد جز اینکه ازین انوار ساطعه صلوات الله علیهم ظاهر و لامع گردد لکن ایشان در هر چیزی و هر حالی هیچ نیستند مگر بخواست و قدرت و خلاقیت خلاق متعال و ایشان در فعل او جز صورتی در آینه بالنسبه بشاخص مرآت نباشند .

«و تحسبهم ایقاضاً وهم رقود و تقلبهم ذات الیمین وذات الشمال» و این حرف و این کلمه در هر چیزی که از ما شنیده باشی ملحوظ است و ما جز بر این معنی اراده نداریم.

مقصود شیخ احسائی ازین اشارت و عبارت این است که اگر در طی کتب من در شأن و مقام ائمه هدی صلوات الله علیهم بیاناتی و کلماتی بشنوید و بنگرید که در انظار قاصره و افهام ناقصه شما عجیب و ثقیل یا بمقام غلو و بیرون از شأن و مقام و قدرت و استطاعت و قوت و بضاعت مخلوق نماید مراد ما همین است که در اینجا مذکور و عقیدت ما همان است که در اینجا مکشوف نمودیم فاعل حقیقی و خالق و رازق و قادر مطلق حضرت حق تعالی است و دیگران بتدبیر و تدویر اراده و مشیت هر چه کنند میباشند و از خود دارای هیچ نیستند .

بیداری و خواب و حرکات و سکون و تمامت قوای ظاهریه و باطنیه و صوریه و معنویه ایشان از اوست «لا یملکون موتاً ولا حیاة ولا ضراً و لا نفعاً ولا ارادة ولا سمعاً ولا بصراً ولا تفکراً ولا تعقلاً ولا تأملاً ولا یوماً ولا یقظة ولا حسناً ولا ادراكاً ولا قدرة ولا اشارة ولا کنایة ولا بضاعة ولا استطاعة بل ولا کل

شيء ولا حشراً ولا تشوراً ولا جنة ولا ناراً ولا صراطاً ولا حساباً ولا شفاعة ولا انارة ولا طريقة ولا حقيقة ولا مجازاً ولا علماً ولا قدرة الا بارادة الله و مشيئته و قضائه و تقديره جل جلاله و عم نواله و عظم شأنه و سلطانه .

و اما معنى اينكه ائمه اطهار هم الفائزون بكرامته اين است كه چون خداوند تعالى ايشان را بآن مقدار و آن اندازه بعلت حقيقت اهليت و شايستگي ايشان بكرامات خاصه خود مكرم داشته كه هيچ آفريده از آفريدگان خود را برخوردار نفرموده است لاجرم ايشان بآن فيضهاى كامل فائز و كامكار آمدند كه هيچ فردى از افراد مخلوق نيامدند و بآن كرامتى كه در حضرت يزدان است و طلب ميكردند مصر دل گرديدند چنانكه در آنجا كه در شرح قول امام عليه السلام المكرمون سخن ميرفت اشارت رفت .

راقم حروف گوید در معانى متعدده مختلفه كه شيخ احسانى در باب «كنت سمعه الذي يسمع به الى آخره»

و در معنى عاملون بارادته يعنى بما يطابق بارادته و محبته از اقوال علما

بيان نمود و مذكور شد .

معنى ديگر بنظر اين بنده حقير ميرسد و آن اين است كه خداوند تعالى

تعدا المتميت الله يقين است كه بجوامع دقايق علوم مخصوصه و احاطه بحقايق حكم خاصه و اطلاع بر قايق اسرار مكنونه الهيه خود هيچ مخلوقى را باين خصايص الهيه آگاه نمى فرمايد .

و بعبارت ديگر مراد از اين علم كه خداى تعالى ايشان را براى آن اختيار فرموده است آن چيزى است كه فعل و مشيت آنرا متضمن باشند زيرا كه آن علمى كه در تحت مشيت داخل نباشد ايشان را احاطه بر آن نيست چنانكه از اين بعد در معنى و اصطفيكم بعلمه نيز مذكور مى شود .

يعنى هيچ مخلوقى حتى صادر اول را آن استعداد نيست كه بانچه از شئونات

خاصه الوهیت و مقامات مخصوصه خلاقیت تامه معنویه و بیرون از شأن مخلوق و ممکن و حیز امکان است با واجب یکسان شود چه اگر چنین باشد باید بتعدد آلهه و قدما قائل شد و بطلان و امتناع و محالیت این مسئله چندان مبرهن و مدلل است که حاجت بنگارش و نیازمند بگزارش نیست دلت المصنوعات علی وجوب صانعها و الموجودات علی ثبوت موجدها».

اما در آن علوم و حکم الهی که راجع بایجاد کونیات و کائنات و ممکنات است خواه آنچه تاکنون بحیز وجود رسیده یا بعد ازین خواهد رسید یا بدائی بر حسب حکمتهای الهی حاصل خواهد شد .

و این علم و حکمت برای نظام و قوام و قانون تمام عوالم موجوده و غیر موجوده بالفعل و موجود بالمال اگر چه در عالم آخرت هم باشد اختصاص دارد بهر پیغمبری باندازه شأن ابلاغ و تکلیف و وسعت دامنه مکلفین آن عصر و انتظامات امور معاشیه و معادیه و ترقی و تکمیل ایشان در مدارج انسانیت و ادای تکالیف نبوتیه آن پیغمبر و عدم نقصان شئونات اوامر و نواهی او عطا می شود .

اما چون این عطائی که بجماعت انبیا و رسل و اولیا و اوصیای ایشان میشود چنانکه مکرد بیان نموده ایم بواسطه انوار خاصه و ریاست و سیادت نامه صادر اول که مظهر حقیقی خداوند متعال است و نبوت بدو ختم و ولایت و امامت در ذریه اوست و دین و آئین و کتاب و قانون و آیات نبوت او و وجوب متابعت شریعت او و خلفای او تا قیامت باقی است و بر کافه موجودات پیغمبر مطاع و رسول واجب الاتباع است.

و برعایت همین مسئله خلاف او کفر و اطاعت او ایمان و حب او حب خدا و بغض او بغض خدا و رضای او رضای خدا و سخط او سخط خدا و مخالفت با او مخالفت با خدا و موافقت با او موافقت با خداست.

و این خصایص مذکوره در حق هیچ پیغمبری نیست چه تکالیف ابلاغیه و عناصر مأموریت دیگر پیمبران این مقام را ندارد و این معنی بدیهی است که

موافقت با پیغمبر یا مخالفت با آنحضرت هیچ سود و زیانی برای پیغمبر ندارد بلکه سود و زیانش برای جماعت امت و مکلفین است.

اما عطوفت و تفضل و عنایت خداوند متعال با طبقات امم و عموم موجودات باین درجه است که ارتکاب آنچه را که موجب زیان خودشان است اسمش را مخالفت با پیغمبر و ایزد داور میگذارد و اتباع آنچه موجب سود خود ایشان است نامش را موافقت با پیغمبر و خداوند دادگر می شمارد و علاوه بر این برای هر يك ثواب و عقاب و وعد و وعید و بیم و امید و دوزخ و بهشت مقرر میفرماید.

پس نیک بیندیش و درجه رحمت و فضل خداوند غنی بالذات حی قادر قیوم فعال بما یرید و قادر علی ما یشاء لایزال و لم یزل را نگران که ترا از کتم عدم بعرضه وجود و منصفه شهود میرساند و آنهمه ترتیبات و تدریجات از آغاز خلقت تو تا انجام رحلت تو برای تو مقرر میسازد و بهزاران هزارها نعمتهای ظاهری و معنوی برخوردار میگرداند.

و جماعت پیغمبران را از معارج عالیه روحانیه بمراکز دانیه جسمانیه روانه می فرماید تا به تربیت و ترقی و اکمال تو و ارتقای از عالم جسمانیات به عوالم روحانیات و شئونات جلیله انسانیت تا آنجا که «عبدی اطعني حتی اجعلك مثلي» برسانند.

و گوهر عقل را از عالم بالا در تو منزل میدهد و پیغمبران و رسولان و امامانی را که بهیچ وجه با تو مجانس نیستند و لطافت و منزلت ایشان صدهزاران سالها راه از ملائکه و ارواح شریفه برتر است.

و تو را استطاعت دیدار ملائکه و ارواح آسمانی و مخلوقات سمواتی بلکه جن و پری و عموم مستورات و مخفیات که برتر از مسکن تو هستند نیست و معذک خداوند تعالی این انبیاء عظام را بهیئت و جامه آشکار میسازد که ترا قدرت دیدار و گفتار و رفتار و استدراك از فیوضات باهره و انوار ظاهره لامعه و

بیانات و افادات و علوم و اخبار ایشان ممکن باشد و هیكل خاکی را با انوار عرشی و افلاکی راهی پدید آید تا بمصالح دنیوی و اخروی که ارتکاب آن موجب ارتقای به معارج عالیه ملکوت و جبروت و لاهوت حالت ارتباط و اختلاطی حاصل شود .

پس با این بیانات معلوم گشت که حضرت خاتم را يك مقدار معرفتی در شناس خدای متعال هست که از آغاز خلقت و بعبارت دیگر من الازل الی الابد برای هیچ موجودی خواه از فراز عرش اعلی یا تحت الثری صورت نبسته است .

یعنی خداوند تعالی هیچ آفریده را آن روح و نور و استطاعت عطا نفرموده است که بآن حضرت عطا کرده است صادر اول پیش از یکی نتواند بود «الواحد لا یصدر منه الا الواحد»

فرضاً اگر این حضرت هم صادر اول و عقل اول و نور اول و روح اول و موجود اول و مظهر اول نبود دیگری بود و وجود چنین موجودی بر ذات لایزال لازم بود .

و نیز این پیغمبر را بر حسب شئونات پیغمبری و خاتمیت و رسالت بکافه مردم و هر چه در حیز وجود بوده و هست و خواهد بود علمی عنایت کرده است که تا ابد الابد بآنچه تمام مخلوقات در امر معاش و معاد حاجتمند هستند جزءاً و کلاً دانا و آگاه باشد و در هیچ چیز قاصر نماند.

و چون دارای این معرفت و علم و بصیرت و تکلیف گردید هر چه کند خدای کرده است و آنچه نکنند خدای نکرده و هر چه بنخواهد و بگوید و رفتار نماید خدای کرده است و آنچه نکنند خدای نکرده و نخواهد خدای نخواست است و مارمیت اذرمیت و لکن الله «می» در رمایه آنحضرت که حرفی و تردیدی نیست.

پس اینکه می فرماید تو رمی نکردی گاهی که تیر افکندی لکن خدای رمی نمود یعنی رمایه تو رمایه خداوندی است کار و کردار و گفتار تو بجمله کار و کردار و گفتار حضرت دادار است و اگر خدای نمیکرد و نمیخواست تو نیز نمیکردی و نمیخواستی حالا که کردی و خواستی پس خدای تعالی کرد

مثلی برای روشن شدن حقایق خان

برای استدراک پاره عوام مثلی میآوریم و میگوئیم پادشاهی وزیری مقتدر و بی خیانت و با صدق و امانت دارد و علوم و اسراری باندازه مملکت داری و سلطنت سپاری بآن وزیر مکشوف میفرماید و آن وزیر باین علوم و اسرار کار میکند و بدون اینکه بشاه معروض دارد یا اجازه حاصل کند روزی چند فقره اعمال از وی سر میزند و عزل و نصب و مال و نکال و وصل و انفصال و شغل و انعزال میرساند و پادشاه خبر ندارد .

اما وزیر در هر کاری که می نماید میگوید پادشاه چنین کرد و چنین خواست و چنین فرمود و چون بعرض پادشاه هم برسد جمله را تصدیق و تصویب فرمود و این کردارها و گفتارها موجب تحیر و تعجب حاضران میشود و حال اینکه بمعنی و حاق امر بگذرند هیچ استعجابی ندارد زیرا که شئونات و مقامات صدارت همین که باندازه صاحب علوم و مقاصد و مکنونات و مطویات ضمیر و مخفیات اسرار سلطنتی باشد که مقاصد پادشاه را در حفظ نظام و قوام سلطنت بطور کامل که قاصر نگردد بجای بیاورد و در مصالح مملکتی فاقد چیزی که موجب نقصان میشود .

و این علم و بصیرت و محرمیت و عرفان باسرار سلطنتی را هیچیک از خدام و عمال پیشگاه سلطنت ندارند چه اگر آنها هم داشته باشند شریک بسیار می شود و در نظم امور بواسطه اختلاف آراء اختلال حاصل میگردد .

پس این اعتبارات و اطلاعات و اختیارات و مظهریت وزیر اعظم بجمله برای نظم و قوام امور مملکت و سلطنت است چنانکه اگر آن صدر اعظم معزول و آن دیگری بصدارت بنشیند تمام این شئونات و مراتب و اختیارات تامه و محرمیت باسرار بدو راجع و از وزیر سابق سلب می شود .

چنانکه جماعت ائمه یا انبیاء عظام علیهم السلام چون ازین جهان بدیگر جهان

راه برگیرند و دایع و علوم خود را با وصی و جای نشین خود سازند و او را بآنچه خود مأمور و مسئول و منصوب بودند بر گمارند .

اما با همه این اختیارات وزیر و اختصاصات او از میانه اعیان دولت و مقرران در گاه پادشاه و علم بامور و اسرار پادشاه به آن است که بتمام اسرار و علوم سلطنتی عالم و خبیر باشد بلکه بقدری که از لوازم مملکت داری و حفظ مراتب سلطنت و قدرت و استیلا سلطنت و تربیت مهام دولت و نظام کشور و لشکر است از جانب پادشاه بدو افاضه میشود.

اما بسا چیزها و اسرار و تدابیر هست که مخصوص شخص خود پادشاه است مثلاً شاید پادشاه را رنجشی از وزیر یا اقارب و بستگان و خواص دوستان او و افعال و اعمال و طغیان و عصیان و کثرت طمع و غرضی که برای وزیر و کسان بتازه حادث شده است و پادشاه خلع و قمع و تبدیل و عزل و اخذ و جریمه او پاکسان او باشد یا اسراری داشته باشد که وزیر مخالف آن باشد و اگر بداند در بطلان او میکوشد.

مثلاً پادشاه با فلان چاکر پیشگاه توجهی مخصوص دارد و مایل به ترقی و ارتفاع درجه و منصب او است اما وزیر را با آن شخص عنادی قدیمی است و پادشاه بر این حال واقف است و میداند وزیر در این کار با پادشاه همراه نیست و حتی الامکان در صدد تخریب خواهد بود.

البته این خیال خود را از وزیر مخفی میدارد تا ترتیب آن را بدهد و ظاهر سازد یا اینکه پادشاه پاره خیالات دارد اما اهتمام زیاد در انجام آن ندارد شد شد نشد نشد یا بعضی اندیشه ها و اسرار دیگر دارد که با خواص محارم خود در میان می گذارد .

اما چون راجع بمهام دولتی و نظام مملکتی نیست وزیر را آگاه نمی سازد و این حال اقتدار تام وزیر بهیچوجه از شئون سلطنت نمی کاهد بلکه بر عظمت و حیثیات و شکوه و جلال پادشاه می افزاید و نیز نادانستن وزیر تمام اسرار و علوم

پادشاه را از مراتب شئونات وزارت و قدرت او در انتظام امر دولت نمی زداید زیرا که خارج از تقاضای شأن وزارت و صدارت و نظم مملکت و سلطنت و اعمال راجعه بوزارت است .

اما اگر در آنچه از تکالیف وزارتی و نظام مملکتی و امور سیاستی است از وی واقفدار وی کاسته گردد البته نظام از مملکت و قوام از سلطنت بر میخیزد و توسطی در امور و شفاعتی در کار بنماید و پادشاه نپذیرد البته در ارکان قدرت و پیشرفت او تزلزل افتد و چاکران دربار در امر او تردید نمایند .

و در این وقت اگر پادشاه این مخالفت را متعمداً کرده است معلوم میشود بعزل او دل نهاده است و مقربان درگاه احساس مینمایند و منتظر احکام سلطنتی هستند و روز تا روز از اقتدارات او و الطاف پادشاه کاسته میشود تا بناگاه سوط سطوت و لطمات قهر پادشاهی او را در می سپارد.

و اگر متعمداً و از راه عدم اعتماد پادشاه نبوده است و این امر از مصدر

قدرت سلطنت بدون مبعوضیت وزیر بوده است بر پادشاه لازم میشود که در حق وزیر به الطافی بیرون از عادت مبادرت فرماید تا رفع تردید و شبهت وضعف حال وزارت و از استیلائی او کاسته نشود.

اما چون در حضرت علام الغیوب این شبهات و تردیدات را راهی نیست کسانیکه در حضر در حضرتش مقرب و دارای مراتب امر و نهی و نفوذ در امور مخلوق میشوند هرگز تغییری در شئونات و مراتب و تکالیف ایشان ظاهر نمی شود و همیشه بریک منوال بلکه بر ارتفاع مقدار و مدارج و معارج خود و ازدیاد آن میگذرانند.

و اگر گاهی آیات قهاریت یزدانی و عظمت و جلال سبحانی ایشان را فرو

میگیرد برای این است که ایشان اگر چه بصورت ظاهر مانند بشر نمایشگر هستند لکن آبخوری دیگر و جولانگاهی دیگر دارند که بشر را راهی بآن نیست و وجودات ایشان را انوار و ارواح و اسراری است که دیگران را نیست .

و باین سبب افعال و اطوار و اخلاقی از ایشان نمایان میشود که جنس بشر را لیاقت و استعداد آن نیست و اگر این جماعت را از ظلمه عهد و سلاطین و جباران زمین ستمی نرسد و بقتل و آزاری دچار نشوند تمام مردم ایشان را بخدائی بستایند .

چنانکه با اینکه این حالات و آیاتی را که در خور بشر است در ایشان می بینند معد معذلك به الهیت ایشان اعتقاد میجویند و این پیغمبران و ائمه گرامی چنانکه خود می فرمایند و مات من مات منا ولیس بمیت» بر حسب ظاهر و صورت نیمردند و شهید نمی شدند و رنجور و بیمار و ضعیف القوی نمی گردیدند چگونه مقام ایشان را از ربوبیت و معبودیت فرود می معبودیت فرود می آوردند .

این است که خداوند تعالی در پاره آیات قرآنی باین مسئله عبودیت ایشان و ربوبیت خود و مربوبیت ایشان و قهاریت خود و مقهوریت ایشان و بقای خود و فنای کل موجودات اشارت و میفرماید :

«انك ميت وانهم ميتون - انك لاتهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء - من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه - ولو تقول علينا بعض الاقاویل لأخذنا منه الیمین - و وجدك یتیمًا فاوی و وجدك عائلاً فاغنی - الم نشرح لك صدرك و وضعنا عنك وزرك و رفعنا لك ذكرك - وما كنت بدعاً من الرسل» .

و هم چنین آیاتی که در حق انبیای سلف وارد است که محتاج باشارت نیست این بدیهی است که در قالب بشری بصفات بشری هستند میخورند و می آشامند و در جسم ترقی دارند و پیر میشوند و رنجوری و بیماری دارند و این قالب جسمانی بشری را فرد میگذارند و میمیرند اما جسم ایشان را خاک نمی خورد و پوسیده و به فرسوده و تابود نمیگردد .

و هم چنین چون هیچ عملی و حرکتی و اراده برای ایشان نیست که مطابق اراده و مشیت الهی نباشد لاجرم میفرماید تو کسی را که دوست بداری هدایت نمیکنی لکن خدای تعالی هدایت میفرماید هر کس را میخواهد.

و این معنی بدیهی است که یکی از شئون عالی و تکالیف مشخصه انبیا و اوصیای عظام صلوات الله علیهم هدایت گمراهان و منافقان و معاندان است بلکه شغل و منصب ایشان است تا چه رسد بآنکه او را دوست بدانند و حال اینکه کسی را دوست بدانند هدایتش واجب میشود و اگر او را هدایت نفرمایند در حق او ظلم شده و احقاق حق بمن له الحق جاری نگردیده است .

زیرا که تا کسی سعادت‌مند و با حسن عاقبت و صفای باطن نباشد چگونه بوب پیغمبر میشود خصوصاً حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم میشود و تا کسی دوست پیغمبر نباشد محبوب او نمیشود و دوست او دوست خدا و دشمن او دشمن خداوند است چگونه چنین کسی را پیغمبر هدایت نمیفرماید.

پس معنی این است که هر کس را که خدای بخواهد تو هدایت میکنی و نخواهد نمیکنی چنانکه مثلاً پادشاهی با وزیری مقتدر و محرم و دولت خواه و پادشاه شناس و صادق و امین و دانشمند و بصیر و محب خود که او را بر تمام کارها . اقتدار و اختیار تامه داده است .

چون کاری بکنند بگویند تو این کار را نکردی بلکه من کردم تا بر سایر چاکران معلوم فرماید که ارتباط و اتحاد این پادشاه و وزیر بآن درجه رسیده است که هر دو در حکم یکتا باشند و هر چه شاه کند وزیر کرده است و هر چه وزیر کند شاه کرده است هر کس اطاعت شاه را نماید اطاعت وزیر کی اطاعت شاه را نماید اطاعت وزیر را نموده است و هر کس اطاعت وزیر را نماید مطیع شاه است و هم چنین مخالفت با هر یک مخالفت با هر دو میباشد.

(ما یکی روحیم اندر دو بدن) و ازین است که شاه نسبت بچنین وزیر میفرماید وزیر چشم من است گوش من است دست من است هوش من است .

و هم چنین یکی از مشاغل خاصه و واجبه ثابته محبو به رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و سایر انبیای عظام و اولیای فخام علیهم السلام شفاعت است حتی شفیعہ یوم الدین از

القاب شریفه حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیه است.

و این مقام که عبارت از احقاق حق بمن له الحق میباشد بجایی میرسد که امیر المؤمنین صلوات الله علیه با قاتل خود میفرماید (غم مخور فردا شفیع تو منم).

ملة و خداوند تعالی با رسول خدای میفرماید «و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین» و کدام رحمت از شفاعت و احقاق حق برتر است و البته پیغمبر در باره کفار و مشرکین و معاندین دین مبین شفاعت نمیفرماید و شفاعت در حق این گروه افکندن در عذاب دوزخ است و شفاعت در حق دیگران جای دادن در بهشت و برخورداری از ثوابت دائمیه است.

پس خداوند تعالی از نخست این اذن را بدو داده است و آن حضرت بدون اذن و اجازت شفاعت نمیفرماید و اذن عبارت ازین است که بر حسب افاضات علوم ربانیه از بدایت خلقت هر مخلوقی از شقاوت و سعادت و معصیت و اطاعت هر کسی با خبر است.

و شفاعت او این است که بهشتی را به بهشت و دوزخی را بدوزخ فرستد و عاصیان را که غیر از کفار و مشرکان و اعداء الله و اعدای دین الله باشند بمکافات و مجازات لازمه تصفیه فرموده نقطه سیاه معصیت از جبین ایشان پاک و به بهشت اندر آرد.

و البته کسی که وکیل کارخانه یزدانی و کفیل امور هر دو جهانی است آنچه کند از روی علم و بصیرت باشد و چگونه شفاعت کسیکه عالماً بصیراً خبیراً شفاعتی نماید بدون اذن خدای خواهد بود بلکه چنان است که ذات مقدس این شفاعت را کرده باشد.

و اگر خدای شفاعت او را مقبول ندارد علامت این است که شفیع در امر شفاعت عالم و بصیر و مقبول الشفاعه نبوده است و این امر مخالف شئونات و علوم خاصه ربانیه خاتم الرسل است و هم چنین رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم ابلاغ او امر و نواهی و تعلم در احکام و حدود الهی و هدایت خلق است و کتاب خدای به زبان

مبارکش جاری شده است «وما یطلق عن الهوی بل هوو حی یوحی» هر چه بگوید وحی و گفته خداوند است .

و هرگز سخنی بر خلاف این نمی گوید و نمیتواند بر لسان مبارکش جاری بشود و هر چه بخدای نسبت بدهد عین صدق است و معنی این است که شأن صدق ابلاغ احکام و کلمات الهی که بآن حضرت اختصاص دارد بدرجه ای است که اگر يك كلمه یا يك حرف یا يك نسبتی که دروغ باشد از دهان این پیغمبر بیرون بیاید و نمی آید و نخواهد آمد مکافاتش چنین و چنان است .

و آنحضرت در تمام عمر آنچه لازم بود بفرمود و جز بخواست خدا و اراده او تفوه نمیفرمود و ازین است که مخالفت با چنین پیغمبر مخالفت با حی داور شمرده میشود و اگر در تمام اوقات زندگانی خود يك حرف از دهان مبارکش بدون اراده خدای بیرون می آمد صاحب این مقام و اختصاص نمیشد .

و اگر بر حوادث تمام عوالم امکان که خدای خلق فرموده چه در ارضین و چه در سموات و چه در عوالمی که برتر از عرش است و نامش قنذیل است و چه در عوالمی که در تحت الثری است و معیار و مقدار و مخلوقات و شماره آنرا جز خدای نمیداند خواه در این جهان یا در دیگر عالمها و جهانها یا دنیا یا آخرت یا برازخ و مدارك دیگر و غیرها است بجزئیات و کلیات و کیفیات و کمیات آن حاضر و عالم و شاهد و ناظر و حاکم و وکیل و دلیل و مختار و قیوم و امین و امیر و ثابت و مستدام و بی آغاز و بی انجام نباشند چگونه بر بالین هر مولودی و بر فراز سرو قبر و لحد هر مرده در هر عالمی حاضر و ناظر میشوند.

و اگر خودشان در همان روز که در عالم ظاهر متولد شدند سابقه دیگر نمیداشتند چگونه بر تمام موالید اولین باخبرند و اگر خود ایشان چون دیگران بمیرند چگونه بر سر هر مرده و قبر او حاضرند.

و اگر دارای علم غیب و احاطه بر تمام موجودات علویه و سفلیه من حیث

المجموع نباشند چگونه اگر در آنی درصد عالم و جهان کسی متولد یا یکی متوفی شود عالم بر آن هستند و آنچه او را باید تلقین نمود میفرمایند و مشرک را از مؤمن و مسلمان را از کافر میشناسند و حکم هر يك را بر حسب باطن او میفرمایند و سرنوشت هر مولودی را میدانند و از بدایت عمر تا نهایت عمرش را خبر میدهند.

پس هر چه کنند چون از روی علم است خدای کرده است پس اراده ایشان اراده خدای با مضمحل در اراده خدای است چه خواهد بود ایشان را اراده جز اراده خدای و خدای را اراده جز اراده ایشان نیست دیگر اضمحلال را چه معنی و راه است .

و در این معنی دفاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به ويصبر به، که مذکور شد يك معنی دیگر بخاطر میرسد و آن این است که این کلمه دلالت بر بقای ابدی و دوام سرمدی مینماید .

زیرا که خدای تعالی میفرماید چون بنده را بواسطه نوافل دوست بدارم گوش و چشم او را که بآن میبیند و میشوند مقامی در بقا و دوام و عدم زوال باو عطا میکنم که من خود آن هستم.

و این بدیهی است که برای خداوند تعالی نهایی و بدایتی نیست پس مقام بنده هم که از عبادت و نوافل محبوب خدای بشود باینجا برسد و بخدای منسوب گردد هرگز زوال و فنا در وی راه نکند و نیز این چشم را هرگز خطائی در دیدار و آن گوش را خطائی در شنوائی و دست را خطائی در کردار نمودار نمی شود و باطن و ظاهر امور و اسرار و اشخاص و کیفیات عقاید باطنیه و ظاهریه ایشان بروی مخفی نمیماند.

و اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید «أنا ذات الله أنا جنب الله أنا عين الله أنا يد الله أنا لسان الله الی آخره» برای این است که بدانند آنچه او میکند و میگوید و می شنود و میبیند و مظهریت او دلالت مینماید همه از خداست و بهیچوجه لا وسهو ونسیانی و کذب و بهتانی در آن و آنچه مخلوق از خالق خود میخواهند

خدای قادر قاهر علیم حکیم بولی خود عطا فرموده است و ولی خدا چنان مستغرق در بحار معارف الهیه است که جز از از هیچ چیز نمیجوید و نمی خواهد و آنچه بخواهد حق خواهد و آنچه کند و گوید و بنماید حق کرده و گفته و خواسته و نموده است .

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند *** آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

پس حقیقت ایشان و نفوس ایشان و ذوات ایشان و ارواح و انوار اسرار و شئونات ایشان غیر از سایر طبقات مخلوق است حق در عین پیدائی ناپدید و در عین نزدیکی بعید و در عین نمایش از همه پوشیده است.

و ایشان آلات افعال و مظاهر حضرت لا یزال هستند و چون از خود و همه چیز برستند بحق پیوستند و نایب خاص حق و ولی مطلق کشتند و به نیروی حق بر همه چیز نیرومند شدند.

اما جنبشها و نمایشها و کاهشها و فزایشها و قدرت تا بانجا که میفرماید «هو نحن و نحن هو و أنا خالق السموات و الارض» همه از حق است:

نور حس را نور حق تزئین بود *** معنی نور علی نور این بود

نور حسی میکشد سوی تری *** نور حقی می کشد سوی علا

ساعتی کافر کند صدیق را *** ساعتی زاهد کند زندیق را

میدرد میدوزد این خیاط لو *** میدهد می سوزد این نقاط کو

چون ز خود دستی همه برهان شدی *** چون که گفتمی بنده ام سلطان شدی

چون بگیری سخت آن توفیق هوست *** در تو هر قوت که آید جذب اوست

ما رمیت اذ رمیت راست دان *** هر چه دارد جان بود از جان جان

ما رمیت اذ رمیت از نسبت است *** نفی و اثبات است و هر دو مثبت است

ما رمیت اذ رمیت خوانده *** لیک جسمی در تجزی مانده

این همه دردها و بی خبریها و دوریها همه از تجزی است و برای آنکس که خود را کسی بداند و کسی بشمارد و دارای قدرت و استطاعتی بداند این مصیبتها وارد است و آنکس که بر خلاف این باشد همه چیز میشود و همه چیز اوست :

ما رمیت اذ رمیت احمد بده است *** دیدن او دیدن خالق شده است

حق مرا و را برگزید از انس و جان *** رحمة للعالمینش خواند از آن

خدمت او خدمت حق کردن است *** روز دیدن دیدن این روزن است

مدحت و تسبیح او تسبیح حق *** میوه میروید زعین این طبق

دو مگوی و دو مدان و دو مخوان *** بنده را در خواجه خود محو

خواجه هم در نور خواجه آفرین *** فانی است و مرده و مات و دفین

چون جدا بینی زحق این خواجه را *** کم کنی هم متن و همه دیباجه را

فردی ما جفتی ما نر هوا است *** جان ما چون مهره در دست خداست

از همه اوهام و تصویرات دور *** نور نور خود خود خود

وازین است که سید المرسلین علیه السلام میفرماید «من رأی فقد رای الله»:

هر که مرا دید خدا را بدید *** هر که مرا جست خدا را بجست

و ازین است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه چنانکه مولوی معنوی در

مثنوی در قصه آن مبارز که حکایتی مشهور است میگوید :

از علی آموز اخلاص عمل *** شیر حق را دان منزه از دغل

و از زبان مبارز می گوید :

ای علی که جمله عقل و دیده *** شمه بر کو از آنچه دیده

تیغ حلمت جان ما را چاک کرد *** آب علمت خاک ما را پاک کرد

باز گو دانم که این اسرار هوست *** ز آنکه بی شمشیر کشتن کار اوست

باز گو ای باز عرش خوش شکار *** تا چه دیدی این زمان از کردگار

چشم تو ادراک غیب آموخته *** چشمهای حاضران بر دوخته

عالم این هیجده هزار است و فزون *** هر نظر را نیست این هجده زیون

راز بگشا ای علی مرتضی *** ای پس از سوء القضا حسن القضا

از تو بر من تافت چون داری نهان *** میفشانی نور چون مه بی نشان

چون توئی باب آن مدینه علم را *** چون شعاعی آفتاب حلم را

باز باش ای باب بر جویای باب *** تا رسند از تو قشور اندر لباب

باز باش ای باب رحمت تا ابد *** بارگاه ما له کفوا احد

چون اصرار مبارز از تأمل علی علیه السلام هو سبب آن که شمشیر بر آهیخت و به قتل او بنشست و از سینه اش برخاست زیاد شد و بعجز
ولا به علت تأخیر را بخواست و عرض کرد:

در محل قهر این رحمت ز چیست *** ازدها را دست دادن کار کیست

در شجاعت شیر ربانیستی *** در مروت خود که داند کیستی

گفت من تیغ از پی حق می زخم *** بنده حقم نه مأمور تنم

شیر حقم نیستم شیر هوا *** فعل من بر دین من باشد گوا

من چو تیغم پر گهرهای وصال *** زنده گردانم به کشته در قتال

سایه ام من کدخدایم آفتاب *** حاجبم من نیستم او را حجاب

خون نپوشد گوهر تیغ مرا *** باد از جا کی برد میغ مرا

ص: 193

کوهم و هستی من بنیاد اوست *** ور شوم چون کاه بادم باد اوست

جز بیاد او نجبند میل من *** نیست جز عشق سر خیل من

خشم بر شاهان شه و ما را غلام *** خشم را من بسته ام زیر لگام

تیغ حلمم کردن خصم زده است *** خشم حق بر من چور حمت آمده است

غرق بودم گرچه سقفم شد خراب *** روضه گشتم گرچه هستم بو تراب

چون در آمد دشمنم اندر غزا *** تیغ را دیدم نهان کردم سزا

تا احب الله آید نام من *** تا که ابغض الله آید گام من

تا که اعطا الله آید جود من *** تا که امسك لله بود من

بخل من الله عطا الله بس *** جمله الله ام نیم من آن کس

و آنچه الله میکنم تقلید نیست *** نیست تخیل و گمان جز دید نیست

ز اجتهاد و از تحری رسته ام *** آستین بر دامن حق بسته ام

تا آنجا در جواب گبر میفرماید:

لیک بی غم شو شفیع تو منم *** خواجه روحم نه مملوک تنم

پیش من این تن ندارد قیمتی *** بی تن خویشم فتی ابن الفتی

آنکه او تن را بدینسان پی کند *** حرص میری و خلافت کی کند

ز آن بظاهر کوشد اندر جاه و حکم *** تا امیران را نماید راه و حکم

تا بیاراید بهر تن جامه *** تا نویسد او بهر کس نامه

تا امیری را دهد جان دگر *** تا دهد نخل خلافت را ثمر

میری او بینی اندر آن جهان *** فکرت پنهانیت گردد عیان

و در این بیتهای اخیر کنایات و اشاراتی است که اهل خبرت و بصارت پوشیده نیست ترجمه آن :

ای پس از سوء القضا حسن است *** فکر را جولان کشائی با فضا است

پس هر کس هر گونه عقل و هوش و بصیرت و فراست و درایت و نباهتی دارد از ایشان است زیرا که هیچکس نمیتواند ادای نوافل کند و مانند ایشان بسبب طاعات و نوافل بحضرت حق تقرب جوید.

و سایر مخلوق اگر قابل تقرب باشند بایشان تقرب بیابند یعنی هر کسی باندازه لیاقت فطرت و استعداد سجیت و سعادت فطرت میتواند بدستگیری اطاعت و نوافل و عبادت باین ارواح مکرمه و آیات مفخمه راه یابد و تقرب جوید و هرکس بایشان تقرب یافت چنان است که بحضرت پروردگار تقرب یافته باشد.

و چون حالت تقرب او صمیمی گردید از جانب ایشان بخطاب «كنت سمعك الذی به یسمع و بصرك الذی به تبصر و یدك الذی به یبطش» مخاطب و مباحی میشود.

و چنان است که بخطاب الهی و فیوضات نامتناهی فایز شده باشد چه آن گونه تقرب بخالق که باعث ادراک آن مقام است بفرد کامل منتهی می شود که عبارت از حضرت خاتم الانبیاء و اوصیای او صلوات الله علیهم است و ما سوی الله را هر فیض و فوز و مقام و رتبتی حاصل شود جز بواسطه ایشان و امداد و اراده و اشاره و اجازه ایشان ممکن نیست والله تعالی اعلم.

«قال علیه السلام اصطفیکم بعلمه و ارتضیکم لغیبه»

برگزیده است شما را بعلم خودش یعنی دانسته است که شما قابل برگزیدن هستید برگزیده است و شما را انتخاب نموده است از جهت اسرار خود یا از جهت اموری که غایبند از خلاق که شما بآن وعد و وعید کنید مانند بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و امثال اینها یا برای اخبار بمغیبات تا معجزه شما باشد یا برای همه این مذکورات چنانکه واقع است.

و این ترجمه که مذکور شد از مجلسی اول اعلی الله مقامه است.

شیخ احسانی میگوید شارح می نویسد «اصطفیکم بعلمه یعنی عالماتکم

اهل الاصطفاء يا بسبب اینکه شما را مخزن علوم گردانیده است «قال الله تعالى عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احداً إلا من ارتضى من رسول».

و در اخبار کثیره چنانکه این بنده نیز بآن اشارت کرده است وارد است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ممن ارتضاه لغيبه میباشد و هر علمی که او را بود بما واصل شد با اینکه ممکن است که در رسول تعمیم بدهیم بحیثیتی که شامل ایشان گردد چنانکه این معنی از اخبار دیگر نمایشگر می شود .

و اخبار ایشان بمغیبات از آفتاب فروزان نماینده تر است و ممکن است که مراد بغیب اسرار الهیه یا اعم از آن باشد و در این صورت معنی قول آنحضرت «و اختارکم لسره» که می آید برای تأکید یا تخصیص بعد از تعمیم باشد.

شیخ احسانی می فرماید ظاهر این است که معنی در «اصطفا کم بعلمه» که این باء بعلمه برای استعانة در مثل این کلام باشد و مراد این خواهد بود که «انه اطلع على جميع خلقه على معنی ما تقدم في بيان قوله المصطفون وهو بكل شيء عليم».

پس خداوند تعالی بر تمامت آفریدگان خود مطلع شد و نظر اختیار بیفکند و بهمه چیز علماً احاطه فرمود فاختار منهم الصفوة بعد تمیزهم فقد اصطفی محمد و آله صلی الله علیه وآله وسلم عن علمه منه بهم حيث انفردوا عن التماثل و التشاكل بجميع ذلك كله قولنا اصطفاهم بحقیقة ما هم أهله».

و مطابق نسخه که لعلمه بجای بعلمه بالام ضبط کرده اند معنی این است که خدای تعالی اختیار فرمود ایشان که حاملان علم خدای باشند تا احکام الهی را بمخلوق خدای برسانند یا حافظان علم خدائی باشند چه دیگران را قدرت این گونه حفظ نیست.

و مراد از علم آن چیزی است که فعل و مشیت خداوندی بتضمن در آورده باشد زیرا که آن علمی را که در تحت مشیت داخل نکرده باشد ایشان بر احاطه ندارند و خدای تعالی ایشان را برای آن علم برگزیده نفر موده باشد.

چنانکه خدای متعال میفرماید «و لا یحیطون بشیء من علمه إلا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض».

شیخ احسانی میگوید در اینجا خفیه ایست که سابقاً بآن اشارت کرده ایم و در اینجا نیز تکرار اشارت میشود و آن این است که علم ذاتی خدای عالم همان ذات کبریای اوست و آن علم ذاتی در این مقام متبادر نمی شود و لا یراد ما سواه سبحانه، یعنی مخصوص بواجب الوجود است و بس .

هیچ آفریده را من الازل الی الابد بآن راهی و دانشی و استعداد دانشی نیست «فکله قد دخل تحت المشیئة فی الامکان او فی الاکوان» و مراد در اینجا معنی دوم است و هم چنین در آیه شریفه مذکوره .

واما اول گاهی داخل در اکوان فیما لایزال میشود و گاهی نمی شود و این امر بسبب این است که ممکنات وان کانت یطلق علیها الامکان لذاته فی تقسیمهم نزد جماعت متکلمین و گروه مشائین در آنجا که میگویند که معقولات پنج است :

یکی واجب لذاته که عبارت خداوند سبحان باشد.

دوم واجب لغیره است و آن عبارت از معلول عند وجود علة التامه است .

سوم ممتنع الوجود لذاته است که عبارت از شریک حضرت باری تعالی عما یشرکون باشد.

چهارم ممتنع الوجود لغیره است که عبارت از معلول عند عدم علت است . پنجم ممکن الوجود لذاته است و نمی گویند ممکن الوجود لغیره است زیرا که این جماعت متکلمین و مشائین اگر چنین سخن کنند لکان یلزمهم عندهم علی ما یفهمون که اگر ممکن لغیره باشد هر آینه قبل از فعل این غیر یا واجب خواهد بود و غیر او را ممکن کردانیده است و یا ممتنع بوده است و این غیر او را ممکن نموده است .

و با این حالت پس واجب واجب و ممتنع ممتنع نخواهد بود لا-جرم بر جز امکان ذاتی اطلاق نمی نمایند تا برای ایشان امکان ذاتی و ممتنع لازم نیاید و لکن مثل همین نیز ایشان را لازم میآید و آن این است که وقتی که ممکن بوده باشد ممکن لذاته ازین بیرون نیست که این ممکن لذاته یا قبل از آنکه ایجاد گردد شیء بوده است یا شیء نبوده است .

پس اگر قبل از وجود یافتنش چیزی بوده است پس چنین ممکن اذاته قدیم خواهد بود و ایجادش ممکن نمی باشد زیرا که بسبب ایجاد تغییر پیدا میکند و در قدیم تغییری نیست.

و اگر شیء نبوده است یعنی قبل از ایجادش چیزی نبوده است «فهو بايجاده ممکن الوجود لغيره» خواهد بود زیرا که قبل از ایجادش در جمیع مراتب وجود مذکوریتی برای آن نبوده است .

پس واجب چنان می شود که بگویند تقسیم بحق این است که آنچه را اطلاق مشیت بر آن می شود یعنی بالذات وبالغیر دو چیز باشند یکی واجب لذاته که ذات والا صفات ایزد متعال است و دیگر ممکن لغیره که عبارت از ماسوی واجب تعالی است.

اما واجب بغیره و ممتنع لغیره همانا هر دو از اقسام ممکن اند که مکرر مذکور نموده ایم اگر طالبی بدانجا رجوع کن.

و اما آنچه ممتنع الوجود لذاته میخوانند اصلاً هیچ نیست و داخل در این تقسیم نمی شود والا چنین خواهد بود که گاهی که نزد تو پنج در هم باشد لاغیر صحیح نیست که بگوئی «ان الذی عندی خمسة لان" الذی عندك لا يتناهی لکنه لیس بموجود عندك الا خمسة » .

و این مضحك تر در قول و اعتقاد است و اگر شیء باشد البته از اقسام ممکن خواهد بود و اگر ممکن ممکننا لذاته باشد لما كان شيئاً بالله بلکه آن شیء بذاته است .

پس اگر بگوئی «انه شيء بالله حين وجد» می گویم و پیش از آن که وجود یابد اگر شیئاً بالله باشد لازم است همان را که گفتیم انه ممکن
بغیره و اگر بنفسه شی باشد چنین چیزی قدیم خواهد بود چنانکه سابقاً گفتیم.

و اگر چیزی نباشد اصلاً این همان باشد که ما گفتیم لکن میگوئیم «انه ليس بشيء اصلاً فامكنه في الامكان الراجح فهو ممكن بغیره امكاناً
راجحاً» و پس از آتش حله وجودش بپوشانید و هی فی قبضته تعالی پس ابقای آن بر آن و سلبش از آن متساوی خواهند بود و این همان
امکان متساوی است که ما جایزش مینامیم «فان سلبها عنه لم يخرج عن الامكان الراجح».

پس هر چه در امکان راجح باشد بر آن احاطه ندارند و هر چه را وجودش را خوانند باشد داخل در امکان جایز میباشد و ایشان بر آن احاطه
دارند پس گاهی که خدای تعالی میفرماید و لا يحيطون بشيء من علمه مراد بآن علم ممکن راجح الوجود است.

و قول خدای تعالی إلا بما شاء» اراده میشود بآن آنچه ایجاد فرموده است آن را چه این در امکان جایز داخل میشود .

و بیان دلیل حکمی آن این که خداوند سبحان پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم را فرمان داد که از کردگار وهاب فزونی علم را
خواستار آید پس فرمود «وقل رب زدنی علماً» بگوای پروردگار من بیفزای مرا علم .

و هیچ شکی و ربیبی در آن نیست که آن حضرت از خدای تعالی مسئلت نمیفرماید مگر چیزی را که نزد خودش نباشد و آن چیزی که نزد
آن حضرت نیست «ليس هو العلم الحق الواجب الذي هو ذاته تعالی بل هو ممكن وليس مشاء ايضاً» زیرا که بر مشاء احاطه دارند.

و ايضاً حضرات ائمه عليهم السلام همیشه بمدد خداوند تعالی در علوم خود و در بقای خودشان نیازمند هستند و هرگز از مدد سبحانی
مستغنی نمی باشند و خدای

قادر عالم همیشه بآنچه نهایی برای آن نیست ایشان را مدد میفرماید و ایشان را بآنچه نزد ایشان و دارای آن میباشند مدد نمیکند بلکه بآنچه نزد ایشان نیست ایشان را امداد میفرماید.

و حاصل مطلب این است که خداوند تعالی ایشان را برای آنچه خواسته است از علم خود برگزیده است .

و این مسئله ان شاء الله تعالی ظاهر است و این بیان موافق آن نسخه ایست که لعلمه با لام نوشته شده است .

و اما اگر بر طبق پاره نسخ که بعلمه با باء موحده نوشته اند چنانکه در این نسخه که بدست اندر است بعلمه با باء مرقوم است.

جایز است ان یکون المراد بالعلم الذی فی الراجح والذی فی الجایز .

«و اما الذی هو فلیس فی ذاته اصطفاء ولا مصطفی» چه این مقامی است در خلق و هو معنی فعلی و اما ذات بحت واجب «فائما هو هو لا غیر» و بیان پاره از آنچه واصل شده است بایشان در ذیل بیان قول امام علیه السلام و ارتضاکم لغیبه خواهد آمد پس میگوییم ارتضاء بمعنی اختیاری است خاص یعنی «ان الشیء قد یکون مختاراً لا مر ولم یرتض لذاته و لا یکون مرتضی الا مختاراً» .

پس این ارتضا در این صورت بمعنی اصطفاء و اختیار است و در این فقره شریفه اشارت است باین قول خدای تعالی «عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه أحداً الا من ارتضی من رسول» تا آخر آیه شریفه .

و بنابر این تفسیر حرف من بیانیه است و معنی چنین خواهد بود که خداوند سبحان بر میگزیند از پیغمبران خودش هر کس را که خود میخواهد برای تحمل آنچه میخواهد از غیبش باینکه او را اهل و شایسته این مقام و این تحمل می بیند و خدای تعالی ندیده است او را مگر بسبب حقیقت آنچه او اهل آن است .

و این حال بدینگونه صورت نمی بندد مگر بعلمت محبت خدای تعالی با آن رسول و محمد صلی الله علیه وآله وسلم از تمامت آفریدگان بدارائی این مقام و این منزلت جاوید

ارتسام شایسته تر و سزاوارتر است و لذا استعظم الله ما هو عليه في ذاته .

پس فرمود «وانك لعلی خلق عظیم» و چون خداوند تعالی برگزیده داشت آن حضرت را برای عبودیت و پرستش خود بسبب صدق آنحضرت و اختیار فرمود آن حضرت را برای رسالت خودش بواسطه صدق و راستی آن حضرت برگزیده ساخت این پیغمبر گرامی را برای تحمل ما یشاء من غیبه و آنچه خدای برسول خود تعلیم فرمود رسولخداى نیز به علي و ذریه طیبینش صلوات الله علیهم بیاموخت و مرتضی و مجتبی از رسول را به علي علیه السلام تأویل کرده اند .

و از امام رضا علیه السلام در کتاب خرایج راوندی مروی است که فرمود «فرسول الله عندالله مرتضی و نحن ورثة ذلك الرسول الذى اطلعه على ما یشاء من غیبه فعلمنا ما كان وما یكون الى يوم القيمة».

معلوم باد شیخ احسانی در این مقام بعضی بیانات میفرماید که بجممله مطابق با اخبار کثیره معتبره و معتقدات علمای امامیه رضوان الله تعالی علیهم است و چون مکرر باین گونه مطالب اشارت رفته است حاجت به اعادت تمام آن مسطورات نیست .

و از جمله این است که میگوید آنچه علماء اعلام علیه الرحمة مذکور فرموده اند که ائمه طاهرین علیهم السلام عالم بغیب نیستند با مذکورات ما منافی نیست اگر در مقاصد هم اختلاف باشد چه علمای اعلام منکر آن نیستند که حضرات معصومین صلوات الله علیهم باشیاء کثیره از غیب خبر داده اند جز اینکه علما میگویند این اخبار از غیب بواسطه آن وحی است که در خصوص اشیائی به رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شده و رسول خدای بامر خداوند تعالی بائمه هدی علیهم السلام بیاموخته است .

وما میگوئیم بموجب همین کلام و این عقیدت و موجب آن علومی که ایشان راست بر حسب وراثت از جد خودشان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بموجب علم ایشان است.

بقرآن بالتمام وفیه تبیان کل شیء و تفصیل کل شیء اما این مطلب از اغیار مستور است و خدای تعالی برای رسول الله و آل اطهارش صلوات الله علیهم مکشوف فرموده است .

و نیز اسم اکبر نزد ائمه علیهم السلام است و بواسطه این اسم اعظم هر چه را بخواهند میدانند چنانکه در احادیث خودشان مذکور فرموده اند .

و بهر تقدیر حضرات معصومین علیهم السلام تمام آنچه را که میدانند اگر چه در جزئیات هم باشد جز بتعلیم خداوند متعال نیست .

لا جرم هر وقت بگویند ایشان عالم بغیب من ذاتهم نیستند حق و صحیح است .

و هر گاه بگویند رسولخداى از جانب خدای بسیاری از غیب و اسرار پوشیده را بایشان تعلیم فرمود حق است .

و اگر بگویند خدای ایشان پیاموخت مقرون بحق است و اگر بگویند

للعمل اسم اکبر بایشان آموز کاری نمود و ایشان را بر آنچه میخواهند بدانند از آن علومی که غیر از ایشان بر آن مطلع نیست قادر گردانید فهو حق .

و چون بگویند خداوند سبحان جماعت ملائکه و جان را مسخر ایشان

فرمود که در هر چه بخواهند خدمتگزار ایشان باشند و علوم آنچه را که از ایشان غایب گردیده و مشاهد نیست بایشان حمل نمایند مقرون بحق و راستی است .

و اگر بگویند خداوند تعالی نوشته است برای ایشان در قرآن و در مصحف فاطمه علیها السلام و در جامعه و در جفر و در غابر و در مزبود بلکه در جمیع افراد اشیاء و در عالم و در انفس آنچه را که از علم خودخواست موافق حق و درستی است و در تمام این ترتیبات و بیانات اخبار شریفه خودشان وارد و ادله عقول منیره بر آن مدلل است .

راقم حروف گوید شیخ احسائی بجهاتی که خود میدانسته در این بیانات که راجع به شئون و علوم ائمه علیهم السلام و جلالت قدر و قدرت ایشان از جانب خداوند سبحان و رسولخداى صلی الله علیه وآله وسلم می باشد بر طریقی که خاص و عام باندازه مدارك و

افهام خود تصدیق مینمایند سخن کرده است و گرنه چنانکه سابقاً اشارت رفته خداوند تعالی بآن علومی که ذاتی خدای نیست ایشان را بواسطه رسول خدا آگاه داشته است.

مگر نه آن است که میفرمایند مائیم اسماء حسنی و مائیم قرآن ناطق و مائیم عالم بما کان و ما یکون و ملائکه به تسبیح و تهلیل ما خدای را تسبیح و تهلیل نمودند و از انوار لامعه ما موجود شدند و معلم جبرئیل مائیم و قاسم بهشت و دوزخ مائیم .

اگر علوم ایشان بر همه چیز باطناً و ظاهراً در هر زمان و مکانی احاطه نداشته باشد چگونه قاسم جنت و نار میشوند و مؤمن را از فاجر و نیکو کردار را از بدکردار در تمام مدت روزگار فرق میگذارند.

اگر در معنی همین قاسم جنت و نار بودن و عالم باحوال ناس و افعال و اعمال و نیات باطنیه و عقاید ایشان در تمام مدت عمر از آغاز خلقت مخلوق تا قیام قیامت و شناختن هر کسی را و افعال او را و استحقاق و مکافات و مجازات او را دانستن تأمل نمایند میدانند معنی و مقام علوم و معارف ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از آن اشرف و برتر است که تمام ملائکه و انس و جن احصای آنرا توانند کرد یا ملائکه را آن طاقت و استعداد باشد که از آنچه ایشان بر آن عالم نیستند یا از ایشان غایب مانده بایشان حمل نمایند .

یا در صورتیکه ایشان مختار و قادر بر آن باشند که هر چه بخواهند بدانند خواهند دانست و آنی بر آید که نخواهند بدانند و از شرف علم و دانستن غفلت بجویند هر چه رسولخدا میداند بدستیاری وحی خداوندی و افاضات فیوضات سبحانی است و آنچه ایشان میدانند تعلیم آنحضرت و خداوند متعال است .

هر کس در کنار دریائی بیکران که هر چه بیاشامد کم نشود تشنه بماند و آب نطلبد بر خودش ستم کرده است و اگر بخواهد و دریا بخل نماید بصفحت بخل

موصوف میشود و بر تشنه ظلم کرده است .

و در مبدء فیض مطلق بخل و ظلم نیست و تشنه علم را هرگز سیرایی و بحار علوم ربانی هرگز کسر و نقصان نباشد بلکه هر چه بچشانند و برسانند و ببخشند فزون تر میگردد .

پس در این صورت چگونه میشود تشنه کامان زلال دریای لایزال آبی بگذرد که آب نخواهند و فزونی نطلبند یا آن دریا از تشنگی ایشان بی خبر و از افاضت غافل بماند چنانکه مذکور شد خداوند تعالی دائماً ابدالابدایشان امداد علم میفرماید .

چه اگر این افاضات تامه الهیه بآن مقدار که مسطور شد آبی انفصال

یابد از درجات و شئونات کارفرمایان عوالم امکان کاسته و مقاصد الهی در مدارك معالم نامتناهی خلقت در عهده اجمال و حیز اهمال نا تمام میماند .

بالجمله شیخ احسانی بعد از پاره بیانات میگوید در این قول خدای تعالی «و احاط بما لدیهم و احصی کل شیء عددا» تنبیهی و تصریحی است بر اینکه خداوند متعال آنچه از علوم غیبیه و غیوب خود برای ائمه اطهار صلوات الله علیهم آشکار فرموده است در دست قدرت و در تصرف خودش میباشد و از ملک خدای خارج نیست و تصدیق مینماید بر این امر و حقیقت اینکه لا یعلمه غیره این قول خدای تعالی «قل لا یعلم من فی السموات و الارض الغیب الا الله» و اینکه لا یعلمه احداً الا باذن بلکه حضرات معصومین سلام الله تعالی عالم بآن هستند گاهی که خدای ایشان تعلیم آنرا بفرماید قائم به قیام صدور هو المالك لما املکهم القادر علی ما اقدرهم علیه.

و پس ازین بیان دانسته باش که مراد بغیب آن چیزی است که از حس پوشیده ماند و چون گفته شود غیب الله مراد از پاره چیزهایی است که از پاره مخلوقات خدای یا از تمامت ایشان پوشیده باشد و گرنه هیچ غایبه و پوشیده در حضرت خدای پوشیده نباشد و در پیشگاه آفریننده هور و ماه و سپید و سیاه

غیب و پوشیده موجود نیست .

اما برای مخلوق خالق علام الغیوب غیب و شهادت و پوشیده و آشکار موجود است و بسا هست و بسا میشود در مکانی نزد بعضی غیب و نزد بعضی دیگر شهادت و لایح است و گاهی باشد که نزد تمام مخلوقات غیب است .

و مراد در اینجا همان معنی و مقام اول است پس آن غیبی را که خدای تعالی برای این انوار ساطعه صلوات الله علیهم برگزیده است همانا نزد غیر ایشان پوشیده و غیب است اما نزد خود ایشان شهادت است.

یعنی در حضرت خدای تعالی هیچ غیبی و مکتومی نیست و تمام موجودات «جزء و کلاً علویاً و سفلیاً من التخوم الادی الی العروش الاعلی و ما تحتها و ما فوقها و ما بینهما و من جمیع الجهات و السماء» در حضرت عالم بصیر خبیرش آشکار است .

پس نمیتوان گفت در حضرت پروردگار غیبی است و ازین مقام که گذشت برای غیب اقسام و مراتبی است بعضی از آن مراتب است که بس عالی است و علم آن مخصوص بذات علام الغیوب است و هیچ مخلوقی را شأن و حد و استعداد علم به آن را حتی انبیای عظام و اولیای فخام علیهم السلام و ملائکه مقربین و ساکنان عرش برین را این علم نیست .

وازین حد که تجاوز نمود پاره غیب هست که خداوند تعالی مخلوق خود را بر آن آگاه ساخته است و پاره دیگر است که بیاره مخلوقات خود بر حسب استعدادات و درجات ایشان عنایت کرده است و نزد ایشان شهادت و آشکارا باشد و نزد دیگران غیب و پنهان و این غیب که برای دیگران غیب است نزد دیگران شهادت است.

و غیبی دیگر است که بسیار پوشیده و مکتوم و از تمام ماسوی الله پوشیده است و خدای تعالی این زمره مخلوق خاص خود را که عبارت از صادر اول و ائمه

طاهرین صلوات الله علیهم اختصاص داده است و احدی را در این امر شریک ایشان نساخته است پس بسا غیب باشد که از د انبیای عظام غیب شمرده میشود و در حضرت ایشان شهادت نام کرده می آید .

پس علم ایشان باین غیب علم احاطه و عیان است نه علم اخبار اگر چه بعلم اخبار نیز شهادت صدق مینماید نزد کسیکه عالم بآن باشد هر چند نزد کسیکه عالم بآن نیست غیب است و ثانی آن غیبی است که نزد همه خلق است و آن چیزی 1 ولت معا . است که داخل در حیز امکان گردیده و مشیت بر آن احاطه کرده باشد اما تعلق مشیت به آن از روی تعلق تکوین نبوده باشد.

و این امری است که تناهی و پایان ندارد و ابدالاً بدین فنا و زوالی نیابد و این همان خزاین الهیه است که هرگز فانی نشود و از کثرت انفاق و بخشش تصور و نقصانی در آن نرود و خداوند عز و جل هر چه بخواهد ازین خزاین می بخشد.

پس آنچه بزندان کریم در اوقات انفاق و امکانه آن از آن انفاق میفرماید نازل میگردداند از غیب بآن بیوت و صاحبان بیوتی که یزدان متعال این صاحبان بیوت صلوات الله علیهم را برای غیب خود برگزیده است و فرو می فرستد از ابواب این بیوت مبار که هر چه را که بخواهد و این مخزون بر دو قسم است برخی محتوم است و بعضی موقوف است .

اما آنچه را که از آن محتوم است تغییر پذیر نیست «و هو کون ما کان فانه لا یمکن بعد ان کان ان لا یكون» چنانکه بآن اشارت رفت .

وقی دیگر تغییرش ممکن است «ولکنه وعد الا یغیره» و خدای تعالی خلف میعاد نمی فرماید چنانکه در محتوم خیر میفرماید «فلا کفران السعیه و انا له الکاتبون» .

و در محتوم شر میفرماید «و لکن حق القول منی لا ملئن جهنم من الجنة والناس اجمعین» و این محتوم را اگر خدای بخواهد تغییر میدهد و محو میگردداند .

و موقوف مشروط است باین معنی اگر چنین حاصل شود چنین میشود و اگر این شرط بعمل آید چنین و چنان خواهد بود و شرط همان سبب است.

و اما این مانع گاهی در غیب و شهادت و گاهی در غیب است و در شهادت نیست چه اگر در شهادت موجود شود در غیب نیز موجود میگردد اما عکس آن لازم نیست یعنی لازم نیست که اگر در غیب موجود آید در عالم شهادت هم موجود شود.

نا پس هر وقت مقتضی موجود شود اگر مانع از آن هم موجود شود پس اگر اعتدال داشته باشند فهو الموقوف کما ذکر و اگر یکی ازین دو ترجیح پیدا نمایند فالحکم له .

و چون مقتضی موجود و مانع مفقود گردد پس اگر در غیب و شهادت هر دو مفقود آید وجودش حتمی باشد پس اگر قوابلش تمام آید موجود میشود و علم آن بحضرات معصومین صلوات الله علیهم واصل می شود .

زیرا که این علمی است که خدای تعالی خواسته است و اگر در حال انتظار باشد در حکمت جایز است اخبار بآن لاجرم خبر داده میشود بآن از جهت حتم و بناچار باید بشود مگر اینکه پیش از کونیت آن در صفحه ثانیه از لوح باشد که یکی عبارت از محفوظ و صفحه دیگر عبارت از محو و اثبات است.

و این علم و خبر در خدمت حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است و منه ما کان و منه ما یکون یعنی علم بما کان و علم بما یکون است و بسوی این قسم اشارت فرموده اند ایشان در اخباری که داده اند که میفرمایند «ان عندنا علم ما کان و ما یکون الی یوم القیمة» و اگر مانع در غیب خاصه مفقود شود جایز است در حکمت اخبار آن .

پس خبر میدهند بآن بدون اینکه حتماً باشد و این خبر گاهی ظاهر میشود و گاهی نمیشود و فایده اینگونه اخبار غیر حتمیه که گاهی صورت ظاهری پیدا

میکنند و گاهی نمیکنند با اینکه خدای تعالی تکذیب خود و تکذیب انبیای خود و تکذیب رسل خود و تکذیب اولیای خود و تکذیب حجج خود را نمیفرماید همان اظهار توحید بخلق و امر و استقلال بملك و ان نمودن خلق است بسوی اعتقاد به بداء زیرا که خدای تعالی را عبادتی افضل از بداء نشده است یعنی اثبات بداء را برای یزدان تعالی.

و این گونه مطلب را برای حجج خداوندی جایز مییابد اخبار بآن لکن نه بر سبیل حتم «بل علیهم أن يعرفوا من لا يعرف ان الله يفعل ما يشاء و انه يمحو ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب».

و باین جهت حضرات معصومین سلام الله تعالی علیهم کلامی فرموده اند که تقریباً باین معنی است که هر وقت ما خبر بدهیم شما را بچیزی پس اگر چنان باشد که ما گفته ایم بگوئید صدق الله و رسوله و اگر برخلاف آن باشد همچنان بگوئید صدق الله و رسوله توجروا مرتین و لیس علیهم ان يعرفوا من لا يعرف هذا في خصوص الواقعة.

زیرا که این حال موجب شك در تصدیق حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام می شود نزد بیشتر مردمان و آنوقت لازم میشود بر حضرات معصومین تقول و سخن را به خدای منسوب داشتن چه خداوند تعالی در هر واقعه اخبار بآن را فرمان نداده است .

و اگر چه گاهی باین امر اجازت داده است کما فی وعد موسى عليه السلام بین

ثلاثین و اربعین فی معرض التقرير والهدایة والبیان و گاهی لازم میشود از بیان خلاف المقصود من الاخبار و در این قسم گاهی میشود که در عالم شهادت مانعش موجود میشود مثل صدقه در دفع بلاء مبرم یعنی آن بلائی که ارم فی الغیب لعدم المانع هناك والدعا فی رد البلاء وقد ابرم ابراماً كذلك وکبعض الافعال بل کل الطاعات و تفصیل این مسئله مطول است.

راقم کلمات گوید در این مطالب و دقایق مذکوره اگرچه در مقامات مکرره

در طی این کتب مبار که اشارات مفصله و بیانات وافیه شده است و آنچه اکنون از این مبانی و معانی مرقومه بنظر میرسد این است که شاید یکی از دقایق این باشد که اولاً در حضرت عالم مطلق و بصیر خبیر که لا یخفی علیه شیء فی السموات والارض و یعلم خائنه الأعین و ما فی القلوب والارحام .

و امثال آن بطوری که اشارت رفت غیبی نیست و همه چیز در حضرتش آشکارا و مشهود است اگر غیب و پوشیده است برای مخلوق است و ازین مقام الوهیت ارتسام که مخصوصاً بذات واجب الوجود اختصاص دارد .

تا آنجا که بواسطه عظمت علم لایتناهی الهی میفرماید علم خدا کبریای اوست بگذریم آن علومی که خدای تعالی برای نظام آفرینش و معرفت الهی و آن حکمت های نامتناهی که هیچکس جز خودش بر آن اطلاع و آگاهی ندارد که در حق صادر اول و خلفای اولانم دانسته و استعداد حفظ و ضبط و خرج آن را بایشان عطا فرموده است یا بهر پیغمبری و خلیفه پیغمبری در هر باندازه ادای تکالیف نبوتی او عنایت کرده است.

و بعلاوه ایشان را برای قوت کار و تصدیق مکلفین عصر به نبوت و تبلیغات ایشان دارای معاجیز و کرامات و خوارق عاداتی که از قدرت و حد بشر خارج است فرموده است.

و این شخص منبئ بواسطه آن علوم فاخره و معجزات باهره و تفوقات قاهره بیک اندازه بزرگی از ابنای بشر امتیاز یافته اند که موجب استعجاب و تحیر و سرگشتگی امت شده اند تا بدرجه که در حق پاره از ایشان قائل بالوهیت شده اند زیرا که اظهارات و صفات و اخلاقیات و ترقیات و تفوقات ایشان را برتر از حوصله و استعداد بشر دانسته اند .

و چون اگر خداوند بیچند و چون ایشان را دارای این اوصاف الهی اتصاف و اخلاق و آداب افزون از حد بش نمیفرمود مطاع و واجب الاتباع و حکمران ظاهر و باطنی نوع بشر نمیشدند و آن مقاصد و منایای یزدانی تماماً جانب ظهور

و انجام نمیگرفت .

و اگر مسئله بدهی و نقض و ابرام را پیش نمی آورد خلق جهان برالهییت ایشان متفق و يك زبان میشد و اگر بدهی را بذات کبریای خود نسبت نمیداد و در اخباری که ایشان میدادند گاهی اتفاق و گاهی اختلاف روی میداد اخبار ایشان را بر سبیل اتفاقیات می شمردند و گاهی مقرون بصحت و گاهی مقرون بکذب میخواندند و اخبار ایشان و خودشان را مثل سایر مخبرین و اخبار آنها می انگاشتند و واجب الاطاعة و الاقتیاد نمیخواندند و اعتنائی نمی ورزیدند و ایشان را از سایر بشر ممتاز نمی شمردند و آنچه اراده و مشیت لم یزلی علاقه گرفته بود جانب ظهور نمی گرفت .

و اگر خداوند تعالی نسبت بدهی را بذات مقدس کبریای خودش بدهد چون مراتب عظمت و ابهت و شئون عالی الهیه از آن برتر و بزرگتر است که غباری بر اذیال قدرت و غلبه و فهاریتش بنشیند و کسی را قدرت چون و چرا باشد بلکه همه را بر سبیل تقاضای حکمت و مصلحت شمارند و جسارتی دیگر که مخالف جلالت و عظمت نمی نمایند.

لاجرم فرمود هر پیغمبری که فرستاده شد مأمور بقبول و اعتراف به بدهی گردید تا در اخبار ایشان گاهی اختلافی پیدا شود یا وجود خارجی پیدا نکند و آنوقت نه ایشان را خدا بخواند نه اخبار آنها را یاوه شمارند بلکه حتمیات ایشان را حتماً مقرون بوقوع بخوانند و تکذیب نکنند .

و اگر در غیر حتمیات بلکه گاهی در حتمیات هم بوقوع آن علم نیابند ایشان را کاذب نگویند پس این مأموریت انبیاء در اعتراف بدهی نسبت بحضرت کبریا برای این است که مردمان را ثابت گردد که اختیار امور مطلقاً در قبضه اقتدار حضرت پروردگار است و ما سوی را هیچ اقتدار و اختیاری جز به اراده الهی نیست.

ص: 210

و اخباری که از ساحت انبیاء و خلفا و اولیای ایشان ظاهر میشود اگر خدای را در آن بدائی برسد مقرون بصدق و راستی است و اگر بدائی هم حاصل شود همچنان ایشان را منسوب بکذب نباید داشت و خدای و رسول را باید صادق خواند .

و اگر مقرون بصدق نشده است بر حسب تقاضای حکمت و مصلحت بوده است و ازین بیانات معلوم می شود که خدای را از روی حقیقت بدائی نیست زیرا که بقاء برای کسی است که در امور باسرها علم کامل نداشته باشد و مصالح و مفاسد بروی پوشیده باشد و در حضرت علام الغیوب اینگونه حالات و صفات راهی نیست .

و هم چنین انبیاء و رسل و خلفا و حجج الهیه در آنچه راجع بنظام عالم و بقای بنی آدم و صلاح امم و معارف الهیه و ترقی اصناف مخلوقات و کمال آنها و امور معاشیه و معادیه آنها و اظهار نبوت و ابلاغ احکام الهیه است البته عالم و بصیر و به اوایل و اواسط و اواخر و جزئیات و کلیات آن خبیر و حاکم هستند .

و اگر در آنچه میدانند و حکم میفرمایند بدائی حاصل شود و برخلاف علم و حکم ایشان باشد از درجات نبوت و شئون ولایتیه ایشان کاسته و موجب ضعف عقاید و عدم اطاعت و انقیاد خلق میشود و ایشان را با دیگران یکسان شمارند و صادق و مصدق نخوانند.

چنانکه چون حضرت عیسی علیه السلام خبر از مرگ آن جوان داد و نمرود از تصدق و رد قضای مبرم یا مار در میان پشته هیزم خبر دادند پس بر آن نیز بودند و این حال که در حالات و اخبار پیغمبران سلف پدیدار میگشت در دوره خاتم الانبیاء که بر جنس تمام مخلوقات علویه و سفلیه و سمواتیه و ارضیه و حالات ایشان عالم بود و رسالت عمومیه داشت و خلفای راشدین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم آن حضرت که از يك نور بودند و حرام و حلال ایشان و قوانین ایشان تا قیامت باقی است که ظاهر میگشت .

چه مخالف شئونات نبونیه و ولایتیه و احاطه نامه ایشان است و همان حاجتمندی ایشان و ابدان بشر نمای ایشان بمأکولات و مشروبات و ملبوسات و مشمومات و منکوحات و مر کوبات و بیداری و خفتن و مردن و حرکت و سکون و رنجوری و صحت و امثال آن که از شئونات بشریت است برای اثبات امکان ایشان و وجوب خالق ایشان کافی است.

چنانکه در ذیل احوال حضرت سجاد علیه السلام و آیه شریفه «لولا یمحو ما یشاء ویثبت لاخبر تکم بماکان و ما یکون الی یوم القیمة» بیانی مبسوط مرقوم شده است که دلالت بر علم آن حضرت بیداء است.

و اکنون مثالی می آوریم و میگوئیم اگر پادشاهی را وزیر بزرگ و مختار و با اقتدار و محرم بتمام امور مملکتیه باشد و نزد مردم بدرجه معرفی شده باشد که او را نفس نفیس شخص پادشاه و عالم باسرار پادشاه بدانند و او را از همه جهت معرض و مطلوب پادشاه و بر تمام مقربان در گاه مقدم و مختار و احکامش را واجب الاطاعه و عین احکام سلطنت بخوانند .

و اطاعت او را اطاعت سلطان و مخالفتش را مخالفت سلطان و سبب قهر و سخط پادشاه شمارند و این وزیر جامع الجهات یک روز بگوید فردا پادشاه بقلان سفر رهسپر یا بقلان اقدام اهتمام دارد و این خبر را بدون اگر و گویا و شاید بگوید و بر طریق حتم اظهار نماید و آنوقت مقرون بوقوع وصحت نگردد و یکی دو دفعه یا سه دفعه بدینگونه با حاضران خبر بدهد و از تردید پادشاه اطلاع ندهد جز این است که پس از چند روزی از وقوع و شئونات و اقتدارات و اختیارات او چنان کاسته و عقاید مردمان در شئونات و اعتبارات او چنان متزلزل میشود که او را واجب الاطاعه ندانند و امر و نهی او را محل اعتنا نشمارند .

و باین سبب در نظام امور جمهور و سرحدات و ثغور و مهام مملکتی انقلاب افتد و احکام و اوامر معطل و بلا اجراء بماند و منتظر عزل و نکال آن وزیر خواهند شد .

ازین است که عادت سلاطین و خلفا و فرمانگزاران ممالک بر این رفته است که وزیر و پیشکار بزرگ و رئیس مملکت را که بآهنگ عزل و زوال او هستند تا آخرین ساعت بحال قدرت و اختیارات نامه اش باقی گذارند و بخواب خرگوشش بدارند تا فسادی در کار عباد و بلاد روی ندهد و مردمان را در حق او تغییر عقیدت نشود و حال اینکه پادشاه نیز از جنس بشر و شایسته سهو و تردید و شك و ریو جهل و غفلت و بی خبری از حالات و کیفیات آتیه است و بسا باشد از نخست در نصب آن وزیر خیر نبوده است یا در عزل او بخطا رفته است .

اما این حالات و کیفیات و تردیدات و تشکیکات را در حضرت الهی که عالم بعلم غیر متناهی و گذشته و آینده است چه راهی و ارتباطی است و باین جهت که در صفات الهیه خود میفرماید «لا یشغله شأن عن شأن» .

ازین است که میفرماید اگر بر خلاف آنچه ما گفتیم باشد بگوئید خدای ورسول خدای راست فرمودند تا دو دفعه اجر و مزد بیابید یعنی شما حکمتش را نمیدانید و اگر بگوئید ما بدروغ خبری داده ایم چنان است که بگوئید خدای ورسول خدای براستی خبر نداده اند .

و این کفر و شقاق است چه ما هر چه بگوئیم و خبر بدهیم از جانب ایشان است و اگر يك وقتی موقع ظهور نیابد حکمتی و مصلحتی در بروز آن است و موکول بوقت و زمان خود خواهد بود و چون واقع شده تصدیق نمائید و بقوت ایمان تکذیب نکنید دارای دو اجر خواهید بود فتدبر وافهم والله اعلم .

«قال علیه السلام و اختارکم لسره واجتیبکم بقدرته» .

و اختیار فرموده است شمارا از جهت اسرار خود و برگزیده است شما را و به برترین کمالات رسانیده است بقدرت خود .

شیخ احسائی میگوید شارح می نویسد «و اختار کم لسره» برای تأکید تا تخصیص بعد از تعمیم است و اجتناباً کم بقدرته اشارت بعلو رتبت اجتناباً و برگزیده

داشتن است باین معنی که این امر جلیل و اجتناب‌ای عالی جز بسبب قدرت خداوند قدیر صورت پذیر نمیشود و اگر چه کل امور و مهام بقدرت ایزد علام سمت ظهور ورتبت ارتسام میگیرد یا بواسطه اظهار قدرت خداوند قادر است .

شیخ احسانی میفرماید در مجمع البحرین مینویسد سر " با مهمله مکسوره و مهمله مشدده آن چیزی است که مکتوم و پوشیده است.

وازین قبیل است که گفته میشود «هذا من سر" آل محمد صلی الله علیه و آله» یعنی از آن مکتومات آل محمد صلوات الله تعالی علیهم است که برای هر کسی ظاهر نمیشود.

میگوید پاره از شراح این حدیث شریف گفته اند که سر آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم صعب مستصعب است .

پاره از آنرا ملائکه و پیغمبران میدانند و این همان سری است که بدستاری وحی بایشان میرسد .

و بعضی از آن را ایشان خودشان میدانند و بر زبان هیچ مخلوقی غیر از ایشان جریان نمیگیرد و این آن سری است که بلا واسطه بایشان میرسد یعنی بدون واسطه وحی و این همان سر است که از برکت و شرافت آن آثار و آیات ربوبیت از ایشان نمودار میشود و از دیدار این حالات عجیبه جماعت مبطلان در شك دریب می افتند و عارفون رستگار و کامکار میگردند.

یعنی مبطلون حمل بر الوهیت ایشان مینمایند و عارفان که با عقل رفیع و فهم منبع هستند بر کمال خلوص ایشان در عبودیت و اطاعت و صفوت نیست نسبت بحضرت احدیت و کثرت عظمت و قدرت خالق بریت مینمایند.

لا جرم آن جماعت باین سبب در خود ایشان بواسطه انکار و غلو و افراط کافر شوند و آن جماعت که با دیده بینش و متابعت نمط اوسط هستند فایز و برخوردار میگردند.

و مراد بآن سری که بآن دانا هستند این است که حضرات معصومین

صلوات الله عليهم اجمعين حجت‌های خداوندی میباشند بر جمیع مخلوقات ایزدی از انس و جن و ملائکه و سایر حیوانات بلکه معادن و نباتات و سایر جمادات باین معنی که خداوند تعالی احتجاج میفرماید بایشان بر تمامت آفریدگان خودش .

«فما یرید منهم ما کلفهم به من احکام التشریعات والوجودات تسبیح الاسباب بافعالها و المسببات بانفعالاتها و الریاح بهفیفها و المیاه بجریانها والمطر بورقه و البرق بلمعانه و الرعد ترجمه» .

چنانکه اخبار نیز بر این وارد است که این رعد و برق از امر امیرالمؤمنین علیه السلام است .

و هم چنین در امثال آن و در حدیث «ان حدیثنا صعب مستصعب» و اقسام روایتی که در آن رسیده است شرح میدهد و چون این بنده در کتاب احوال حضرت باقر علیه السلام بشرح و بسط نگاشته ام بتجدید اشارت حاجت نیست و برای مزید میمنت باین خبر کفایت میجوید .

حضرت صادق علیه السلام با مفضل بن عمر فرمود «ان الله تبارک و تعالی توحده بملکه تعرف عباده نفسه ثم فوض الیهم امره و اباح لهم جنته» .

«فمن اراد الله ان يطهر قلبه من الجن والانس عرفه ولایتنا ومن اراد ان

یطمس علی قلبه امسک عنه معرفتنا» .

بدرستی که یزدان تبارک و تعالی در ملک و پادشاهی خود متوحد است یعنی بود و هیچ نبود و شریکی و انبازی برای او نیست و نخواهد بود پس خویشتن را به بندگان خود بشناخت یعنی ما را بیافرید و بندگان خود را بدستیاری ما بطرق معرفت هدایت فرمود پس از آن امر خود را بسوی ایشان مفوض ساخت و بهشت خود را برای ایشان مباح گردانید.

پس آن کس را که خدای بخواهد قلبش را از جماعت انس و جن مطهر و پاک گرداند او را بولایت ما عارف میسازد و آن کس را که خواهد قلبش را

مطموس و دلش را کور گرداند معرفت و شناسائی ما را بر قلبش امساک می فرماید.

بعد از آن فرمود ای مفضل سوگند با خدای آدم مستوجب آن نگشت که خداوند او را بدست قدرت خودش خلق فرماید و از روح خودش دروی بدمد مگر بواسطه ولایت علی علیه السلام و تکلم نفرمود خداوند تعالی با موسی تکلم فرمودنی مگر بسبب ولایت علی علیه السلام و بیای نداشت خدای تعالی عیسی بن مریم را آیت مگر بعلت خضوع او به علی علیه السلام.

پس از آن حضرت صادق صلوات الله علیهم فرمود «اجمل الأمر ما استأهل خلق من خلق الله النظر اليه إلا بالعبودية لنا» خلاصه و اجمال امر یا جمیل ترین و لطیف ترین مطالب این است که هیچ آفریده از آفرینش و مخلوق خدا شایسته آن نگشت که نظر رحمت بدو شود مگر بسبب اطاعت و خضوع و بندگی و انقیاد در اوامر و نواهی ما .

و این حال بر دو قسم است يك قسمش را جماعت انبیاء و مرسلین و اوصیاء و ملائکه علیهم السلام و شیعیان ایشان میدانند و بآموزگاری و تعلیم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم مر ایشان را بالاقبال علیهم علی جهة الانبساط و العموم حمل آنرا مینمایند و باین واسطه قلوب ایشان روشن میگردد و اسرار الهی را بآن مقدار که اقدار برای ایشان جریان گرفته میدانند چنانکه آفتاب بر زمین میتابد و روشنائی آن گسترده و منبسط میگردد و بقاع و رقاع را فروغ میبخشد علی قدر قوابلها .

و قسمی دیگر است که احدی از ایشان عالم بآن نیست مگر بدستیاری اقبالی خاص و تعلیمی خاص که غیر از آن باشد که بر حسب اشراق و انبساط اولی یا غیر از آنچه از وجود تشریحی است میباشد بلکه از برکت عنایتی سابق و خاتمی لاحق است .

و این حال مثل اطلاع یافتن شخصی از ایشان است بر معرفت منزلة بین المنزلتین در امر قدر است چه این حال و مقام و مقال از آن جمله ایست که حضرات معصومین صلوات الله علیهم نص و تصریح فرموده اند که این امر را جز عالم یا کسی

که عالم بدو تعلیم فرموده باشد نمی داند .

شیخ احساسی میگوید در ایام اقبال و توجهی که مرا بود خوابی عجیب بدیدم و ملخص آن خواب این است که من در عالم رؤیا چنان نگران شدم که گویا در بیابانی پهناور بقدر مد نظر اندرم و آن صحرا به ضیائی منورتر از فروغ خورشید فروخان فروغنده است چنانکه از شدت درخش و فروز فروغ دیده را تاب دیدار چیزی نیست و صدائی را بشنیدم که مرا مخاطب ساخته و از هر شش جهت بلسان واحد بجانب منبعث گردیده است و چنان احساس و دریافت می نمایم که تمام اندام و هیكل شنونده و گوش نیوش است و تنها گوش را بشنیدن آن اختصاص نیست و در حال انبعث آن فهم را نمی کنم که چیست زیرا که هر حرفی از آن را بر من استدارتی مانند کره و من برای آن قطب میباشم.

و چون آن بانك انقطاع گرفت معنایش را بفهمیدم و بر خویشتن بسی بزرگ شمردم زیرا که من در آن اندازه که از خویشتن و شایستگی خود شناسایی داشتم خود را سزاوار چنین حال و منزلت نمیدانستم.

پس از آن نگران شدم که آن گوینده شخصی نورانی بود که در هوا ایستاده و ارتفاع مکانش تقریباً سی اندازه قامت بود و از شدت صفاتش بدان همی میرسید که از دیدارم ناپدیدار آید و او بچشم خود در من نگران بود.

و من این خواب را بقدر مدت شش ماه مکتوم داشتم و با هیچکس باز نگفتم و از آن پس شبی پیغمبر معظم صلی الله علیه و آله وسلم در خواب بدیدم و پرسیدم از متکلم یعنی از آن کس که از این پیش در عالم رؤیای سابقه تکلم نمود .

فرمود آن متکلم منم عرض کردم ای سید من همانا من بنفس خود عالم هستم و هم تو مرا میدانی که من مستحق و سزاوار آن خطاب باین معنی و شایسته آن نیستم پس بچه چیز شایسته این امر شدم.

فرمود بغیر سبب بود همانا مأمور شدم که اینگونه بگویم عرض کردم

مأمور شدی که در شأن من چنین بفرمائی.

فرمود بلی و مأمور شدم که بگویم فلان شخص از اهل بهشت است و این مردی که بآن اشارت فرمود شیعی بود اما مردی جاهل و بی معرفت بود .

پیغمبر فرمود و مأمور شدم که بگویم عبدالله غویدری از اهل بهشت است.

و چنان بود که این مردی را که فرمود از اهل جنت است از اهل سنت و عشار و حکمران بر محله بود و هرگز خیر و نیکی از طرف او بهیچکس نرسید جز اینکه در این محله که وی حکومت داشت جماعتی از سادات اعزاء جای داشتند و این شخص سنی کمرک چپی حکم گزار در تعظیم و تکریم این سادات جلیل القدر بسیار میکوشید و نسبت بایشان خدمتگزار و کلمات ایشان را مصدق و شنوا بود .

عرض کردم ای سید من عبدالله غویدری از اهل جنت است یعنی چگونه مردی سنتی و عشار و حکمران شایسته بهشت جاویدان میباشد فرمود «لا تغتر فی ان ظاهره خبیث فانه یرجع الینا ولو عند خروج روحه».

بدان فریفته و گول مخور که ظاهر این مرد خبیث مینماید چه این شخص بحضرت ما بازگشت میگیرد اگر چه در هنگام جان سپاری او باشد.

و از تقدیرات الهی چنان بود که طایفه از مردم شیعی که از اهل قطفیف بودند با طایفه بادیه نشین که شیعه نبودند قتال دادند و این شخص حکمران با جماعتی از مردم آن محله که در تحت حکومت او بودند بیاری آنانکه از مردم بودند بیرون تاختند و این مرد شهید گشت.

و این خبر را با جماعتی باز گفتم مردی از شیعیان که در میان او و عبدالله مذکور صداقت و اختصاصی بود گفت عبدالله غویدری شیعه بود گفتم معاذالله که او شیعه باشد گفت آری سوگند با خدای شیعه میباشد و از تشیع او جز خداوند تعالی آگاه نیست .

و من ملخص این خواب را در این مقام ثبت نمودم .

شیخ احسانی بعد از نگارش این رؤیا میفرماید پس در این معنی تدبر کن در آنجا که رسول خدای علیه السلام بمن میفرماید «التي قلت ذلك بلاسبب وانما امرت أن أقول هكذا» و چون من تعجب نمودم که بدون سبب چگونه میباید مرا از امر آن دو مرد خبر داد.

و این معنی همان است که بآن اشارت نمودم که پاره اسرار است که بهر کس که خودشان بخواهند بتعلیمی خاص آموزگاری میفرمایند و این حدیث حضرت صادق علیه السلام تأیید این معنی را مینماید که فرمود «ان» حدیثا صعب مستصعب شریف کریم ذکوان زکی وعی لا یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن ممتحن».

شرح و ترجمه این حدیث مبارک را در کتاب حضرت باقر علیه السلام یاد کرده ایم عرض کردند پس کدام کس حمل مینماید فرمود هر کس که ما بخواهیم و در روایتی فرمود ما حمل میکنیم آنرا .

شیخ احسانی میگوید بنا بر روایت اولی تصریح بر آن مینماید که از جمله اسرار ایشان سری است که فرشتگان مقرب و انبیای مرسل و مؤمنین ممتحن احتمال آن را نتوانند نمود پس با این صورت احتمال میبرد که قول آن حضرت شئنا مقصود این باشد که هر کس را که بخواهیم ازین جماعت مذکورین که عبارت از انبیای مرسل و ملائکه مقرب و مؤمن ممتحن باشد حمل تواند نمود .

زیرا که هر کس جز این گروه باشد از ایشان فرودتر است «و ذلك لا یحتمل الا بالطریق الاولی» یا کسی که برتر از ایشان باشد و چنین کس جز خود ایشان صلوات الله علیهم نیستند یعنی «من شئنا» یعنی «انفسنا» جز این که این معنی مخالف ظاهر است .

و روایت دوم صریح در حق خود ایشان است و آن غیر ازین است لا-جرم این معنی و مقام در حق غیر از خودشان خواهد بود که آن جماعتی باشند که ایشان

بتعلیم آنها مشیت بر نهاده اند .

و مؤید این مطلب است آنچه در معرفت منزلة بین المنزلتین در باب قدر به روایت مرویه از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام تقدم گرفت .

و دلیل عقلی شاهد است مر این تقسیم را زیرا که خصوص مشیت ایشان تحیز تکمیل میرساند نقصان قابلیت کسی را که ایشان اراده تعلیم او را فرموده باشند .

و اما آن سری که جز حضرات معصومین سلام الله تعالی علیهم اجمعین هیچکس عالم بآن نیست راجع بچیزی است که از معرفت حقیقت مقامات خداوندی میباشد که برای آن معرفت تعطیلی در تمامت امکانه و مکان نیست و حقیقت معانیه سبحانه و ظاهره جل و علا و وجهه و بابه و جبابه و حکمه الذي اليه يصير كل شيء و أمره الذي قام به كل شيء وكلمة التي انزجر لها العمق الاكبر و این کلام ایشان علیهم السلام در روایت متقدمه مشار إليها بکلمه بقولنا .

و در آن روایت که فرمود نحن نحتمله همانا این سر ایشان را اگر احدی غیر از خودشان حمل نماید بایستی اعلم از ایشان باشد چه روایت شده است که حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام فرمود :

«ان حدیثنا صعب مستصعب ذکوان اجرد لا یحتمله ملك مقرب و لا نبي مرسل ولا عبد امتحن الله قلبه للإيمان».

«اما الصعب فهو الذی لم یرکب بعد».

«و اما المستصعب فهو الذی یهرب منه اذا رای».

«و اما الذکوان فهو ذکاء المؤمنین».

«و اما الاجرد فهو الذی لا یتعلق به شيء من بین یدیه و من خلفه و هو قول الله تعالی نزل احسن الحدیث فاحسن الحدیث حدیثنا لا یحتمل أحد الخلائق أمره بکماله حتی یحده لان من حد شیئاً فهو أكبر منه».

و نیز در روایت عمیر کوفی وارد است که در معنی «حدیثنا صعب مستصعب

لا یحتمله ملك مقرب ولا نبی مرسل».

فرمودند این همان روایتی است که شما می‌نمائید «ان الله تعالی لا یوصف ورسوله لا یوصف و المؤمن لا یوصف فمن احتمل حدیثهم فقد حدهم ومن حده فقد وصفهم ومن وصفهم بکمالهم فقد أحاط بهم وهو اعلم منهم».

همانا خداوند تعالی بوصف هیچ و اصفی اندر نیاید و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را چنانکه شاید توصیف نشاید و مؤمن را که بحقیقت ایمان و گوهر ایقان آراسته باشد بطوری که بر وفق حق و صواب باشد نمیتوان توصیف نمود یعنی توصیف مقامات و شئون و درجات نفسانیه و اخلاق ملکوتی و خصایص لاهوتیه او را نمیتوان در حیز وصف در آورد اگر چه بیک طریق دیگر توصیف هیچ مخلوقی را من حیث الذات و حقایق الصفات و الایات هیچ مخلوقی نمی‌تواند نمود.

پس هر کس حدیث ایشان را احتمال نماید همانا ایشان را در تحت حدی محدود ساخته است و هر کس ایشان را در تحت حد آورد همانا ایشان را در تحت وصف در آورده است و هر کس ایشان را توصیفی که در خور کمال ایشان است بکند البته بایستی بر ایشان احاطه داشته باشد تا بتواند از عهده چنین توصیفی بر آید و چون احاطه پیدا کند لابد از ایشان داناتر و اعلم است.

شیخ احسانی میگوید پس اگر بگوئی چون این سر مشارالیه عبارت از معرفت مقامات و معانی و ظاهر و وجه باشد پس چگونه میگوئی جز ایشان عالم بان نیست و حال اینکه از آن خبر میدهی «و الاخبار عنها دلیل علی العلم بها» پس این علم و این حال مختص بایشان علیهم السلام نیست.

زیرا که ممکن نیست که شخصی چیزی را نامبردار نماید بنام آن و بشمار اندر آرد و یعرف انه قبل کذا و بعد کذا مع ذلك عالم بان نباشد مگر اینکه بگویند که کسان دیگر غیر از ایشان سلام الله علیهم عارف بان بر طریق اجمال

هستند و ایشان عارف بتفصیل می باشند .

و بنابراین تقریر می‌شاید بگویند که غیر از حضرات معصومین علیهم السلام عارف

بان از وجهی و ایشان عارف بان از وجهی هستند و معهدا بر آن صادق نمی آید که غیر از ایشان عارف بان نیست.

شیخ احسانی میگوید بیان جواب این مطلب طویل الذیل است چه بر تقدیم مقدمات و عرفان بمسائل کثیره توقف دارد اما بر طریق اجمال اشارت مینمایم و میگوییم این اشیاء مشار الیها از خود ایشان علیهم السلام بغیر از خودشان خارج نمیشود و هیچ چیزی عارف بچیزی نمی شود تا بان واصل گردد.

«واما ما سمعت من ذكرها فائما نصف آثارها مجملة» .

و این آثار همان صور آن است في نفوس من عرف ذلك من غيرهم چنانکه ما خدای را می‌شناسیم و او را بصفات خداوندی و نعوت ذات کبریائی توصیف می‌نمائیم «وهي صور تعرفه لعباده وهي ذواتهم التي ظهر لهم بها و لكنه سبحانه ظهر لنا بذواتنا عن تلك الاشیاء المشار الیها» باین معنی که خداوند جل و علا- اظهار فرمود وصف خود را برای نفس خودش که معرفی آنرا برای ایشان فرمود «وهو حقیقتهم وظهر لنا بصورة تلك الحقيقة بما فيها من وصفه».

پس شناخته می‌شود این اشیاء «بما انتقش في ذواتنا من صورها» چنانکه صورت ستاره در آب موجود میشود و چون این اشیاء بزرگ و واسع هستند و چیزی که فرودتر از آنها باشد وسعت گنجایش این اشیاء را ندارد لاجرم این شیء احاطه نمی‌نماید "بكل صور آن بان حیثیتی که ظاهر نماید در آن تمام حدود اشباح هیاکل خود را بلکه بمقدار خودش گنجایش دارد .

و چون در ذات خود کوچک است بتفصیل اشباح آن احاطه نمی‌کند «وانما فيه المعني غير الظاهر وان الباب غير الوجه وان الحكم غير الأمر فالعارفون بهم عرفوا العدد او بعضه ومن نفس الشبح بقدر وسعه».

و این است حقیقت آن وقیمت و بهای او در حضرت پروردگارش «وقیمة

کل امریء ما یحسنه» و این قدر از ظهور همان مراد از اجمال است «فاذا کان کل من سواهم لایصل الیه الا بعض اشباحها» صحیح میگردد که هر کس که سوای ایشان باشد عالم بآن نیست زیرا که شبح ظل نور می باشد .

و اما نور عبارت از مقامات پروردگار ایشان و معانی و ظاهر او و جوه صفات او است و بر این مطلب جز حضرات معصومین صلوات الله علیهم چنانکه سبقت نگارش گرفت عالم نمیباشند و این همان سری است که خداوند تعالی ایشان را برای آن برگزید.

و اما دو قسم اول از آن همانا معنی اینکه حضرت سبحان ایشان را برای این دو برگزید این است که ایشان حافظ و مبلغ و مؤدی و خزاین مبادی و نهایات این دو هستند «وما یتوقف ذلك من الکتب والاجال و غیر هما» میباشد .

«و مما یدل علی ان ما وصل الیهم منه ما لا یحتمله غیرهم ابدأً و منه ما یحتمله غیرهم» بواسطه تعلیم فرمودن ایشان است و اینکه آنانکه از ایشان نیستند و لا الیهم حمل سری از سر ایشان را نمیتوانند بکنند چه حقیقت انکار در وجود آنان موجود است .

چنانکه از محمد بن عبدالخالق و ابو بصیر مذکور است که حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه فرمود «یا ابا محمد ان عندنا والله سرّاً من سر الله وعلماً من علم الله والله ما یحتمله ملک مقرب و لا- نبی مرسل و لا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان والله ما کلف الله ذلك أحداً غیرنا و لا استعبد بذلك أحداً غیرنا» .

«و ان عندنا سرّاً من سر الله وعلماً من علم الله أمرنا الله بتبلیغه فبلغنا عن الله تعالی ما أمرنا بتبلیغه فلم نجد له موضعاً و لا أهلاً و لا حمالة یحتملونه حتی خلق الله لذلك أقواما خلقوا من طینة خلق منها عمد و ذریته صلوات الله علیهم و من نور خلق الله عمداً و ذریته علیهم الصلوة والسلام و صنعهم بفضل صنع رحمته التي صنع منها محمداً و ذریته صلی الله علیه وآله وسلم» .

«فبلغنا عن الله ما أمرنا بتبليغه فقبلوه و احتملوا ذلك فبلغهم ذلك عنا فقبلوه واحتملوه و بلغهم ذكر بافعال قلوبهم الى معرفتنا و حديثنا فلولا انهم خلقوا من هذا لما كانوا كذلك لا والله ما احتملوه»

ای ابو محمد سوگند با خدای سری از سر خدای و علمی از علم خدای نزد ما می باشد که قسم بخدای فرشته مقرب و پیغمبر مرسل و مؤمنی ممتحن الایمان حمل آنرا نتواند سوگند با خدای حمل این بار را خداوند تعالی بهیچکس جز ما تکلیف نفرموده است و غیر از ما احدی را در این امر به بندگی نخواسته است .

و بدرستی که نزد ماسری از سر " الهی و علمی از علم الهی است که خداوند تعالی ما را به تبلیغ و رسانیدن آنرا بدیگران فرمان کرده است و ما اطاعت امر را بآنچه مأمور شدیم ابلاغ نمودیم.

اما برای این تبلیغ موضعی و اهلی و حاملانی که حمل آنرا نمائیم نیافتیم تا گاهی که خداوند تعالی برای این امر و استعداد این حمل اقوامی را از طینت عد و ذریه او و از نور محمد و ذریته او صلوات الله تعالی علیهم بیافرید و ایشان را بفضل و فزونی صنع رحمتش که از آن صنع رحمت محمد و ذریه آن حضرت علیهم السلام را بساخته بود بساخت.

و ما از جانب خدای آنچه را که مأمور بودیم بایشان تبلیغ کردیم و ایشان قبول کردند و احتمال آنرا نمودند و چون این تبلیغ را از ما بدانستند و از ما خبر یافتند قلوب ایشان بمعرفت ما و حدیث ما میلان گرفت و اگر خلقت ایشان ازین طینت و نور نبود باین شأن و مقام و معرفت و احتمال سر الهی نایل نمی شدند و حمل آنرا سوگند با خدای نمی کردند.

شیخ احسانی میفرماید اول یعنی سر اول همان سری است که حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین اختصاص بآن دارند و در حکمت حضرت احدیت جایز نبود که جز ایشان دیگری مکلف بآن شود.

و نیز دیگران را روا نمی باشد که از ایشان در طلب آن بر آیند و هر کس

طلب نماید در حضرت یزدان به عصیان گرائیده و در این خواستن سزاوار شکنجه ایزدی شده است.

همانا آدم صفی علیه السلام بعد از آنکه بدانست پیشی گرفته است علم خدای باینکه زود باشد که آدم ازین درخت یعنی درخت بهشت جاویدی که قلم اعلی از آن است زود است که میخورد در آن هنگام که او و حوا که زوجه اش بود يك دانه از میوه های آن درخت بهشتی بخوردند از بهشت برین دور افتادند .

وایوب علیه السلام خواستار آن کشت برنجه و ن بزرگ دچار گردید .

و یونس علیه السلام از فروتنی بآن درخت روی بر تافت در شکم ماهی جای گرفت .

و چون ایشان در پیشگاه یزدان بازگشت گرفتند و از خدای بخشنده در زیر گنبد سید الشهداء ابو عبدالله الحسین بجاه محمد و آل او که درود یزدان برایشان باد خواستار گذشت گردیدند و از گناه کردن خود بخدای بازگشتند خدای بازگشت ایشان را بپذیرفت و ایشان در ازای آن رنج بزرگ و آزمایش سترک بخوشنودی خود پاداش نیکو فرمود .

و هم چنین دو فرشته از فرشتگان از برك آن خواستند برگیرند و ایشان يك گروهی از فرشتگان بودند که باین آهنگ اندر شدند و خدای تعالی آنان را از جوار عرش خودش براند و این فرشتگان هفت هزار سال در پیرامون بگردیدند و چون رانده شدند هفت سال به بیت المعمور پناهنده گردیدند و چون بقبر حسین علیه السلام پناه آوردند در آن عالمی که پیش ازین دنیا بود خداوند سبحان بازگشت ایشان را مقبول گردانید .

و سر دوم آن سری است که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و مؤمنین آزمایش یافته حامل آن هستند چه طینت ایشان از فاضل طینت محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم آفریده شده و از برکت و میمنت همان طینت قبول و حمل آن سر " را گاهی که ایشان آن سر را برایشان حمل کردند بپذیرفتند.

و چون چنین علم و دانشی را جماعت اغیار که دشمنان دین هستند و گروه

جهال از مستضعفین حمل نکردند خداوند تعالی بکتمان و پوشیدن آن فرمان داد و ازین روی نامش را سر نهادند.

اما پوشیدگی از اغیار برای دین است که از خلاف حق و خلاف طینتی که طیب و پاکیزه بود آفریده شدند و خلاف حق همان باطل است و خلاف طینت طیبه طینت خبیثه است که طینت خیال است .

قول خدای تعالی «لا یالونکم خیالاً» یعنی فساداً و خیال عبارت از فساد

است و در افعال و ابدان و عقل مییابد .

در حدیث است من شرب الخمر سفاه الله من طینة خیال یوم القیمة، بفتح خاء معجمه و باء موحدہ تفسیرش را بصدید و چرك و خون دوزخیان و آنچه از فروج زنا کاران بیرون می آید و در دیگهای جهنم جمع میشود و اهل دوزخ می آشامند کرده اند.

بالجمله چون اغیار ازین طینت خبیثه آفریده شدند حق خالص را قبول

نکردند بلکه حق مشوب غیر خالص را پذیرفتند «اقامة للحجة علیهم».

و اما جماعت مؤمنون جهال و گروه مستضعفان چون در طینت ایشان از لطح و لوث طینت خبیثه تلوث داشت و چون این دو طینت از هم دیگر تزیل و و تفرق گرفت حق را اهلش قبول نمود و باطل باهلس پیوسته شد چنانکه امام علیه السلام در حدیثی که بعضی از آن مذکور شد بعد از آن میفرماید :

«ان الله خلق اقواماً بجهنم والنار فامرنا أن نبلغهم كما بلغناهم واشمازوا من ذلك ونفرت قلوبهم وردوا علينا ولم یحتملوه وکذبوا به وقال ساحر کذاب قطع الله علی قلوبهم و انساهاهم ذلك ثم اطلق الله لسانهم ببعض الحق فهم ینطقون به و قلوبهم منكرة لیكون ذلك دفعا عن اولیائه و اهل طاعته ولولا ذلك ما عبد الله فی أرضه فأمرنا بالكف والستر والکتمان».

همانا خداوند سبحان گروهان گروهی را برای جهنم و آتش بیافرید و

مارا امر فرمود تا بآنها ابلاغ نمائیم چنانکه به آن گروه دیگر نمودیم این جماعت از این ابلاغ و تکلیف مشمئز و منقض گردید و قلوب آنها متغیر شد و بما برگردانیدند و احتمال نمودند و بتکذیب سخن کردند و گوینده را به سحر و دروغ زدن منسوب نمودند .

لاجرم خداوند تعالی قلوب ایشان را خاتم عدم توفیق بر نهاد و یاد آنرا از ایشان فراموش ساخت و از آن پس زبان ایشان را بگردش و بیاره از حق بگزارش در آورد و ایشان بزبان سخن بحق کنند اما دلهای آنها منکر است و این کار برای این بود که خدای تعالی از اولیای خودش و اهل طاعتش دفع نماید و اگر نه چنین شدی خدای را در زمین خدای پرستش نمی کردند.

پس از آن خداوند ما را امر فرمود که از پند و هدایت ایشان دست و بستر و کتمان بگذرد .

راوی گوید میگوید بعد از این کلمات ولایت سمات حضرت صادق علیه السلام دست مبارك بلند کرد و بگریست و عرض کرد.

«اللهم ان هؤلاء لشرزمة قليلون فأجعل محيانا محياهم و مماتنا مماتهم و لا تسلط عليهم عدواً لك فتنفجنا فانك ان فجعتنا بهم لم تعبد أبداً في أرضك و صلى الله على محمد وآله وسلم تسليماً».

بار خدایا این جماعت حق شناس حق پرست مطیع طایفه اندکی هستند پس بگردان زندگی ما را زندگی ایشان و مردگی ما را مردگی ایشان یعنی ما را در سعادت و حسن ایمان و عبادت بروش ایشان زنده و مرده بدار .

یعنی باعتقاد راسخ و دین پسندیده خود ما را بمیران چنانکه ایشان را زنده بداشتی و بمیرانیدی و مسلط مگردان برایشان کسی را که دشمن تو باشد با اسباب فجع و درد و اندوه ما شود چه اگر ما را بواسطه تسلط دشمنان تو برایشان بفجع درآوری ابدأ ترا در زمین خودت عبادت نخواهند کرد و صلی الله علی محمد و آله

وسلم تسليماً».

همانا امام جعفر صادق عليه السلام منكرين از مخالفين را ياد کرده لکن بمنكرين از مؤمنين تصريح فرموده است زیرا که انكار اين طبقه دوم ذاتی نیست .

و این که ذاتی نیست از آن است که شأن این طبقه این است که به پیشوایان وائمه خودشان عليهم السلام و باز گشت گیرند الا أنه اهملهم اما آنانرا که ازین جماعت بالغ و قابل بودند و سر ایشان را احتمال میکردند مذکور فرموده و در حق ایشان دعای خیر کرده است.

راقم حروف گوید بیانات و اشارات مذکوره جناب احسائی دقیق و پاره عمیق و برخی رقیق و جمله بتردید و تشکیک وزان شدن مطالعه نمایندگان حقیق است و جز افهام زاکیه و علوم فاخره به غث و ثمین آن حکمران نیست و پاره به اصطلاحاتی است که در میان این طبقه عرفا سایر است و ما در طی این شرح و ترجمه مکرر اشارت کرده ایم که تصدیق بصحت یا سقم یا راست و کج منوط به نظریات عمیقه و تصدیقات صریحه علمای اعلام و تحاریر قمقام و محدثین اخبار و ناقلین اسرار است که بهیچوجه شائبه غرض و عدم احاطه تامه و استقامت سلیقه در حق ایشان در صفحه پندار نیامده باشد و تصدیق و تکذیب و تمجید و تنقید ایشان و اذیال پاک ایشان آلوده هیچگونه غباری نا مطبوع نباشد.

و بعد از این بیان میگوئیم چنانکه بارها گفته ام و بار دگر میگویم که اسرار آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم درجات و شئونات دارد و اسرار رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم که در اینجا تعبیر بعلم شد مراتب و مقامات دارد و اسرار حضرت پروردگار از حیز توصیف تمام مخلوق بیرون است .

اسراز و علوم پروردگار بقدر شأن پروردگار و دیگران بقدر پرورده شدگان

و بعبارتی دیگر تفاوت آن باندازه تفاوت در میان خالق و مخلوق و باقی و فانی و غالب و مغلوب و عالم بالذات و عالم غیر بالذات است .

پس اسرار و علوم خداوندی بیک معنی دارای يك شأن و مقام است و معنی

دیگر که عبارت از افاضه فیض باشد بهر مقدار که برای انجام اوامر و نواهی الهی و نظام مملکت بی بدایت و نهایت ایزدی لازم است به آنکس که وکیل و کفیل و امیر و ناظر این کارخانه های سبحانی است و در مصالح و مفاسد و مضار و منافع و معارف الهیه و معالم یقینیه و نظام امور معاشیه و معادیه و تکمیل مخلوقات از جمادات و طبیعیات تا آن مقامی که براتر از آن را اراده لازم است بآن شخص عطا می فرماید .

و در این امور هیچ چیزی را بروی پوشیده و مستور و مجهول نمی گرداند تا معذور نباشد و اقامت خدای بروی و از وی بر مکلفین صحت بیابد و در این امر و این عطا و استعداد قبول این فیض اولین طبقه بزرگوار انبیای کبار هستند.

و خدای متعال بهر يك ازین انبیاء عظام علیهم السلام باندازه مقام نبوت و تبلیغ اوامر و نواهی الهی و شئونات ابلاغیه و مأموریت او ازین فیض رسانیده . و از این بحر بی پایانش مشروب فرموده است تا بتواند مأموریت خود را بانجام برساند.

چه اگر صاحب سر و علمی بآن اندازه نبود از اندازه بیرون بود و اندازه بدستش نبود و آنچه خدای از او خواسته بود بعمل نمی نماید و این پیغمبر ازین سر و علم الهی بقدر لزوم وقت بمصرف میرسانید و نیز بوسی خود می نمود و خلیفه خود را که از جانب خدای منصوص بود در زمان رحلت خودش ازین جهان از تمام آن آگاه می ساخت و کار او را ناقص نمیگذاشت .

و شاید آن خلیفه و وصی در زمان خود آن نبی بهممه اسرار و علومی که نبی را بود واقف نمی شدند شدند و به آن مقدار که آن پیغمبر در ایام حیات خود لازم میدانست بایشان افاضه می فرمود .

چنانکه در اخبار ائمه هدی مسطور نموده ایم که چون امام حاضر ناطق

میخواست و داع جهان گوید در آخرین دقیقه خلیفه او در هر نقطه از نقاط خواهی

در بالین آنحضرت یا اراضی دیگر بود بر فراز سرش حاضر و اسرار امامت را بدو منتقل یا چون کفی از دهانش بدهانش میسپرد یا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه می فرمود رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم «اسر الي ألف حديث في كل حديث الف باب لكل باب الف مفتاح».

و در این مسئله احادیث مختلفی بر روایات مختلفی در کتاب خصال ابن بابویه علیه الرحمه و دیگر کتب مسطور است و ما در طی کتب ائمه هدی صلوات الله علیهم باغلب آن در موارد عدیده اشارت کرده ایم .

و این معنی روشن است که علم خداوند تعالی اگر عین ذات است یکی است زیرا که «الواحد لا- یصدر منه إلا- الواحد» اما آن علم بر حسب افاضات بمخلوق نمایشهای گوناگون مثلاً آنچه صادر اول افاضه میشود مافوقی ندارد و هیچکس را آن بهره و استعداد و قدرت و لیاقت و استطاعت آن اندازه حمل نیست و مقامات و شئون رسول خدای و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم را با هیچ مخلوقی و پیغمبری و امامی و خلیفه قیاس نتوان کرد .

زیرا که هیچ پیغمبر جز حضرت خاتم الانبیاء نرموده است که من و اوصیای من از نور واحد خلق شده ایم و اوصیای او نگفته اند پیغمبر علوم خود را بوسی خود بیاموخت و سایر اوصیاء از وی فرا گرفتند و فرمایش ایشان نظر به اوقات و مخاطبین دارد و گرنه پیش از خلقت مخلوقات آنچه باید بدانند دانستند .

اما بر حسب تکلیف ظاهر و احوال معاصرین باختلاف سخن میرانند چنانکه در يك موقع دیگر میفرماید رسول خدای هزار حدیث با من بگذاشت و هر حدیثی هزار حدیث برگشود تا من عرق کردم و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم عرق فرمود و عرق آنحضرت بر من روان شد و عرق آنحضرت بر من سیلان نمود.

و در حدیث دیگر است که عمر و بن یزید در حضرت ابی عبدالله عرض کرد که بمارسیده است که رسول خدای علی صلوات الله علیه را هزار باب بیاموخت که هر بابی هزار باب را مفتوح ساخت با من فرمود بلکه يك باب با و بیاموخت

این باب هزار باب را برگشود و هر بابی هزار باب را مفتوح نمود.

و هم در خبر دیگر است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «ان رسول الله صلى الله عليه وآله علم عليا عليه السلام الف حرف كل حرف يفتح كل الف حرف والالف حرف كل حرف منها يفتح الف حرف».

و در خبر دیگر است که فرمود ازین حروف تا این ساعت جز دو حرف بیرون نیامده است و گاهی بجای باب و حرف کلمه مذکور شده است و گاهی لفظ الف حدیث است «لکل حدیث الف باب و گاهی فرمود «فاسر الي الف باب من باب العلم باب يفتح الف باب»

اما از پاره احادیث اختصاص امیرالمؤمنین نسبت بسایر ائمه هدی علیهم السلام نموده می آید چنانکه میفرماید «أنا و علي من شجر واحد یا من نور واحد» و امثال این یا امیرالمؤمنین تقریباً میفرماید هزار علم است که غیر از من و رسول خدای بر آن دانا نیستیم .

در هر صورت آنچه در نظر قاصر این بنده میرسد همان است که بیان شد علوم سایر خلق نسبت به علم پیغمبر و ذریه طیبه او در حکم قطره و دریا بی پایان است و علوم انبیای عظام نیز از رشحات علم حضرت ختمی مرتبت است و علوم تمام ایشان نسبت ببحار بی آغاز و انجام حضرت احدیت در همین حکم است بلکه این قطره از همان دریا و این ذره از همان بیضا می باشد جل جلاله و عظم شأنه و عم نواله .

و در این کلمات شیخ احسانی که سر اول همان است که حضرات ائمه علیهم السلام بأن اختصاص دارند «و لا يجوز في حكمة الله ان يكلف به غيرهم و يجوز لغيرهم أن يطلبوه و من طلبه فقد عصى الله و استوجب عقوبة طلبه».

اگر بگویند این سر مکتوم که جز رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و حضرات معصومین مکلف بآن نیستند و تقاضای حکمت بر این است و هر کس در طلب آن برآید

عقوبت می بیند غیر از ایشان دیگری چه میداند این سر یا این علم مکتوم چیست تا در طلبش برآید.

و طلب علم بر هر کسی فرض است و طالب را عقوبت از چه راه است و این سر اول از آن اشرف و ارفع و اعظم است که دیگری بداند و استعداد و لیاقت و ظرفیت دانستنش را داشته باشد شب پره را با وصل آفتاب و قطره را با دریای بی پایان چه کار است تا در مورد عقوبت و مسئولیت اندر شود و ذره و قطره را از آفتاب و دریای بی پایان چه خبر هست که در طلبش برآیند جواب چه خواهد بود.

و هم چنین در این کلمات حضرت صادق علیه السلام که با محمد بن عبدالخالق فرمود «ان عندنا والله سرّاً من سر الله وعلماً من علم الله و الله ما يحمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان و الله ما كلف الله ذلك أحداً غيرنا».

و به قید قسم مقید فرموده است چون خوب تصور شود که حضرات ائمه را يك شأن و رتبتی است که از مقام تمام مخلوق بدون استثناء احدی امتیاز و افتخار و تباهی و جلالتی خاص دارند .

و خدای هیچکس را از بدایت آفرینش خواه از انبیاء عظام علیهم السلام خواه از ملائکه خواه از نوع بشر خواه از سایر طبقات انباز و همراز ایشان نداشته و ایشان را بر تمام مخلوقات سلطنت و حکومت نامه داده.

و هیچکس را نزدیک بآن مقام بلکه صدهزاران کرور اندر کرور سالها دورتر ساخته و ابداً بساحت جلالت و عظمت و تقرب ایشان راه طلب و طمع نگذاشته و نخستین نمایش آفرینش و مظهر آفریدگار گردانیده است چه تمامت این شئون است بسته بعلم است که ایشان را بعلمی خاص که بخدای تعالی و ایشان اختصاص داده مخصوص و منصوص فرموده است.

و همچنین در شرافت دوم که شرف عبادت است و عبادت بمقدار علم و معرفت است بدرجه ایشان را عارف و عالم ودانا و بینا و خبیر و بصیر و بر عوالم و معالمی

از شئون و آثار و آیات و علامات و دلالات الوهیت و عظمت و جلالت خود مطلع ساخته است که آن عبادتی که از فرعیات این مطالب است از ایشان ساخته می‌آید از احدی بر نمی‌آید و البته منزلت و رتبت و ارتقای هر کسی نظر بعبادت و اطاعت و خدای پرستی و معرفت اوست .

و حالا این علم و این سر " چیست که احدی از انواع آفریدگان حامل آن نتواند شد و این چه کیفیتی و چه حیثیتی دارد و افاضه و افاده آن بچه زمان و چه طبقه از مخلوق خاص و کثیر الشان که برتر از ملائکه و انبیای مرسل و مؤمن صحیح الایمان است .

یا اینکه در یک زمانی بر حسب اقتضای حکمت سبحانی بهمین طبقات نوبت افاضات میرسد یا بزمان سعادت توأمان حضرت صاحب الامر و زمان رجعت موکول است خدای تعالی میدانند زیرا که این سر یا علم اگر در هیچ زمان و عهدی به احدی از مخلوقات افاضت نیابد شأن و بهای آن از مخازن مظاهر الهی ظاهر نمیشود و اگر ظاهر نشود چه خواهد بود جز خدای آگاه نیست .

شاید در عوالم دیگر یا عوالم اخرویه که استعداد خلق و جنبه روحانیات ایشان نمایشی دیگر دارد موقع این افادت و تابش را بیابد زیرا که در مبدأ فیض و جود و کرم بخل و امساک را راه نیست.

و هم از این کلمه که فرمود «ان» عندنا سرّاً من سر الله وعلماً من امرنا الله بتبلیغه فبلغنا عن الله تعالی ما أمرنا بتبلیغه فلم نجد له موضعاً» .

معلوم میشود که خدای تعالی در سر و علم دوم نیز نقل و عظمت و مهابتی و کیفیات و حیثیاتی مقرر فرموده است که با اینکه مشیتش بر آن علاقه گرفته و است که در این عالم کیانی بکسانی شایسته ازین مخازن ربانی افاضه شود باشد.

معذلك امام عليه السلام می فرماید با اینکه خدای تعالی ما را مأمور و مختار و مجاز گردانید که باهلس تبلیغ نمائیم اهل و موضع و و حماله برای ترشح ازین

سحاب سبحانی و بحار صمدانی در تمام مخلوقات یزدانی نیافتیم تا خداوند برای این امر اقوامی را از آن طینت و نود که عمل و ذریه او را صلوات الله علیهم بیافرید و اگر چنین نبود احتمال نمی کردند .

و حالا باید تصور نمود که آن سر اول را که از ایشان باحدی از اصناف مخلوقات علویه و سفلیه و اولیه تراوش نکرده است چه ثقل و رتبت و ارتفاع و اختصاص که جز خدای تعالی و خودشان علیهم السلام ندانند .

دیگر اینکه خدای تعالی چه علم و سری است که از ذات اقدس متعال بهیچ مخلوقی حتی انبیاء و اولیاء و ائمه و اوصیاء عموماً و خصوصاً نمایش نگرفته است .

دیگر اینکه مراد از هزار باب علم که از هر بابی هزار باب یا بر افزون که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم به علی علیه السلام تعلیم فرمود .

آیا مقصود سر اول است و گمان می رود که می رود که آن نباشد زیرا که میفرماید دو حرفش تا کنون بیشتر بیرون نیامده است یا غیر ازین سر و علم است یا از سر ثانی است که فرمود خدای تعالی برای آن اقوامی را از طینت و نور محمدی صلی الله علیه و آله بیافرید و گمان می رود که از سر ثانی است که مأمور بافاضت آن شدند و حالا باید شرح صدر ایشان که «ألم نشرح لك صدرك، و بحار سرشار بیرون از شمار وحد تصور و پندار ایشان در پهنه اندیشه و خیال در آورد که ازین سر ثانی ربانی که از هزاران هزار بابش افزون دو باب یا حرف از مخزن خاص ایزدی بیرون نیامده .

و این مخلوق و این عوالم را کافی و وافی است آیا ازین دو حرف نیز چه مقدار باهاس افاضت شده است و حمل آنرا توانسته اند بنمایند و آنوقت از اهلس بساین مخلوق چه اندازه تراوش کرده است .

«قل لو كان البحر مدداً لكلمات ربى لנقد البحر قبل أن تنفد كلمات ربى ولو جئنا بمثله مدداً»

و در جای دیگر میفرماید «ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام و البحر يمد من بعده سبعة أبحر ما نفدت كلمات الله ان الله عزيز حكيم»، عظمت و احتشام این علم را میرساند و در تفاسیر در شئون ائمه علیهم السلام بخود ایشان تعبیر شده است .

و گفته اند مراد از کلمه باقیه امامت که خداوند تعالی در عقب حسین علیه السلام تا روز قیامت مقرر فرموده است و در ذیل حدیث پیغمبر در حق امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم است «وهو الكلمة التي لزمها المتقين» و نیز کلمه تامه را به امامت تفسیر کرده اند و یحیی الحق بکلماته یعنی بحججه و هم در تفاسیر و اخبار است که مراد از این کلمات ائمه هدی هستند در هر صورت نه حقیقت این کلمات و نه حقیقت شئون امام و تکالیف ایشان را می توان دانست .

و نیز در آن کلمه که فرمود خداوند اقوامی را برای جهنم و نار بیافرید و ما را امر فرمود که بایشان ابلاغ نمائیم چنانکه با آن جماعت نمودیم تا آخر عبارات مذکوره پاره اشارات است که در نفوس غیر سالم اثر میکند اما باید بلطایف آن بنگرند و از جاده مستقیم و عقاید بیرون نروند و اگر خود ندانند از آن کس که بداند پرسند.

و هم در این عبارت که امام علیه السلام با آن مراتب و مقامات عرض می کند «اللهم هؤلاء الشرذمة قليلون فاجعل محيانا محياهم و مماننا ممانهم» تا آخر عبارت .

و خواستن از خداوند تعالی که چنین فرماید و زندگانی و مردن ایشان را بزندگانی و مردن آنها و آن حال بگرداند با اینکه باید برعکس باشد چنانکه در سایر اخبار و کلمات وارد است .

و آرزو و استدعای از پیشگاه رحمت الهی این است که زندگانی ما را چون ما زندگانی ایشان و مردن ما را چون مردن ایشان بگردان دقایق لطیفه ایست .

و شاید مقصود و مراد خود ائمه هدی صلوات الله علیهم باشند چنانکه در ادعیه ازین قبیل دعاها بسیار است و در همین زیارت جامعه که بدست تحریر و ترجمه میسپاریم بر این نسق میباشد و امام علی نقی بحضرات ائمه هدی که خود يك تن از ایشان است خطباتی مذکور می فرماید حتی «بأبی أئتم و امی» میگوید که مانند کسی است که خارج از ایشان باشد اما چون بجمله از يك نور و ماده موجودند چنانکه خود آن حضرت نیز داخل در خطاب باشد .

دیگر اینکه چون باید دیگران باین زیارات و عبارات نایل شوند در حقیقت دستورالعمل بایشان و از زبان ایشان است والله تعالی اعلم . بالجمله شیخ احسائی میگوید دواما قوله و اجتیبکم بقدرته، همانا شارح بيك معنی از معانی آن اشارت نموده است و آن این است که نسبت اجتبا را بسوی قدرت برای مبالغه در تعظیم مقام اجتباء برای ایشان است .

زیرا که اجتباء و برگزیدگان ایشان علیهم السلام که در واقع بر کامل ترین وجه از اجتباء است از راه قدرت بالغه است و این عبارت از آن قدرت کامله الهیه است. که «لا تعجز عن شیء» هر چند آن چیز بزرگ باشد.

و در این عبارت معنی دیگر جز این معنی مذکور نیز جایز است و آن معنی این است که چون حضرات معصومین علیهم السلام چنانکه اهل و شایسته بودند که مظهر قدرت خداوند قادر و مصدر آثار ایزد متعال باشند و باب فیضان فیاض کل بمکانی که سیل از آنجا سرازیر میشود و طیر را بآنجا مجال صعود نیست.

و پروردگار قدیر ایشان را بهمین تقدیر برگزیده فرمود.

او نیز معنی دیگر جایز است و آن این است که چون قدرت یزدانی از حیثیت عظمت و شدت تناهی و پایانی ندارد بحیثیتی که لا یقدر احد من المقدورات تحمل ظهورها علیه بلا واسطه در حکمت ایزدی اتخاذ اعضاء برای خلق واجب افتاد .

و چون حکمت تقاضا می نمود که اعضاء اقوی و اقرب مما یتقوی به الی

الفاعل باشد و در دایره وجود از حضرات معصومین علیهم السلام احدی به پیشگاه کردگار مبین نزدیکتر نبود ایشان را برای عضداً لقدرته اختیار فرمود و بقاء بقدرته بمعنی لام است .

وعلى تفسير ظاهر الظاهر المراد بالقدرة القدرات يعنى اختيار کرد خداوند تعالى ایشانرا باینکه ایشانرا مقدرین للاشیاء باذن الله تعالى .

یعنی دارای چنین رتبت عالی و مقام متعالی نمود چنانکه حضرت حجت صلوات الله علیه در دعای شهر رجب میفرماید و مناة و ازواده یعنی مقدرون بکسر دال مهمله و اختارهم بقدره فیرجع التقدير الی اختیاره لهم اوالیهم یعنی انهم مقدرون» بفتح دال یعنی معدلون فی احسن تقویم یا بمعنی اینکه خداوند قادر قدیر ایشان را بر تحمل آنچه خود اراده فرمود از علم خود یا برادر آنچه برایشان از علم خود حمل کرده یا براداء تبلیغ آنچه ایشان را به تبلیغ آن امر فرموده و آنچه شبیه و مانند این است که اگر بخواهند در معنای آن مطابق قواعد باطن و ظاهر ظاهر و تأویل و باطن تأویل تصرف نمایند موجب طول کلام میشود قادر و نیرومند فرمود.

راقم حروف گوید البته در این کلمات استعداد معانی متصوره مفروضه بسیار است و ممکن است یکی از آن معانی این باشد که چون تمام امتیازات و اعتبارات و قدرتها و انجام اوامر و نواهی الهی و انتظام امور هر دو جهانی و تکمیل و ترقی و دایع سبحانی از برکت علم است و بعد از آنکه خداوند متعال و مهیمن لا یزال حضرات معصومین صلوات الله علیهم را بآن مقدار که مقدرات الهی در نمایش گوهر معرفت و خلقت مخلوق لازم بود علم بایشان بداد و صاحب سر خاص گردانید.

لاجرم این مشاعل شبستان توحید و معارف رب مجید را چندان قدرت بداد و نافذ الامر فرمود که از بدایت امر تا نهایتی که خود میداند بر هر چه بخواهند

که خواست ایشان عین خواست حضرت احدیت است قادر و حاکم و تمام ماسوی در تحت حکومت و قدرت ایشان باشند و برای ایشان هیچ عذری نباشد والعلم عند الله القادر الفیاض القاهر .

«قال علیه السلام و اعزکم بهداه و اخصکم ببرهانه».

و عزیز گردانیده است شما را بهدایات خود تا به براهین قاطعه برگمراها غالب باشید و مخصوص گردانیده است شما را به براهین واضحه و معجزات قاهره .

شیخ احسانی میگوید شارح می نویسد «و اعزکم بهداه» یعنی «جعلکم اعزة بالهدایة هادياً أو مهدياً و اخصکم ببرهانه» یعنی بالقرآن و علوم فرقان چه هر دو معجز هستند «و هما عندهم او الاعم منه و من غیره من المعجزات الباهرة المتواترة التي روتها العامة والخاصة عنهم صلوات الله عليهم اجمعين».

شیخ احسانی می فرماید ازین پیش معنی هدی مسطور شد و اکنون کما کان مذکور میداریم و عزم ما از تکرار بیان برای بیان و ایضاح است پس میگوئیم معنی هدی ارشاد مر لزوم طریقی است که مؤدی محبة الله و مبلغ بسوی جنت اوست که منصرف میگرداند طلب آن جنت از متابعت هوای ناپروای نفس اماره که موجب عطب و هلاکت و اخذ نمودن با رائی است که اسباب بوار و دمار است .

این معنی از حضرت صادق علیه السلام مروی است و الهدی الدلالة على الصراط المستقیم والهدی الكتاب و الشریعة» از ابن عباس در این آیه شریفه فمن اتبع هدای الی آخرها .

مروی است والهدی التعریف بطریق الخیر والشر، وهدی بمعنی تبیین است «كما قال الله تعالى أولم یهد للذین یرثون الارض الآیة». و هدی بمعنی تقوی است چنانکه در تفسیر این آیه کریمه «هدی للمتقین» گفته اند فیکون تقوی ای باعث تقوی و محدثها اوز ایدها .

و معنی متقین بر معنی زاندها ظاهر است و علی احداث التقوی معنی آن

هدی و تقوی لمن یقبل یا للمتقین المتأهلین لها .

یا باعتبار ما یؤل بها أمرهم الی الاتصاف بها خواهد بود .

وهدی بمعنی امضاء با اصلاح است «کما فی قوله تعالی ان الله لا یهدی کید الخائنین» میباید یعنی لایمضه یا اینکه لا یصلحه خواهد بود .

وهدی بمعنی طریقه است خدای تعالی میفرماید «فیهداهم اقتده» یعنی بطریقتهم فی الایمان والتوحید والعدل و النبوة والامامة والمعاد ومجمل الشرایع و اصولها .

وهدی بمعنی حفظ مر آن چیزی است که مکلفین را از آن چاره نیست «ومنه قوله تعالی ولکل قوم هاد» و امثال آن .

و ازین پیش در ذیل کتب ائمه صلوات الله علیهم مذکور گردید که هاد علی علیه السلام است وقول امام علیه السلام و اعزکم بهداه لفظ هدی در اینجا بر این معانی صدق می نماید مع معانی عز من اصل اللغة والتضمین .

واز معانی عز شدت وقوت است مثل قول خدای تعالی «عزیز علیه ماعنتم» یعنی شدید عنتکم یغلب صبره .

و همچنین در این قول خدای متعال «فعززنا بثالث» یعنی قوینا و شددنا ظهورهما بثالث .

پس معنی چنین میشود «شد کم بهداه و ارشاده المزوم الطریق المؤدی الی محبته و المبلغ الی جنته وقواکم بتعریفه و تبیینه لکم وقواکم بالتقوی وبما امضی لکم فی محتوم قضائه من سننه وطریقته و آدابه و اصول شرایعه و فروعها سیدکم و قواکم علی حفظ ما لابد منه للمکلفین من الایجادات و اسبابها و التشریعات و آدابها علیهم و ایدکم بما به تکنونون غالبین لما تریدون ظاهرین علی من تعادون» .

و چون بآء بهداه را که در این عبارت مذکور است بمعنی علی بداننی چنانکه

در این قول خدای تعالی «فمنهم من ان تأمنه بقنطار بؤده اليك» بمعنی قنطار می باشد.

یا بمعنی لام یا بمعنی فی یا بمعنی عن یا غیر از آن از حروف جر بشماری می‌شاید چه حروف صفات پاره بجای پاره قیام می‌جوید و برای وجوه معانی وسعت و گنجایش خواهد داشت و معانی متعدده را کثرت حاصل میشود و مذکور نمودن بطول می انجامد و بیانش دقیق میگردد.

وقول امام علیه السلام و اخصکم ببرهانه از آن عباراتی است که بآن افزایش میگیرد که یزدان سبحان اختصاص داد حضرات معصومین علیهم السلام را بقرآن کریم باینکه قرآن را در حجرات مقدسه ایشان نازل فرمود یا اینکه ایشانرا بمقاصد و اراده که در قرآن داشت عالم ساخت یا ائمه طاهرین علیهم السلام را حفظه احکام خود و قوام از برای آنچه در قرآن نازل فرموده از اوامر و نواهی خود گردانید یا ایشان را محل خود مقرر ساخت .

زیرا که این انوار مبارکه محال مشیت یزدانی و قرآن ظاهر مشیت سبحانی با مظهر مشیت ربانی یا عمل نمایند بآنچه بآن ناطق میباشند .

چه برای احدی از خلق الله ممکن نیست که عمل کند بآنچه بآن نطق میکنند مگر حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام یا ابلاغ نمایند و برسانند آنرا چنانکه خداوند در حکایت از پیغمبر خودش و ایشان میفرماید «لا نذر کم به و من بلغ» یعنی «و من بلغ آن یكون منذراً منهم ینذركم به»

یا ادا کننده از خدای تعالی و احکام و اوامر و نواهی ایزد منان را بموجودین و مکلفین ما ظهر سبحانه فیه لهم.

یا ما اظهر عنه من المعجزات که خارق عادت و مقرون بتحدی هستند.

یا ما اظهر فیه وانزل فیه من العلوم والاسرار و الاخبار بالحادثات علی ممر الدهور .

یا بما ینال حملته و یبلغون بسببه من الشرف والمجد والعز" الذي لا یخلق

جدیده علی تطاول الایام والدهور یا بما انزل فیہ من البرهان والحجج التي يقوم بها الحق و يبطل بها الباطل و آنچه مانند این جمله باشد. یا اینکه خداوند سبحان جل شأنه و عظم برهانه اختصاص داده است حضرات معصومین صلوات الله علیهم را بمعجزات خارق عادات چه معاجیز برهان خداوند دیان و حجت و آیات اوست که مصدق پیغمبران و فرستادگان و اولیای او است و این معجزات که خارق عادات هستند مثل زنده کردن مردگان و روشن ساختن کور مادر زاد و رنج برص و پیسی و خبر دادن از آنچه در خانه های خودشان ذخیره میسازند و بزبان آوردن و گویا نمودن جمادات و حیوانات کنک و عجم و زنده گردانیدن جمادات را باینکه ارواح حیوانیه بآنها عطا نمایند و سلب نمودن آن حال را از آنها .

یا عالم گردانید و قدرت بخشید ایشان را باسم اعظم اکبری را که بدستگیری هر چه را بخواهند بکنند یا عالم و دانا گردند به آنچه بخواهند و اراده فرمایند.

یا بمعنی این است که خداوند رحمن مخصوص فرمود ایشان را به روح قدس که مسدد ایشان است ازین روی و بدستگیری و برکت این تسدید در هیچ امری و کاری بسهو و خطا نمیروند «و المعلم لهم فلا یجهولون و المذکر لهم فلا ینسون»

یا اینکه خداوند تعالی نازل فرمود در اجساد مبارکه و اجسام شریفه و نفوس کریمه و عقول جلیله انوار مدد خود را چندانکه «کانوا آية للعالمین و حجج الله تعالی علی سایر خلقه اجمعین».

یا اینکه یزدان سبحان ایشان را مظاهر برهان ربوبیت خود و آیات علم و قدرت خود فرمود چنانکه سبقت اشارت یافت و در روایات خود ایشان صلوات علیهم باز نموده آمد که ایشان حجتهای خدای متعال و آن آیات سبحانی هستند که خداوند قادر ایشانرا در آفاق و فی انفسهم بیافریده است .

و مراد باین مطلب این است که برهان یزدان برایشان ظاهر گردیده است یا ایشان برهان سبحانی را آشکارا نموده اند یا خود ایشان همان برهان هستند.

«و هذه الثلاثة الأحوال كونهم مظاهر برهان بر بوبیته» پس حال سوم «مقام المقامات في حقهم والأول مقام المعاني والثاني مقام الابواب وآثار الاحوال الثلاثة لظهر في المقام الرابع مقام الامام فافهم»

راقم حروف گوید در این تلفیق الفاظ و تدقیق اشارات شیخ احسانی با آن احادیث و اخباری که در مقامات عالیه و مراتب سامیه و شئونات جلیله و اختیارات و علوم فاخره ائمه هدی صلوات الله علیهم مذکور نمود خاصه در فصل سابق و تفصیل سر " وعلوم الهی که بایشان عطا شده است و تقسیم آن بدو سر یا دو علم مخزون و مکنون یا سر اول

اول و دوم .

وعدم جواز اشاعه و افاضت سر اول به احدی از عموم مخلوقات و در سر دوم بآن شرح و بسط که تأویل و تعبیر رفت چگونه میتوان قانع بلکه راضی شد که ایشان بدستیاری اسم اعظم کار کنند یا اینکه میفرمایند اسم اعظم الهی و اسمای حسنی خداوندی مانیم یا اینکه به امداد و سداد روح القدس از خطا سالم بمانند .

با اینکه در فصول سابقه و کلمات امام علیه السلام مذکور نمود که امام حسن عسکری صلوات الله علیه فرمود «و اسباطنا خلفاء الدین و خلفاء الیقین و مصابیح الامم و مفاتیح الکریم و الکلیم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء».

«و روح القدس في جنان الصافوره ذاق من حدائقنا الباكوره» با آن شرح و بیانی که سبقت تحریر گرفت یا معلم ایشان باشد تا بجهل نروند و تذکر و یاد آورنده ایشان گردد تا فراموش نکنند.

و سوای این بسیاری احادیث که از ابتدای این شرح الزیاره تاکنون مذکور داشته و جلالت شأن و نبالت مقام الهی صلوات الله علیهم را یاد کرده است گمان

ص: 242

چنان می‌رود که مگر جناب شیخ را ملاحظه در کار بوده است و الا با آن عقیدت راسخه او این عنوان سازگار نیست مگر نه آن که روح الامین که روح القدسش میدانند شاگرد دبستان و طفل ابجد خوان ایشان اگرچه بیانات شیخ بعد از این عبارت قدری تدارک تلافی را نموده است و صلی الله علی محمد وآله .

«قال علیه السلام و انتجبکم بنوره و ایدکم بروحه».

و برگزیده است شما را از جهت نور خود که نور محبت و معرفت و ایمان و مکاشفات و مشاهدات باشد .

مجلسی اول اعلی الله تعالی مجلسه مع العلیین میفرماید بنوره باء نیز رقم شده است که بمعنی مع بهمان معنی یا سببیه باشد یعنی بسبب این نور که بشما داد برگزید شما را برای امامت و خلافت.

و شیخ احسائی میگوید شارح نوشته است «و انتجبکم بنوره من الکمالات و الهدایة و غیرها من الانوار القدسیة المعنویة».

و مؤید گردانید شمارا بروح خود یعنی بآن روح القدسی که با پیغمبر و با ائمه اطهر صلوات الله علیهم بود چنانکه این معنی از اغلب اخبار مستفیضه که مذکور شده است بر می آید و این روح با دیگران نبوده است .

و ظاهر این است که این روح مذکور از ملائکه روحانین باشد و ممکن است که عبارت از تنور و فروزندگی نفوس کریمه و عقول شریفه ایشان با نوار قدسیه الهیه باشد .

شیخ می فرماید «انتجبهم» یعنی اختیار کرد خداوند تعالی ایشان را بنور خودش یعنی بعلم خودش یعنی «انه اختارهم» و این اختیار بسبب آن علمی بود که خداوند عالم تعالی در باره ایشان داشت که خیره هستند .

«و ذلك في القدم المخلوق وهو السرمد ومبدء الفيض والمد" وهذا العلم الذي اختارهم» عبارت از کتاب اول است که یعیبر عنه بعبارات کثیرة مختلفة في الظاهر

والمدلول والمفهوم متحدة في المعنى».

«ومنها الحق المخلوق والكتاب الاول والعلم المساق والرؤية ان مربوب و الالهية المألوه و الفعل و الاختراع و الابداع و المشية والارادة والرحمة الواسعة والشجرة الكلية وبرزخ البرازخ والتعين الأول ومقام أودنى وعالم فاحببت أن اعرف وغير ذلك» .

و مراد باین علم که مذکور شد آن علمی نیست که هو الذات زیرا که انتجاب معنی فعلی است و الذات لا تكون فعلا لنفسها ولاجل ان المراد منه العلم المخلوق بنفسه است تعبیر کرده اند آن را بنور .

و جایز است که مراد از نور ذوات والاسمات ائمه هدی علیهم الصلوات باشد باین معنی که خدای تعالی اختیار فرمود ایشان را بشیء غیرهم وانما اختارهم بهم و این معنی اخیر را لطافتی خاص است «هذا و مثله من المعاني اذا اريد بانه سبحانه اختارهم في المقام الاول».

و اگر بگویند مراد این است که یزدان متعال اختیار و برگزیده فرمود این انوار ساطعه لامعه علیهم السلام را در مقام ثانی مراد بنود همان امر خواهد بود «و هو الماء الأول كما اشار اليه سبحانه والبلد الطيب يخرج نباته باذن ربه».

و اگر مراد در مقام ثالث باشد مقصود از نور همان اسم کبیر و مصباح منیری است که آسمانها و زمینها بآن روشن باشند و اینوقت مراد بآن در اینجا همان حجاب ایض است .

و مراد از روح در ایند کم بروحه اید کم بروح الحجاب الاصفی خواهد بود و اگر اراده نمایند بآن در مقام رابع مراد از نور وحی و قرآن خواهد بود باین معنی که خداوند تعالی ایشان را مهبط وحی خود قرار داده و حامل کتاب خود گردانیده .

و آثار این نور بهر معنی که فرض شود نشان آن در مقام رابع آشکار میگردد کل اثر بحسبه في احوالهم و اعمالهم و اقوالهم و افعالهم چنانکه ازین پیش به

آن اشارت رفت .

و در بآء بنوره ملاحظه همان معنی میشود که در نظایر آن تقدم یافت و از بیانات مذکوره ترا مکشوف میافتد که قبل ازین شرح هیچکس بیان نکرده و در هیچ قرطاسی مکتوب نگردیده و بر خواطر خلق جاری نشده است یعنی این ذخیره را از جناب شیخ احسانی دارند .

وقول امام علیه السلام «و ایدکم بروحه» مراد این است که خداوند سبحان مؤید فرمود ایشان را بروح منه و برترین معنی که ازین روح قصد شود این است که بمشیتة الله اراده شود یعنی خدای تبارک و تعالی مؤید فرمود ایشان را بمشیت خودش چه مشیت یزدانی هر چیزی را حیات جاودانی .

و از مراد تائید ایشان بمشیت خداوند سبحان این است که خدای تعالی ایشانرا محل مشیت قرارداد و قادر متعال در تمامت مخلوقات خود هیچ تائیدی را مثل تائید بمشیت قرار نداده و از سایر مخلوق جز محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بتمام مشیت خود مؤید نگردانیده است.

ثم یراد بعده القائم بجمیع حیوة الموجودات که عبارت از آن مائی است که حیات هر چیزی بآن است «و من الماء کل شیء حی».

و شیخ احسانی بعد ازین کلمات بیاره مطالب عرشیه و سبقت انوار ائمه و کلام امیر المؤمنین علیه السلام «سلونی قبل أن تققدونی» و سؤال سائل از مسائل تا آنجا که عرض میکند مدت مکث عرش بر آب پیش از خلقت زمین و آسمان چه بود .

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود آیا چنان میبینی که اگر خردلی بر زمین فروریزد چندانکه هوا را مسدود و میان زمین و آسمان را پر نماید پس از آن ترا اذن بدهند با اینکه بحالت ضعف اندری که این خردلها را از مشرق بمغرب نقل کنی و بعد از آن عمرت را در از گردانند تا اینکه جملگی آن خردل ها را نقل

ص: 245

و جای بجای نمائی و بشمار اندر آری این امر آسان تر است از احصاء آن مدتی که عرش پیش از خلق زمین و آسمان بر آب دائمی و صفتی
عشر عشر من مائة الف جزء و استغفر الله من القليل في التحديد الحديث»

و بعد ازین بیان در باب آبی که حیوة هر چیزی بآن است و رتبت دومی است که صدق می نماید بر آن روحی که خدای تعالی مؤید
ساخته است حضرات معصومین صلوات الله علیهم را بآن .

و رتبت سوم آن همان است که شارح یاد کرده و مذکور شد و این رتبت تحت دو رتبه نخستین است که بر قلم و عقل کلی و بر فرشته که او
را سرها بعدد خلائق می باشد که تولد نیافته است اشارت میکند .

تا بآنجا که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم را فرمود خدای تعالی عقل را ملکی بیافرید که برای آن رؤسی بعدد خلائق که خلق شده
و نشده تا روز قیامت و برای هر صورتی سری و برای هر آدمی سری است از سرهای عقل .

واسم این انسان بر صورت این رأس مکتوب است و بر هر روئی پرده ایست آویخته که این ستر ازین وجه مکشوف نمیشود تا این مولود
متولد و بحد مردان یا حد زنان برسد و چون بالغ شد این پرده برداشته و مکشوف می شود. پس از آن در دل این انسان نوری واقع می گردد
آنگاه فریضه و سنت و جید و ردی را میفهمد همانا مثل این عقل در قلب چون مثل چراغ است اندر وسط خانه .

و بعد ازین کلمات معجز آیات بحدثی دیگر شبیه باین حدیث مذکور اشارت می نماید تا بآنجا که فرموده اند «و هذه الروح ملك»

و نیز این ملک را بلسان شرع قلم میگویند و عقل مینامند و بزبان اهل حکمت عقل کلی و نزد بعضی عقل اول خوانند و گاهی در ذیل
اخبار حجاب ابیض و نور ابیض و حجاب اصفر و لور اصفر و روح من امر الله گویند.

و نیز در باب اول ما خلق الله و روایات حضرات ائمه در باب روح و عقل و

اول ما خلق الله عقلي واول ما خلق الله روجي و ذكر حديث حضرت صادق عليه السلام در باب معنى علم .

و حديث امام زين العابدين عليه السلام تا آنجا كه مي فرمايد مراد بعقل عقل محمد صلى الله عليه وآله و مراد بروح روح آن حضرت است زيرا كه عرش قلب آن حضرت است و القلب فيه العقل و الروح من جانب الطور الايمن وفيه النفس من جانب الايسر .

ولهذا لم يوجد هذا الملك العالى عند أحد من الناس الا محمد وآله صلى الله عليه وآله وسلم لانه عقله وعقلهم ينتقل من واحد الى واحد.

و حديث ديگر كه مي فرمايد «منذ أنزل الله ذلك الروح على محمد صلى الله عليه وآله وسلم ما صعد الى السماء وانه لفينا» از آن زمان كه يزدان منان اين روح را بر محمد صلى الله عليه وآله وسلم نازل فرمود بسوى آسمان صعود نكرد و بدرستي كه اين روح در ما ميباشد.

راقم حروف گويد صد هزاران آسمان و عرش نسبت بشرف و برترى و رفعت منزلت حضرت ختمى مرتبت و ذريه طيبه آنحضرت صلوات الله وسلامه عليهم ما دون آن فرشى كه قدم مبارك را بر حسب صورت بر آن نهند در اينصورت روح را از مقام عالى باسماں كه حكم داني پيدا ميكند چه صعودى همه پستيها از او و بلندی ها بدو است .

شيخ احسانى مي فرمايد «انما كان ذلك لانه عقله فهو مخصوص بهم» و بدرستي كه نزد انبياء عليهم السلام از اين روح يا ملك و جهى از وجوه آن است و براى هر پيغمبرى و جهى است و نزد هر مؤمنى اشراقى از اشعه اين وجوه است .

و معنى اينكه خداوند تعالى حضرات معصومين را مؤيد فرمود بآن روح خودش كه عبارت از عقل ايشان است اين است كه خداوند سبحان احكمه فيهم وهو في حد ذاته نوري است كه تاريك نميشود و يادى است كه فراموش نميگردد و غفلت نميجويد.

و علمی است که غبار جهل را در آن راهی نیست و یقین بیرون از شکی است که آلوده شک و ریب نمیشود و معرفتی میباشد که لاینکر و هدایتی است که لا یضل " و ما شبه ذلك.

و بعد از آن میگوید و برای این روح دو اطلاق است یکی روحی است که هو مؤمن امر الله و این روح من امری دو ملک از یمین عرش الهی و دوم آن روحی است که موکل بر ملائکه حجب هستند که عبارت از دو فرشته بر یسار عرش میباشد.

و این چهار ملک همان ملائکه عالین که در آیه شریفه «استکبرت ام کنت من العالین» مذکور هستند و ازین عالین خوانده شدند که بآدم علیه السلام سجده نکردند بلکه خداوند تعالی برای کرامت این چهار ملک امر فرمود که بآدم سجده برند چه خدای تعالی انوار این چهار ملک را در آدم نازل فرمود .

و اینها انوار محمد صلی الله علیه و آله وسلم باشند و ایشان حاملان عرش هستند و عرش ذوات ایشان باشد و ما جعل الله عندهم من خزاین الاشیاء و الملائکه الذینهم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل که ازین چهار ملک عالین استمداد مینمایند امدادات چهارگانه مراتب وجود را که عبارت از خلق و رزق و حیات و ممات باشد و این چهار ملک عالون همان حجب است که عبارت از انوار چهارگانه ایست که عرش را از آن خلق فرمود .

و بعد ازین کلمات بحديث حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شخصی در حضرتش عرض کرد که ابن عباس چنان میدانند که بهر آیه که در قرآن نازل است عالم است و میدانند در چه روز و درباره چه کس نازل شده است.

و جواب آنحضرت که بدم ابن عباس و خباثت ذریه او خلفای بنی عباس مطابق آیات نازله در حق او و اولادش و کیفیت عرش و عظمت و خلقت عرش بعد از خلقت هوا و قلم و نور و آفرینش عرش از انوار مختلفه هفتاد هزار حلقه و غلظت و کلفتی هر طبقه مثل اول عرش الی اسفل السافلین و تسبیح و تقدیس خدای

تعالی نمودن در تمام طبقات چنانکه در کتاب حضرت سجاد علیه السلام مسطور افتاد .

و نیز می نویسد پس عرش مرکب است ازین انوار اربعه و در اینجا عبارت از ایشان است زیرا که عرش را نزد اهل شرع اطلاقات مختلفه است و بر ملک و بردین و بر قلب مؤمن و بر باطن و بر عالم الامر و علی کل الوجود و بر مجدد جهات اطلاق می شود.

دولت آنگاه بحديث حضرت صادق علیه السلام در باب عرش و کرسی و صفات کثیره مختلفه آن و اینکه عرش و کرسی دو باب بزرگتر از ابواب غیوب اشارت نموده است.

و راقم حروف این حروف این حدیث مبارک را در کتاب تلبیس ابلیس مذکور نموده است در اینجا حاجتی بنگارش نیست.

«قال علیه السلام ورضیکم خلفاء فی ارضه و حججاً علی بریته».

و خوشنود گشت که شما خلفای او باشید در زمین او و حجتهای او باشید بر خلق او .

شیخ احسانی میگوید شارح مینویسد «کما قال الله تعالی وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبذلنهم من بعد خوفهم أمناً یعبدوننی لا یشرکون بی شیئاً».

متواتراً روایت شده است که نزول این آیه شریفه در حق حضرات معصومین صلوات الله علیهم است و کمال استخلاف و جمال خلیفتی در زمان سعادت بنیان حضرت مهدی صلوات الله علیه است چه آن زمان همایونی و اوقات میمونی است که تمام خلائق بر طریق ایمان اجتماع میورزند و ظلمت شرك یکباره از میان بر میخیزد چنانکه علمای عامه نیز بر این روایت اتفاق دارند.

و علمای خاصه متفق میباشند که حضرات معصومین خلفای خداوند مبین در پهنه زمین هستند و هیچ زمانی از خلیفه سبحانی خالی نیست چنانکه ازین قول

خدای تعالی دانی جاعل فی الارض خلیفة».

و هم چنین ازین قول خدای «انما أنت منذر ولكل قوم هاد» ظاهر می شود و در اخبار متواتره مروی است که مراد به هاد امام است و اینکه اگر افزون از دو تن باقی نمانند یکی از آن دو تن امام است.

شیخ احسائی میفرماید انه تعالی رضیهم یعنی ایشان را در زمین خلفاء گردانید «مصاحب لرضاه» باینکه راضی گشت که ایشان خلفای خدای باشند یا بخلافت ایشان راضی شد یا رضیهم للخلافة یا اینکه ظهر رضاه بخلافتهم أو يجعلهم خلفاء و ان خلافتهم هی رضاه یا اینکه انها مظهره لرضاه یا سبب لرضاه اور کن رضاه .

و رضا ضد سخط و سخط بمعنی خشم و غضب است .

و چون نسبت رضا را بخدای تعالی بدهند مراد فعل عقاب است بر مسخوط علیه و مغضوب .

و هم چنین است رضا و در اینجا یکی از وجوه معانی این کلام است زیرا که رضای خدا عبارت از ثواب اوست پس رضیهم الله خلفاء یعنی انابهم بالخلافة او بالمدد و التأيید للخلافة .

یا اینکه «جعل خلافتهم ثواب الطائعين وهو أعظم مراتب الاثابة أما بقبولها أو يجعلهم ملوكاً بسبب القيام بمقتضاها و الانقیاد لاربابها و انها سبب للاثابة بنعيم الجنان» .

و گاهی رضا بمعنی اقرار در چیزی است چنانکه گاهی حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم با شیعیان خودشان در حق مخالفین خودشان می فرمود «ارضوا ما رضی الله لهم من خلال» .

یعنی بر قرار دارید این جماعت مخالفین را به آنچه خدای تعالی مقرر داشته است ایشان را یعنی بگذارید بهمان ضلالتی که دارند بیابند زیرا که «من یضلل الله فلا هادي له» .

و گاهی رضا بمعنی اذن و اجازت در تصرف است چنانکه گفته میشود مالک رضا داد که وکیل او متاع را بخرد یعنی اذن داد .

و چون در رضا معنی اختیار را خواهند اظهار است و این اختیار بذوات مقدسه حضرات علیهم السلام بازگشت می نمایند یعنی خدای تعالی اختیار فرمود ایشان را از تمام مخلوقات خودش برای خلافت خودش در بلاد یا الی خلافتهم یعنی اختار لهم خلافة الحق التي لا خلافة مثلها .

زیرا که خدای متعال ایشان را در سایر عوالم خود نیز بیای داشته و خلافت داده و هر کسی که دارای چنین خلافت عالی رتبت با جامعیت الهیه باشد تمام موجودات از معانی و اعیان و ذوات و صفات و سکون و حرکات و افعال و اعمال و احوال و آجال و کتب و رخص و غیرها منقاد و مطیع و محکوم او میشوند.

زیرا که این خلافت عبارت از ولایة الله الحق است زیرا که این خلافت اگر چه حق تقصیرات است .

بلکه یا خلافت بر طریق جور است یا مشوب بحق و باطل غیر خالص یا ناقص یا ظاهرة في البعض أو باطنة في البعض است و منطبق نمیشود بر این قول خدای تعالی «هنالك الولاية الله الحق» مگر آن خلافتی که خدای تعالی برای ایشان رضا داده است .

و نیز جایز است که خلافت بمعنی استخلاف در علم باشد چنانکه در تفسیر آیه شریفه «لنستخلفنهم في الارض»

از حضرت باقر علیه السلام مردی است که فرمود «فقد وكل ولاية الأمر بعد محمد صلى الله عليه وآله بالعلم و لحن هم فاسئلونا فان صدقناكم فاقروا وما أنتم بفاعلين».

یا عبارت از مطلق تمکین في الارض برای اقامت دین الله است «فیصدق في

هذا الزمان اذ ليس هدى ولا دين الا بهم او خصوص التمكين في رجعتهم خاصة نه تمكين عام ومطلق زیرا که اینگونه تمکین را عوام مردمان شناسا نیستند بلکه بر حسب ملك و پادشاهی و تسلط ظاهری می شناسند .

و این حال جز در زمان قیام حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه یا در هنگام رجعت ائمه هدی علیهم السلام بدار دنیا حاصل نمی شود.

و این خلافت را خدای تعالی قبل از خلقت خلق بایشان عطا فرموده است چنانکه امام علیه السلام میفرماید «الحجة قبل الخلق ومع الخلق وبعد الخلق» و قول امام علیه السلام و حججاً علی بریته ازین پیش در معنی حجت بیانات وافیه شد .

و بریة بقولی بمعنی خلیقه و مشتق از براء بهمزه است و بقولی بمعنی خلق است .

و بعضی در این قول خدای تعالی «هو الله الخالق الباريء المصور» گفته اند خالق بمعنی مقدر لما یوجده است و باری بمعنی ممیز بعضی از بعضی بر حسب اشکال مختلفه و مصور بمعنی ممثل است.

شیخ احسائی در اینجا از صاحب مجمع البحرین و معنی او در باب خالق و باری و مصور ورد این معانی و بقول آنکس که ملائکه را قوی نیز میداند و بقولی دیگر که مجرد از مطلق ماده و مطلقاً خارج از حدود تکلیف میداند و ملائکه عقلیون که خارج هستند اشارت میکند .

و بعد از آن میگوید حق این است که از ماده براء باشد و هر چه در تحت اراده است و داخل در آن باشد و ملائکه عقلیه نیز داخل میشوند و معنی چنین خواهد بود که حضرات معصومین علیهم السلام بر تمامت مخلوق خدا بلا استثناء حجج خدائی هستند.

«قال علیه السلام و انصاراً لدینه و حفظة لسره» خدای تعالی راضی شد که شما ناصران و یاوران و مددکاران دین او و حافظان و نگاهبانان سر او باشید .

انصار جمع ناصر است که عبارت از ذاب و دفع کننده و رامنده باشد و ائمه هدی صلوات الله علیهم هر کس را که مخالف دین خدای باشد از میدان خصومت و مخالفت میرانند و میدوانند باین معنی که بدستیاری اقامت براهین واضحه و ادله لایحه حجت مخالف را باطل میگردانند.

چنانکه حضرت صادق علیه السلام میفرماید «فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تأویل المبطلین و تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین»

و نیز از حضرت علیه السلام مروی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود «یحمل هذا الدین فی کل قرن عدول ینفون عنه تأویل المبطلین و تحریف الغالین و انتحال الجاهلین كما ینفی الکبریت خبث الحدید».

شیخ احسائی میگوید قول امام جعفر صادق علیه السلام «فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدول» تا آخر حدیث احتمال دارد که مراد بعدول همان نفوس مبارکه خودشان علیهم السلام که بر وفق حقیقت و اصل است باشد و محتمل است که مراد بعدول آن جماعت شیعیان ایشان باشد که بآثار ایشان اقتفا و باحکام ایشان اقتدا نمایند و عارف باشند و حامل علوم ایشان هستند.

و ایشان همان کسان هستند که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در این کلمات خود بآنها اشارت میکند و میفرماید در ذیل تقسیم علما تا اینجا که ولكن الرجل کل الرجل نعم الرجل آن کسی است که هوا و خواهش نفس خود را تابع امر خدا و قوای خود را در رضای خدا مبذول فرماید ذلت مع الحق بعزت ابدی نزدیک تر از عز در باطل بنگرد تا آخر حدیث .

و از شیعیان ایشان هستند جماعت البیاء و مرسلین و اوصیای ایشان چنانکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام در این قول خدای تعالی «و جعلنا بینهم و بین القرى التي بارکنا فیها قرى ظاهرة و قدرنا فیها السیر» الایة .

میفرماید «فحن القرى التي بارك الله فيها» و بعد ازین کلمات معجز سمات نیز پاره احادیث که در این معنی و شئون ائمه و قضاوت امیر المؤمنین علیهم السلام بحق و عدل و صواب است و مفتاح این قضاء و باب آن و اول آن و سبب آن و سبب آن علی بن ابیطالب علیه السلام.

و هر کس قضاوت بحق و عدل و صواب نماید از برکت آن حضرت مذکور نموده است و چون ما در طی کتب حالات ائمه علیهم السلام مذکور داشته ایم بهمین اشارت کفایت میرود .

شیخ احسانی بعد از تحریر احادیث شریفه میگوید اگر قائل باین مسئله حضرات معصومین علیهم السلام باشند این نصرت حقیقی چنانکه اشارت کردیم بالاصاله است و اگر قائل غیر از ایشان و از شیعیان ایشان از جماعت انبیا باشند. مثلاً فهو حکم عام اضافی علی الحقیقه بعد الحقیقه است و اگر از غیر اهل عصمت باشد فهو خاص علی محض التبعية و چون بر طریق اجمال باشد ظاهر است و صعوبت امر در این مسئله در تفصیل است .

لکن شیخ امین شیخ یاسین بن صلاح بحرانی در کشکول خود می نویسد که مردی بحضرت ابی عبدالله علیه السلام نوشت و استدعا نمود که آن حضرت در حق وی دعا فرماید که خداوند تعالی این مرد را از کسانی بگرداند که در دین خدای بدو نصرت جویند در جواب مرقوم فرمود «رحمك الله انما ينتصر الله لدينه بشر خلقه».

شیخ احسانی میگوید شاید این شخص سائل آن درجه نصرتی که استدعا کرده است که خداوند بدعای امام علیه السلام بدو عطا فرماید که در دین نماید اعلی نصرتی برای دین بوده است که جز برای محمد و اهل بیت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جایز نیست و دیگران را لیاقت درک اینگونه نصرت و مقام نمی باشد .

و امام علیه السلام از باطن سائل با خبر و طمع بی استحقاق او را دانسته است لاجرم با جواب داده است که طلب چنین مقام عالی لا یكون الا من أهله بالحق و هر کس

مدعی مقام ایشان باشد جز شریب‌ترین خلق خدای نمیباشد.

چنانکه خداوند تعالی در شأن بخت نصر گاهی که بوجود او انتقام از اهل قریه از یمن که پیغمبر خودشان حنظله بن صفوان را بکشتند و بقولی آن حضرت را بیخند و گوشتش را بخوردند بکشید و بخت نصر را بر آن گروه مسلط ساخت تا ایشان را بجمله بکشت و یکتن از ایشان حتی حیوانات را باقی نگذاشت میفرماید «فلما احسوا بأسنا اذاهم منها یرکضون» .

و به روایت ابن عباس از آسمان منادی ندا کرد بثرات انبیاء و بقولی هاتقی ندا کرد بنار حنظله و خداوند بخت نصر را بأسآله نامید.

و این بخت نصر کافری شقی بود که خداوند بوجود او برای دین خود انتصار جست و اگرچه متعدی و مدعی بود.

پس اگر آن شخص سائل خواستار میشد که خداوند تعالی دین خود را بوجود او نصرت بدهد در تبعیت حضرات معصومین علیهم السلام اجابت مسؤلش را میفرمود و به علت همین است که خداوند تعالی نهی فرموده است که کسی از پیشگاه یزدانی خواستار مقامات عالیه پیمبران سبحانی و ائمه یزدانی شود.

پس نصرت حق بحق بدرجه کمال آنچه خدای تعالی اراده فرموده است در تمام مخلوق خدای متعال انحصار بوجود مبارك محمد و آل صلوات الله علیهم بالغدو و الاصال دارد .

پس قول امام علیه السلام و رضیکم انصاراً لدینه.

مقصود اعلی مراتب نصرت است که بحضرات معصومین اختصاص دارد و بآن اشارت رفت.

و کلام امام علیه السلام «و حفظة لسره» بیان این کلام مبارك ازین پیش در ذیل قول آن حضرت و حفظة سر الله مذکور شد .

راقم حروف گوید ممکن است معنی چنین باشد که چون جنس بنی آدم

غالباً بشرارت و طغیان و عصیان و راندن شهوت و کامرانی و ادراك امتعه زائله این سراچه فانی و ترك اوامر و نواهی و متابعت لذات نفسانی و امارت و ریاست مایل و شایق هستند و تا ظالمی غشوم و غشو می شقی و اشی شریر دچار نشوند چنانکه باید مطیع و منقاد نمیشوند و بلاد و عباد را از فساد و عناد آسوده نمیگذارند .

و اگرچه آن ظالم شریر بظلم و شرارت رفتار مینماید اما يك تن بیش نیست و دست جمعی کثیر از اشرار و اشقیاء را کوتاه می نماید .

اما حکمران عادل حلیم بردبار علیم نصفت شعار اگر چه بنفسه شرارت نمیکند و تعدی و ظلم و خسارت نمیرساند اما بسبب حلم و عدل این یکتا جماعتی بسیار از ستمکاران و اشرار جسور و جری میگردند و بمال و جان برآیا و رعایا و مخلوق خدا دست تعدی در از و دهان طمع و آز چون خرس و گر از باز میگردانند و بندگان خدای را دچار هزار گونه آزار میسازند .

چنانکه بعضی از محققین گوشه امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را ازین حیثیت نوشته اند.

چه مردم آن عصر جز معدودی قلیل همه ظالم و آثم و ظلم و غشوم بودند و بعدل و انصاف صرف در تحت نظام و سلامت و صلاحیت اندر نمی شدند لاجرم حاکمی لازم بود که دارای رأفت علم و سطوت خشم هر دو باشد و از کشتن و بستن عاصی و غیر عاصی پرهیز نکند در بذل و بخشش نظر باستحقاق و عدم استحقاق نکند و در قتل و کوشش ابرار و اشرار را فرق نشناسد .

و حلال و حرام را تمیز نگذارد تا خلق را آسایشی مختصر بر حسب ظاهر نمایش گیرد و مناهی و فواحش چندان قوت و فزایش تجوید و مردمان بیک اندازه در تحت امنیت و فراغت و رفاه سال بماه آورند و در حقیقت ظلم و تعدی از همان يك نفر است و دست گروهی ستمکار بسته است .

این است که موافق اخبار و احادیث کثیره چون نوبت بزمان سعادت توأمان حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه برسد آنگونه قتل عام می شود و اندکی

از بسیار که سعادت‌مند و با دین و امانت هستند بر جای می ماند.

اما قبل از ظهور آنحضرت خداوند تعالی مصلحت ندید که سایر ائمه علیهم السلام بچنین عمل رفتار نمایند و در حقیقت هزاریک از خلق بر جای نماند و این حال با حکمت الهی موافق نبود .

و شاید نظریات الهی بگذشت خلق و فزایش مسلمان بود و اگر بحکومت حقه و امارت عدل میگذشت و آنگونه قتل و مجازات بجای می آمد مسلمانان معدودی بیش نبودند و سطوت و شوکت و ابهت و هیبت و جلالت و عظمتی پیدا نمی کردند و دین اسلام را قوتی پدید نمیشد و آنچه خدای اراده فرمود بظهور نمی پیوست.

مثلاً امروز قریب هفتصد کرور مسلمانان کره خاک یعنی يك ربع نفوس بشری مسلمان هستند و بسیار باشأن و عظمت و قدرت و کثرت عدد میباشند.

اما اگر در بدایت اسلام خلق خدای از روی استحقاق بقتل میرسیدند چندان قلیل الجمعیه میبودند که امروز در کره خاک ده کرور تن مسلمان در حیز شمار نمی آمد و بهیچوجه آثار ابهت و عظمت و نام و نشانی عظیم نمیداشتند و از قلت جنبه دیگر مردم مستهلك میشدند و صلاهی اسلامیت و بانك مسلمانی از میان میرفت .

حمد خدای را که امروز در تمام کره خاک صدای اسلام بلند و مسلمان محترم و ارجمند است و بهر سالی جمعی کثیر از صاحبان دیگر مذاهب مختلفه در سایه دین اسلام و رایت ابدآیت محمدی صلی الله علیه وسلم اندر می شوند.

«قال علیه السلام و خزنة لعلمه و مستودعاً لحكمته».

و راضی شد خدای تعالی که شما خازنان علم و محل امانات حکمت‌های او باشید .

شیخ احسائی میگوید ازین پیش معنی بودن ائمه هدی خازنان علم خدا در کلام امام علی نقی صلوات الله علیهم و خزان العلم مذکور گشت و باز نموده آمد

که علم نفس معلوم است .

پس حضرات معصومین علیهم السلام یرون کل شیء فی مکان وجوده وزمان مشهوده زیرا که شیء قائم است بامر خدای و هیچ چیزی بدون امر خدا قیام نمیگیرد و هو قوله تعالی «یذرع کم فیہ و ہم ذلک الامر الذی قامت الاشیاء بنوره وکل شیء من خلق الله هو العلم به فهم خزان العلم».

و در کلمات سابقه اشارت رفت که خداوند تعالی ارتضاهم خزنة لعلمه بمعانی متعدده مسطوره .

و مراد باین علم آن علم حادثی است که هو ذواتها زیرا که علم ازلی همان ذات واجب تعالی است و این علم ازلی را جز خداوند لم یزل خازنی نیست «و لا یحیطون بشیء من علمه».

و چون علم نفس معلوم است لزم من قولنا انهم خزانة الاشیاء من ذواتها وصفاتها وأحكامها ومصادرهما ومواردها و عللنا ذلك بانها قائمة بامر الله و انهم امر الله وقلنا انها ذرثیت فیہ یعنی فی نوره لا فی ذاته و مرادنا ان ما لها وعلیها قائمة بنورهم.

و معنی این قیام همان تأویل این قول خدای تعالی است «قل من بیده ملکوت کل شیء و هو یجیر ولا یجار علیه ان کنتم تعلمون».

پس ملکوت اشیاء و از مه آن نور ایشان است چه خازن شدند و مخزون ساختند هر چیزی را که شأنه الله مشیته کون فی ملکوتہ بالله و بامرہ قد رضیهم لذلك پس ایشان چنان بودند که خدای راضی و دوستدار بود.

پس قول ما تأویل قول خدای تعالی من بیده ملکوت کل شیء اراده میکنیم باین کلام و این تأویل که ایشان یدالله هستند چنانکه خود فرموده اند و ملکوت کل شیء غیبه و امامه الذی به قام و باین جهت گفتیم که هر چیزی مخزون در ملکوت خداوند است و در هیچ چیزی هیچکس تصرف نمیتواند کرد مگر آن

ص: 258

کس که بدست اوست ملکوت او.

و بیان این مطلب این است که آن تصرفی که مانعی برای آن نیست هو المراد نه مطلق تصرف چه نور چراغ تقدر ان تتصرف فيه في الجملة وان لم تملك ملکوته بأن تقرء علیه وتضع مرآة تعكس بعضه الى غير جهة المقابلة وتحجبه ولكن من كان بيده السراج بنفسه هو الذى يتصرف بلا مانع لانك اذا أردت أن تقرء مثلاً و هو لم يرد ذلك نقل السراج عنك ولم تقدر أن تمسك شيئاً من النور اذ ليس في يدك ملکوته فافهم.

و خداوند تعالی در این کلام خود باین معنی اشارت فرموده است .

«قل من يكلؤكم بالليل والنهار من الرحمن بلهم عن ذكر ربهم معرضون أم لهم الهة تمنعهم من دوننا لا يستطيعون نصر أنفسهم ولا هم منا يصبحون».

و بیان الاستشهاد من الايتين في رتبة المعانى وهى الثانية لهم وبيان المراد في مرتبة البيان وهى الاولى لهم و ازین پیش بسیاری ازین مسائل مذکور شد .

وقول امام عليه السلام «و مستودعاً لحكمته»

استيداع بمعنى استيمان است باينکه ملك خودت را نزد آنکس بگذاری که خاطر بدرستی و امانت و دیانت استوار داری و حکمت بمعنی علم یا علم با عمل بان یا تعديل قوه ملكيه است بالتوسط بين الافراط که جریزه نامیده میشود یا تقریط که مسمى به بله و بلاهت است .

و تعديل آن همان حکمت است که عبارت از عقل مکمل است چنانکه درباره عقل فرمود ولا اکملک الا فیمن احب یا همان معرفتی است که مقابل با انکار است لا بالجهل والشک .

یا عبارت از ضیاء و فروز معرفت است در گنجینه دل یا عبارت از نور فؤاد و فروغ دل است یا عبارت از اور الله است که تعبیر میشود از آن به توستم و فراست .

ص: 259

و بالجمله پس معنی اینکه خدای تعالی راضی شد که حضرات معصومین مستودع برای حکمت الهی باشند این است که اختیار فرمود ایشان را از روی اختیار محبت و راضی شد که ایشان مستودع گوهر حکمت یزدانی باشند .

یعنی خدای تعالی ایشان را موثق شمرد در حفظ حکمت و وضع در موضعش باینکه بذل فرماید حکمت را به آن کس که حافظ آن باشد و باز دارند و بذل نکنند بآنکس که حافظ آن نیست یا معنی این است که ایشان خودشان حکمت هستند.

و خدای تعالی ایشان را مستودع نفوس خودشان گردانید و ایشان بهرکس که شایسته آن گوهر ربانی و حکمت یزدانی است ادا فرماید تا بدان عمل کنند یا بهر کس که اهل آن باشد ابلاغ فرماید تا عالم بآن گردند.

و حکمت را بر طریق اراده مستودع که خداوند سبحان است محفوظ دارند و وضع نمایند آن را و آنکس را که حافظ آن باشد بتوسم و نشان خاص بشناسند و بدو مبذول دارند و مسدد آن باشند «علی حسب ما کتب له من الحظ فیها و انکروا من لم یعرفها فیمنعونه منها و حفظوا انفسهم علیه و علی خدمته کما استوعبهم فی قوله تعالی خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک».

و چون ادای حکمت را بمستحقین فرمودند اعانت فرمایند ایشان را بر عمل بر حسب اقتضای آن حکمت و علی التبلیغ و الاداء و امثال ذلك و تمام این جمله و امثال آن ازین استیداع مییاشد.

و اینکه تعبیر نموده شد از این افاضت حکمت برایشان به استیداع یعنی خدای ودیعه و امانت نهاده است حکمت را نزد ایشان برای این است که خداوند تعالی هر چه عطا کند یا از خزائن خود بیکی از مخلوق خود افاضت فرماید از قبض دست قدرت الهی خارج شده است بلکه خداوند خود مالک آن چیزی است که در ملکیت ایشان مقرر فرموده است و قادر بر آنچه ایشان را بر آن قادر فرموده مییاشد .

پس هر چه یزدان تعالی نزدیکی از آفریدگان خود گذاشته باشد بر سبیل عاریه و ودیعه است و هر وقت بخواهد باز پس بگیرد میگیرد زیرا که خداوند متعال خود مالک آن و مالک تصرف در آن است و این تملك موقت و مشروط بغیر از اراده الهی نیست .

راقم حروف گوید در قرآن والسنة اخبار و احادیث بر این معنی بسیار وارد است مثل هو المالك يا الملك الله يا لا ملك الا ملكك يا من بیده ملكوت كل شيء وانت المالك وأنا المملوك .

و لفظ مالك یکی از اسمای حسناى الهی است و أنت الباقي ونحن الفاني بعد از آنکه مالك مجازی فانی میشود معلوم است آنچه از وی میماند در قبضه تملك خیر الوارثین و وارث هر وارث و مالك هر موروث است و این مطلب محتاج بشرح و بیان و دلیل نیست .

«قال عليه السلام وتراجمة لوحیه واركاناً لتوحیده».

و راضی شد خدای تعالی که شما بیان کنندگان و ترزقان و حی او از قرآن و جز آن باشید و رکنهای توحید او گردید که خلائق را بتوحید خدای یگانه کما هو حقه هدایت کنید.

شیخ احسانی میگوید تراجمه جمع ترجمان بفتح تاء فوقانی و ضم جیم تفسیر کننده و آشکار نماینده زبان و لغت گوینده ایست به لغتی که غیر از لغت متکلم است .

مثلاً شخصی عرب با شخصی عجم سخن مینمایند و عرب از لغت عجم بیگانه است شخصی دیگر که به لغت عجمی نیز آگاه است مترجم میشود و آنچه عرب بلغت عرب تکلم میکنند این شخص مترجم به عجمی تفسیر کرده و بآن شخص عجمی تکلم مینماید و میفهماند و این شخص را در عربی مترجم و فعل او را ترجمه خوانند و در فارسی ترزقان و ترزان و ترزبان بمعنی مترجم است .

وحی دراصل بمعنی آن کلام خفی و پوشیده ایست که سریعاً ادراک شود.

و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی میگوید وحی مشافهه و وحی الهام است و این همان است که در قلب واقع میشود.

و نیز وحی بمعنی اشاره استعمال میشود «و اوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشياً».

و نیز بمعنی زخرف استعمال میشود چنانکه خدای تعالی میفرماید «یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً»

و بمعنی وسوسه می آید «قال الله تعالی وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم یعنی اولیائهم من الانس و الشیاطین».

از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است «ان الشیاطین یلقی بعضهم بعضاً فلیقی الیه ما یغوی به الخلق حتی یتعلم بعضهم من بعض».

شیخ میگوید پس اول وحی از خدای تعالی فعل اوست که بسوی نفس خودش وحی میکند و ترجمه میفرماید از نفس کبریای خودش آنچه ظاهر شده است در او از آثار ربوبیت «اذلا مربوب التي هي حقایق الربوبية المربوب مبلغاً مؤدیاً الی حقیقتهم علیهم اعلم التي هي مشیة الله فتترجم تلك الحقیقة لنفسها المعبر عنه بالقبول وللعلم».

و این وحی ثانی است پس از آن ادا مینماید آنرا بسوی قلم و آن وحی ثالث است «فیتترجم القلم لنفسه وهو قوله واللوح ویؤد الی اللوح وهو الوحی الرابع»

پس از آن ترجمه مینماید لوح برای نفس خودش وهو قوله وللملائكة و تؤدیة الی الانبیاء وهو الوحی الخامس وهم یترجمونه لانفسهم و هو تحملهم له و لامهم وفي كل رتبة یترجم الواسطه کلام الاعلی لنفسه بنور الله و للادنی بلسانه لیفهم خطاب الله له و ما یرید منه».

و این اشیاء را من برسبیل تمثیل یاد کردم نه برای حصر در آن بلکه در اخبار وارد است که خداوند سبحان هزار بار هزار عالم و هزار بار هزار آدم بیافرید

«وهي من متسلسلة مترتبة بترتيب طبعي متناسق يجرى فيها الأمر ولحكم يتنزل الأمر فيها وبينها في كل عالم وكل جزئى على نحو ما مثلنا به».

اين است مثال تكوين التشريعي الوجودى و اما التكوين الوجودى وكك ولكن تمثيله في الجملة هكذا من الفعل الى الحقيقة .

«ومنها الى العقل ومنه الى الروح ومنه الى النفس ومنه الى الطبيعة ومنها الى المادة ومنها الى المثال ومنه الى الجسم ومنه الى محدد الجهات ومنه الى فلك البروج ومنه الى السموات ومنها الى العناصر ومنها الى المعادن ومنها الى النباتات ومنها الى الحيوانات ومنها الى الملائكة ومنهم الي الجان ومنهم الي الانسان».

اين است ترجمه وحى از جهت مفعولات بقول مطلق يعني المقيد وما هو مقيد باعتبار مطلق باعتبار .

واما ترجمه وحى از جهت افعال باين ترتيب است پس مشيت الهى «تترجم عن نفسها لنفسها وللارادة و القدر والقضاء و للاسماء الثمانية والعشرين فرعيح الدرجات يترجم للجامع عن الجامع وهو يترجم للانسان عن اللطيف وهو يترجم للجان عن القوى و هو يترجم للملائكة عن المذل و هو يترجم للحيوانات عن الرزاق»

وباعتبار آخر بالعكس فيترجم الرزاق للنبات للحيوانات عن القوى و هو يترجم للملائكة عن اللطيف و هو يترجم للجان عن الجامع .

و هو يترجم للانسان عن رفيع الدرجات والعزيز يترجم للجمادات عن المميت و هو يترجم للتراب عن المحيي و هو يترجم للماء عن الحى " و هو يترجم للهواء عن القابض و هو يترجم للنار عن المبين و هو يترجم بفلك القمر عن المحص و هو يترجم لفلك عطارد عن المصور.

و هو يترجم لفلك الزهرة عن النور و هو يترجم لفلك الشمس عن القاهر و

هو يترجم الفلك المريخ عن العليم و هو يترجم لفلک المشتري عن الرب" و هو يترجم لفلک زحل عن المقتدر و هو يترجم لفلک المثل عن غني الدهر و هو يترجم لفلک البروج عن الشکور و هو يترجم للكرسى عن المحيط و هو يترجم للعرش عن الحكيم و هو يترجم لجسم الكل عن الظاهر و هو يترجم لشکل الكل عن الآخر و هو يترجم لجوهر الهباء عن الباطن و هو يترجم لطبيعة الكل " عن الباعث و هو يترجم لنفس الكل عن البديع و هو يترجم العقل الكل عن فعل الله و ابداعه».

و ازین پیش سبقت نگارش گرفت که وحی بر دو قسم است يك قسم وحی بالمشافهة است و قسم دیگر وحی بالالهام است اما وحی بالمشافهة آن است که خداوند بسوی بنده خود فرشته بفرستد و آن فرشته آنچه خدای با او فرموده است بآن پیغمبر و رسول خدای مشافهة" ابلاغ نماید .

چنانکه خدای تعالی میفرماید «او يرسل رسولا فيوحى باذنه ما يشاء انه حكيم عليم» مراد از رسول در اینجا ملك است «او يرسل اليه بشراً رسولا فيوحى باذنه ما يشاء».

یعنی ابلاغ نماید این رسول مرسل بسوی رسولی دیگر باذن خداوند داور چنانکه خدای تعالی میفرماید «ان جائها المرسلون اذ ارسلنا اليهم اثنين فكذبوهما فعززنا بثالث».

پس بنا بر آن روایتی که این رسل و فرستادگان رسولان عیسی علیه السلام بودند که ایشان را باذن خداوند سبحان و فرمان او بفرستاد.

و مردی این است که رسول سوم شمعون بن حمون الصفا رأس جماعت حواریین و آن دو تن رسول مذکور یکی را صادق و آن دیگر را صدوق نام بود و بقولی رسول سوم معزز به نامش شلوم بود.

و بالجمله این سه رسول فرستادگان خدای بودند که بواسطه عیسی علیه السلام بایشان وحی فرستاد پس و وحی بایشان وحی مشافهة بود.

و از اقسام وحی این است که خدای تعالی از وراء حجاب تکلم بآن فرماید چنانکه با موسی علیه السلام تکلم فرمود همانا موسی بشنید آوازی که منبعث از آن شجره بود فکان مشافهة وما اشبهه .

«واما وحی الالهام فما یرد علی القلب من النور بحيث يفهم به مراد الله وما يظهر من الاشارات ونطق احوال الاشياء من الجمادات و النباتات والحيوانات و احوال الحركات والهيئات والاوزاع وترتب الطبيعيات وغير ذلك» .

مثل صدای وزش باد و جریان آب و تغطط و باغوش آب دریاها و هفیف و جنبش اشجار و نباتات و اثمار درختها و تقلب و گردش مرغها در هوا و هر ورقی که میریزد و آنچه میروید و آنچه میبالد و پژمرده میشود .

و همچنین اشارات و ایمانات و تلویحات و آنچه مگس انگبین در جبال و درخت میسازند و بنیان می نهند و سقف میبندند و آنچه شبیه باین جمله است از طریق وحی الهام است و اینها در حرکات و هیئات آنها است .

«و اما اصواتها و اصوات الحيوانات و طنین مثل النحل و الذباب و منطوق احوال الكلام و نطق السنة الاحوال في الحس المشترك فهو على ما الهمناه من الوحي الشفاهي .

وهم صلوات الله الرحمن عليهم مترجمون لذلك لهم و لمن امروا بتبليغهم من وحی او من وراء حجاب او بارسال رسل بالسنة قومهم او بخطاب مشافهة.

و پس ازین کلمات باید دانست که معنی بودن حضرات ائمه اطهار و معصومین ابرار صلوات الله علیهم مترجم این است که این ترجمه بر حسب صنع خدای متعال و احداث خداوند است در قلوب ایشان و نفوس ایشان آن مقدار و میزان که ایرد سبحان خواسته است بایشان برساند بما شاء من اقلامه الجارية في الواح علومه التي يترجم بها سبحانه لمن شاء ما شاء قال الله تعالى هذا كتابنا یعنی مکتوبنا ینطق علیکم یعنی نبأ بالحق یعنی بالحق من عندنا انا کنا مستسخ ما کنتم تعملون» .

اللهم صل على محمد وآل محمد كما صليت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد .

و ارکان جمع رکن است و هو الجانب الاقوى و مراد باینکه ائمه علیهم السلام ارکان هستند مر توحید خداوند حمید را با راضی بودن خدای تعالی به ارکان بودن ایشان این است که آن توحیدی که می‌شاید گفت حقاً توحید است معنی لا اله الا الله است که جز بشهود خلوص تفرد بالالوهیة تحقق نمی‌گیرد .

و این تفرد بالالوهیة همان توحید است و لا یتحقق حق التفرد الا بتحقیقه اما فی عالم البیان فان العارف اذا جرد نفسه غاية التجريد المعبر عنه فی الحديث بمعرفة النفس بان" العارف اذا جرد نفسه عن كل صفة و نسبة و اعتبار حتى عن الاشارة وعن تجريده بحيث لا يجدها عرف نفسه فانها وصف الذي ليس كمثلته شيء .» .

پس هر وقت آن وصف را بشناسد پروردگارش را بشناسد «و ذلك المثل الذي ليس كمثلته شيء آيتهم صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين» چنانکه خدای تعالی می فرماید «سنريهم آياتنا في الافاق وفي أنفسهم» .

پس این آیات و نشانه هایی که حقیقت توحید است در خلق همان آیات حضرات معصومین علیهم السلام والصلوات است و ایشان هستند همان مثل اعلی که نیست مانندش چیزی فهم رکن التوحید .

یعنی جانب اقوای از آن زیرا که خدای تعالی «تعرف لكل من سواهم عنهم عليهم السلام فهم صلوات الله عليهم في ذلك التعرف العضد المقوم به فلهذا كانوا ارکان التوحید و قد رضیهم الله لذلك» .

و اما در عالم معانی پس بدین جهت است که چون کسیکه عارف پروردگار خود است اعتبار نماید جمله صفات را با آن کثرت که در آن است بمعنی واحد یابد لا یكون یغیر الله سبحانه چه سمع و بصر و قدرت و امثال اینها .

اگر باین جمله اراده صفات ذریته نمائی فلیست شیئاً غیر ذاته نه من حیث

الوقوع نه من حيث الفرض و نه من حيث الاعتبار چنانکه امیر مؤمنان ولی یزدان میفرماید «و کمال التوحید نفی الصفات عنه» .

و اگر مراد تو صفات حادثه باشد برای آنها معانی نخواهد بود جز حقایق خودشان لانهم معانیهم فهم علمه و قدرته و یده و عینه و اذنه و جنبه و لسانه و امره و حکمه و حقه .

چنانکه در روایت جابر بن عبدالله سبقت رقم گرفت و هم قلبه ، چنانکه در روایت حسن بن عبدالله از حضرت صادق صلوات الله علیه مروی است. «و رواها في الاختصاص فإذا كانت هذه المراد بها شيء واحد وهو حقیقتهم كانت واحدة الصفات انما هي بهم بل ليست شيئاً غير تلك الحقيقة و هذا توحید الصفات» .

و حضرات معصومین صلوات الله تعالی علیهم رکن این توحید و این معانی هستند و اگر چند متکثرة المفاهیم باشند لکنها في حقیقتها لا تصدق علی متعدد بلکه مفاهیم آن تغایر پیدا میکند زیرا که فهم آن باعتبار متعلقات آن است .

و معنی توحید پروردگار مجید در آن است انه لا یشارکه فیها هی و لا غیرها کما فی قوله تعالی لیس کمثله شیء .

و دعوی مشارکت شرک است یعنی عموماً چنانکه هر کس خود را در امری و کاری و مالی با تو گوید مشارکت دارم مراد این است که تو تنها و منفرد نیستی بلکه تو یکی و من هم یکی هستیم و هر چه در این امر تو راست مرا نیز همان بهره است چنانکه خدای تعالی در این آیه شریفه باین مطلب اشارت فرماید .

«و یوم ینادیهم این شرکاؤکم الذین کنتم تزعمون ثم لم تکن فتنتهم أن قالوا واللہ ربنا ما کنا مشرکین انظر کیف کذبوا علی أنفسهم و ضل عنهم ما کانوا یفترون» .

چون این جماعت مشرکین چنان ادعا نمودند که خدایان ایشان در این

حقیقت شریک است یا اینکه خدایان ایشان مشارکت کرده است این حقیقت را در انصاف خدای تعالی بآن اوفی وصفها الله .

یا اینکه این خدایان از این حقیقت متولد شده اند یا اینکه این حقیقت از آنها تولد یافته است و تمام وجوه مذکوره شرك است بخداوند زیرا که این مشارکت و تفرد این حقیقت برای خدای تعالی هو الجانب الاقوی من التوحید .

شیخ احسانی میفرماید چون خداوند تعالی مطابق آیه شریفه مذکوره جماعت مشرکین را معاتب دارد و فرماید کجایند شرکاء شما یعنی آن کسانی که آنان را شریک با من ساختید در جواب میگویند سوگند با خدای پروردگار ما ما بتو مشرک نبودیم.

پس خدای تعالی با محمد صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید بنگر چگونه تکذیب نفوس خود را می نمایند و دروغ بر خود میبندند و اینکه خداوند پیغمبر را باین خطاب مستطاب تخصیص داد برای این است که آن حضرت را بآن خلافتی که در دار دنیا با پیغمبر نمودند متذکر و رد وصی او را که نمودند تذکره فرماید یعنی در روز غدیر و غیره «لذعی علیهم بهذا الشرك ويطلب من الله تعالی الشهادة علیهم».

چه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در روز غدیر که علی بن ابیطالب را بولایت و خلافت و وصایت خود بر طبق امر الهی منصوب ساخت عرضکرد بار خدایا تو شاهد هستی بر این جماعت که من بایشان ابلاغ کردم و همه را بیا گاهانیدم که غایت و مفرع و پایان و پناهگاه آفریدگان علی بن ابیطالب علیه السلام است.

و چون جماعت مشرکان بتی را برای خود بر نمیداشتند که مردم عوام بشناسند چیست و آنچه را که ایشان اطاعت مینمودند و آنان را ولی الله قرار میدادند سوای آن کس که ولی الله بود .

عوام نمیدانستند آنها بتان باشند که ایشان آنها را در عبادت خود باخدای شریک میساختند در آن هنگام که علی علیه السلام را خلیفه چهارم گردانیدند و بغدر و حیلت پرداختند و از مردمان این کار را مستور نمودند لاجرم بدستگیری این

نیرنگ سازی و ظاهر نمائی گفتند سوگند با خدای وصی پروردگار ما مشرک نیستیم ما .

و خداوند سبحان که بحال و اسرار و تیرنگ و نفاق ایشان آگاه است فرمود بنگر چگونه برخورد دروغ میندند زیرا که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بآن گروه منافق و اشخاص حسود عنود معدود مردود از جانب خداوند و دود فرموده بود که شرک در ولایت علی علیه السلام و شریک آوردن با او کفر و شرک با خداوند تعالی است .

و آن جماعت این معنی را دانسته و محفوظ داشته بودند لکن بغض و کین و آفت حسد و خصومت دیرین و عداوت دیرباز که با ولی بزرگ خداوند دانای آشکارا و راز با طبیعت و سرشت خود انباز داشتند سائر بصائر ایشان گشت چندانکه بآنچه عالم بودند جاهل شدند و ایشان میدانستند و آنها نمیدانستند حتی حصل لهم من تغییر فطرة الله فيهم ظن الاصابة الحق .

و حضرت صادق علیه السلام اشارت باین مطلب میکند و میفرماید هیئات فاتقوم و ماتوا قبل أن يهتدوا و ظنوا انهم آمنوا و اشركوا من حيث لا يعلمون . و اما در عالم انوار فبان لا یری و لا يجد المستدل مؤثراً في الوجود الا الله وحده لا شريك پس این توحید رکن ایمن آن میباشد و جانب اقوای آن حضرات معصومین علیهم السلام میباشد زیرا که ایشان سلام الله تعالی علیهم عضد هستند برای قبول ایجاد در اسباب و مواد و قوایل و غایات چنانکه مکرد باین معنی اشارت کرده ایم .

و چون این مشاعل شبستان ولایت و خلافت علل چهار گانه مذکوره و تأثیر در وجود متوقف بر این علل است.

پس قوام و قیام تأثیر بوجود مبارک ایشان است لا تهم محل فعله قام فعله بهم قیام ظهور پس از ایشان علیهم به دیگران اظهار میکند فعل خود را . التوقف الفعل في التأثير على ظهوره المتوقف عليهم صلوات الله عليهم و توقف

العلمة الفاعلية على ذلك الظهور وعلى العلة الصورية لانها هيئة تأثيره وعلى العلة الغائية لانها الباعث لها.

پس با این ترتیب حضرات معصومین صلوات الله علیهم متممات فعل او هستند در تأثیر و نه آن است که این چهار متهم که از ایشان است جز فعل خدای متعال باشد زیرا که ماسوای آن اثر است برای آن و اثر نمیتواند متمم مؤثر خودش باشد و لایکون شیء بغيرها تا این غیر را رکن بدانیم چه آنچه غیر اوست مقوم بدو است .

و هرگز نشاید که معلول مقوم علت کسی باشد که معلل معلول است ولا تكون هي مغايره لفعله تعالى وتبارك تا غیر از خدای قادر متعال مؤثری در وجود باشد لانها لیست الا متممات فعله من قابله ومتعلقه وهيئته وباعثه كما مر پس حضرات معصومین ارکان توحید خداوند مبین هستند در فعل او .

و این است معنی اینکه خداوند عباد ایشان را اعضا قرار داد زیرا که ایشان علیهم السلام عضد ظهور فعل او وعضد قابل او وعضد متعلق او وعضد هیئت و باعث او وعضد خلق و آفرینش او یعنی الخلق على قبول الایجاد هستند و معذلك خدای تعالی ایشان را محفوظ داشت بواسطه قیومیت خودش بر عضدیه و قدرهم على السببية وكونهم على السببية والمسبية .

پس هر کس بشناخت ایشان را سلام الله علیهم میدانند و می یابد که هیچ مؤثری در وجود جزذات اقدس الهی نیست زیرا که هر کس ایشان را شناخت خدای را بشئون الوهیت و مقامات واجب که بیرون از حدود و شئون هر ممکن و هر موجودی است خواهد شناخت چنانکه حضرت سید الوصیین امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید نحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا یعنی الأ بمعرفتنا .»

و این یکی از معانی این کلام مبارك است و اصل معنی این است که هر کس

این انوار لامعه نبوت و ولایت را بشناخت خدای را بخالقیت بشناخت زیرا که ایشان معانی او و ظاهر او هستند در خلق او چنانکه اخبار خود ایشان علیهم السلام باین معنی ناطق است .

فهم الاسم وهو المسمى وهم المعرفة وهو المعروف وهم الحجب وهو المحتجب .

و هم صفته و هو الواصف نفسه لعباده بهم پس ایشان هستند ارکان توحید خلاق منان .

واما در عالم سر تکلیف و غایت آن وهو وفق أمره و ارادته و اجتناب نهیه و کراهته اللذان که عبارت از عبودیت و عبادت است.

پس جز این نیست که توحید پروردگار مجید در عبودیت و عبادت بایشان است چه ایشان صلوات الله علیهم رکن این امثال واصل این اعمال هستند زیرا که چون بندگان یزدان را احاطه بحضرت سبحان نیست و نمیدانند خدای تعالی در امر اطاعت انقیاد از گروه عباد چه میخواهد لاجرم ایشان را طریق هدایت و رشاد بنمود .

و فرمود «والله الأسماء الحسنی» پس خدای را باین اسامی مبار که بخوانید «و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه» و کسانی را که در اسماء باری تعالی ملحد می شوند دست بدارید پس گروه مکلفان را معلوم داشت که خدای را اسمائی است حسنی و جمله را فرمان کرد تا خالق خود را باین اسماء نیکو بخوانند.

«لانه لولم یدع بالاسماء الحسنی لیس غیرها الا الاسماء السوای» و قدس پیشگاه سبحان تعالی از آن اشرف و اعز و اکرم است که با اسماء غیر حسنی او را بخوانند و از طرف چون خدای بذات کبریایش بخواند زیرا که برای هیچ مخلوقی دعوت بذات امکان ندارد لاجرم متعین گشت که باید با اسماء حسنی او را بخواند .

پس منحصر گردید آن عبادتی که فعل ما یرضی و آن عبودیتی که رضی ما یفعل است در ایشان و به ایشان صلوات الله علیهم است زیرا که تسبیح و تقدیس

و تحمید و تکبیر و تهلیل و خضوع و خشوع و رکوع و سجود و جمیع طاعات و انواع عبادات و همچنین عبودیت اینها همه اسماء هستند.

و معانی این اسامی این ذوات قدسیه و حقایق الهیه باشند که خداوند این حقایق مبارکه را برای نفس خود و سایر مخلوقات خود را برای این حقایق آفریده است و هی اسمائه الحسنی و امثاله العلیا و نعمه التي لا تحصی صلوات الله علیهم و هی التي اخص بها وأمر عباده أن يدعوها بها چنانکه خود میفرماید « و الله الاسماء الحسنی فادعوه بها ».

پس نیک تأمل باید نمود آنچه را در تفسیر اسماء از حضرات ائمه هدی علیهم من الصلوات از کاهها و آنچه از آن اسماء اراده میشود.

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی علیه الرحمه در تفسیر این آیه شریفه والله الاسماء الحسنی میگوید الرحمن الرحیم و اسماء حسنی را به کلمه طیبه الرحمن الرحیم تفسیر نموده است .

حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه بیانی میفرماید تا اینجا که میگوید نحن والله الاسماء الحسنی الذی لا يقبل من أحد الا بمعرفتنا .

پس اسماء حسنی را گاهی با الرحمن الرحیم بقصد اسماء لفظیه و گاهی بحضرات معصومین صلوات الله علیهم بقصد معانی این لفظیه تفسیر مینمایند زیرا که معانی این الفاظ همان اسماء خداوند تعالی است.

و ازین جهت است که چون از حضرت امام رضا صلوات الله علیه از اسم سؤال کردند فرمود صفة الموصوف .

و هم از آن حضرت مردی است که امیر المؤمنین علیه سلام الله الملك الحق المبین در ذیل خطبه خود فرمود الذی كنا بکینونیه قبل خلق الخلق حضرت صادق صلوات الله علیه در تفسیر این کلام جدش امیر المؤمنین علیه السلام بکینونیه فرمود في القدم وهو یعنی خداوند است مکنون و نحن المکان وهو الشیء و نحن الشیء و هو الخالق و نحن المخلوقون و هو الرب و نحن المربوبون وهو المعنی و نحن

اسمائِه وهو المحتجب ونحن حجه الحديث».

و اینکه گفته شده است حقایق حضرات معصومین علیهم السلام اسماء حسنی الهی است بعلت این است که اسم در اصل علامت است بر مسمی و علامت همانطور که در لفظ حاصل میشود بآن معنی که در همان وصف است بطریق اولی حاصل میشود بل الصفة اول فی التعین چنانکه حضرت رضا علیه السلام بطوریکه مذکور شد فرمود صفة لموصوف.

و چون اسم در اصل و مقصود از آن همان علامت مسمی است تا از غیرش تمیز یابد .

كان الأصل فيما يعرف به الله هو وصفه نفسه للمخلوق بنفس ذلك المخلوق و چون باعث ایجاد معرفت الهی است واجب است که معرفت بر ماسوای خود سبقت داشته باشد .

و جایز نیست که بدون عارفی باشد و لغو و بیهوده بماند و لا علی موجود فلا تكون سابقه او یكون هو غیر محدث بل يجب أن يكون هي اياه زیرا که اول صادر واجب است که در هر چیزی اشرف من دونه باشد.

و چون جایز نیست که یقع علی الله شيء لا لفظ ولا معنی واجب است که یكون ما یمكن ان يعرف متضمناً لآثار صفاته لیستدل به علیه لا-جرم اسم معنوی از لفظی اولی است زیرا که ممکن است اصداً آثار داله بر آن از آن و چون معرفت اسم معنوی محل حاجت است زیرا که معرفت خدای تعالی بر معرفت اسم معنوی توقف دارد.

و كان مما یمكن الاسم اللفظي أن یميزه بعض وجوه جازیه است اطلاق اسم لفظی بر آن چه در میان اسم لفظی و اسم معنوی يك مشارکتی در نوع مطلق خلقیه هست ولما كان المعنوی واسعاً .

زیرا که وسعت کل صفات الهیه را دارد واجب است در آن اسمی که تمیز او از آن اراده میشود بیاره وجوه آن اینکه بوده باشد اجمع اسماء للدلالة علی

آثار الكمال المطلق و الغناء المطلق والقدس والعزة والوحدة الذاتيه بماله لذاته .

و این حال جز در اسماء حسنی که خداوند تعالی برای نفس کبریای خود اختیار فرموده است فهي بما تضمنت من الدلالة الذاتية تدل على تلك المعاني القدسية التي هي معانيه صلى الله عليه وآله وسلم.

و چون حضرات معصومین علیهم السلام همان اسماء حسنائی هستند که خدای تعالی فرمان کرده است که خدای را بآن اسماء بخوانند و ایشان همان معانی هستند چنانکه سبقت نگارش یافت در حدیث سابق جابر .

و ایشان ذوات و معانی میباشند و اسماء حسنی الفاظ است واجب است که اسماء الله تعالی ظاهرش الفاظ و باطنش معانی باشد.

و هم واجب است که بسبب انبثاء یکی از این دو بر آن يك اینکه اسماء لفظیه ظاهره اسامی اسماء معنویه باشند و اسماء معنویه باطنیه اسماء الله تعالی هستند و هو لا يعرف ولا يعبد مكر باسماء مبارکه حسنای خود .

لا جرم خداوند تعالی در عبادت خود بحضرات معصومین علیهم السلام توحید میجوید «ولا يفقدهم منذ عبد بهم» پس با این ترتیب و تلویح ایشان سلام الله تعالی علیهم ارکان توحید خداوند سبحان هستند در عبادت او پس هر کس بخواند غیر از ایشان را بالولاية و الخلافة همانا خدای را در عبادتش مشرک میبشد.

و این است مفاد قول حضرت باقر علیه السلام در تفسیر این قول خدای تعالی «لئن اشرکت لیحبطن عملك ولتكونن من الخاسرين» .

و از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه رسیده است ان اشرکت في الولاية غيره قال بلى الله فاعبد وكن من الشاكرين یعنی بل الله فاعبد وكن من الشاكرين ان اعضدتك باخيك و ابن عمك و معنى قوله فاعبد بالطاعة یعنی به فاعبدالله بالطاعة لامره في ولاية علي عليه السلام دون غيره و ايضاً یعنی به اذا اريد منه اياك اعني .

چنانکه حضرت صادق علیه السلام در این آیه شریفه مذکوره فرمود خداوند تعالی مبعوث فرمود پیغمبر خودش را بایاک اعنی واسمع یا جاره یعنی به فاعبدالله بالطاعة لامیر المؤمنین علیه السلام.

وهو قول الله تعالی در آنچه وحی فرستاد بسوی ایوب در علت مبتلا گردانیدن او را چنانکه مذکور شد .

خدای تعالی میفرماید من مبتلا نمودم آدم را و بخشیدم او را بواسطه تسلیم او بامارت امیر المؤمنین علیه السلام و تو میگوئی خطبی جلیل و امری جسیم است پس سوگند بعزت خود میچشانم ترا از عذاب خودم یا اینکه توبت نمائی بحضرت من بطاعت امیر المؤمنین .

و این مراتب چهارگانه همان مراتب توحید متقدم است که عبارت از توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و توحید عبادت باشد و لمثل هذا كانوا عليهم السلام ارکان توحیده و ارتضاهم الله سبحانه لذلك .

راقم حروف گوید ازین پیش در طی این کتب مبارکه و مجاری حالات ائمه هدی و مسائل توحیدیه و معنی خویشتن شناسی خدا شناسی است یا از مخلوق و آنچه آفریده شده و مجرد از هر گونه صفت و نسبت و اعتبار حتی از اشارت و از تجرید خودش بحیث لا یجدها عرفان نفس که فانها وصف الذی لیس کمثله شیء .

و بعد از شناس و وصف شناخت پروردگارش حاصل می شود و ذلك المثل الذی لیس کمثله شیء آیاتهم علیهم السلام است کما قال تعالی سنریهم فی الافاق و فی انفسهم .

و این آیاتی که حقیقت توحید در خلق همان است و حضرات معصومین صلوات الله علیهم همان مثل اعلی هستند که لیس کمثله شیء در کن توحید میباشند سبقت نگارش یافته است و اینک در این مقام بیاره آیات مذکوره اشارت می رود تا پاره معانی مسطوره روشن گردد.

«قال الله سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق

اولم یکف بربك انه على كل شيء شهيد».

زود باشد که بنمائیم ایشان را نشانه های قدرت خود را در آفاق و کنارهای جهان و در نفسهای ایشان تاروشن شود مرایشان را آنکه رسول ما حق است آیا کفایت نمیکند ترا که پروردگار تو بر هر چیزی گواه است .

حاصل اینکه اگر کفار منکر نبوت تو شوند خدای تعالی کافی است که بر صدق نبوت تو گواه باشد و بر صدق دعوی تو اظهار دلایل واضحه نماید.

باید دانست که علمای اعلام را در معنی آفاق و انفس اختلاف بسیار است یکی آنکه مذکور شد .

دوم بنمائیم حجج و دلایل توحید و قدرت خود را در آفاق عالم و اقطار آسمان و زمین از آفتاب تابان و ماه درخشان و نباتات و اشجار و جبال و بحار و در نفوس ایشان از لطایف صنعت و بدایع حکمت و حسن صورت و احکام خلقت باعصاب و رباطات و عروق و ایجاد قوای ظاهره و باطنه و جز آن تا بر ایشان آشکار شود که آفریننده آفاق و انفس معبود بحق است در الوهیت یکتا و در علم و قدرت بی همتا .

سوم اینکه بنمائیم باین جماعت دلایل خود را بر صدق نبوت محمد و صحت کلام او در آفاق یعنی اقطار مکه در فتوحات عالییه و معادت اخبار کرار غیر فرار و بعد از او برای تمامت اسلام و غلبه بر ممالک جهان بر طریقی که خارق عادت است .

ومراد به في أنفسهم فتح مکنه است بعد از قحط و خوف و قتل تا مکشوف شود که قرآن بر حق و از جانب حق و معبود مطلق است .

چهارم و پنجم نیز نزدیک باین معانی و آیات نفسی انتقالات آدمی از نطفه بعلقه تا آخر کهولت .

ششم از آیات آفاقی مقصود غلبه دین اسلام است در زمان ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و انفسی آنچه در میان پیغمبر واقع شده بود از

ارباب تحقیق گفته اند که آفاقی عالم کبیر و انفسی عالم صغیر است و هیچ شبهتی نیست که آنچه در عالم کبیر است و آنچه از دلایل قدرت در عالم کبیر است نمونه از آن در عالم صغیر است از آن جمله اخلاط اربعه است که از آیات انفسیه و نمونه فصول اربعه است که از آیات آفاقی است .

و در مرآة المحققین شبستری شرح این مجمل بطور اختصار و در منهج الصادقین پاره اشعار که در مناسبت این دو عالم با هم گفته اند مذکور است خلاصه اینکه آنچه مفصلا در عالم است مجملا در نشانه انسان مندرج است .

ازین روی انسان را عالم صغیر مجمل و غیر او را عالم کبیر مفصل خوانند پس عالم شدن بحقیقت عالم صغیر متبوع عالمیت بتمامت ماسوی است و آن مستلزم معرفت حق تعالی است چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود «من عرف نفسه فقد عرف ربه» .

و شبهه نیست که هر کس که خود را بهتر بشناسد عرفان او بخدا بیشتر خواهد بود چنانکه فرمود «اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه» .

و راقم حروف ازین پیش در بعضی مواقع رقم نمود که هرگز کسی خود را بحقیقت خود و کما هو حقّه جز خالق او نمیتواند شناخت تا بشناس چه رسد .

و چون حال چنین باشد که ما خودمان را نتوانیم بشناسیم خدای را که بیرون از جنس ما و آفریننده اجناس است چگونه میتوان شناخت معذک البتّه مراتب معرفت نسبت باشخاص متفاوت است هر کس الطّف و اصفی و اتقی است ابصر و اخبر است.

و بر این طریق است تفاوت از صادر اول تا آخرین درجات خلقت هر یکی در شناس خویشتن باندازه مدرکات و عقول و افهام خود اندازه و مقامی دارند و

هر چه بهتر خود را بشناسند بر دلایل قدرت و مدارج عظمت و حکمت خالق بیچون بیشتر راه یابند والله اعلم و ازین پیش در معنی لیس کمثله شیء پاره بیانات شد.

اما این بیان که شیخ احسائی فرمود لطافت دیگر دارد و اهل فکر عمیق استدرک تواند نمود «ویوم نحشر جمیعاً ثم نقول للذین أشركوا این شرکاؤکم الذین تزعمون ثم لم تکن فتنتمهم إلا أن قالوا والله ربنا ما كنا مشرکین انظر کیف کذبوا علی انفسهم وضل عنهم ما كانوا یفترون»

یاد کن روزی را که برانگیزیم و برانیم تمام ایشان را از عابدان و معبودان سپس از روی نکوهش گوئیم آنان را که شرک آورده اند کجایند خدایان شما که شریک خدا ساخته اید و گمان میکردید که آنها شرکاء خدای یا شفعاى شما هستند .

از ابن عباس مروی است که در قرآن کریم هر کجا لفظ زعم واقع شده است بمعنی کذب است و در این آیه شریفه دلالتی واضح و صریح است که جبر و مذهب جبر باطل و معاد و انگیزش تمامت آفریدگان ثابت است.

مروی است که چون مشرکان بشنوند که یزدان تعالی تمام موحدان را بیامرزد و از خطاهای آنان در گذرد با یکدیگر گویند که چون از شما سؤال نمایند بگوئید ما موحد هستیم تا باین وسیله شما را نیز بیامرزد .

لکن چون خداوند تعالی جملگی ایشان را در پهنه محشر محشور فرماید با این گروه مشرکان خطاب فرماید این شرکائکم، کجایند آنانکه با خداوند بی انباز شریک میساختید تا بدانند که خداوند علیم آگاه است که ایشان در دار دنیا شرک آوردند و این کتمان و تدبیر و تزویر ایشان سودی بآنها نمیرساند .

و بعد از اینکه خداوند متعال این سؤال را از روی توبیخ از آنها میفرماید جواب آنان را باز مینماید و میفرماید آنگاه این معذرت ایشان که تو هم کرده اند که بآن کتمان از عذاب یزدان نمیباشد مگر اینکه بخداوندی که پروردگار ما میباشد شرک آورندگان نبودیم یعنی بوجه کذب این قسم را یاد کنند که مشرک

و چون این سوگند را بدروغ بخورند یزدان متعال مهر بر دهنهای آنها زند تا جوارح ایشان بر کفر آنها گواهی دهند بنگر چگونه بر نفوس خود دروغ گویند و کم شود از ایشان آنچه بوده باشند که افترا میکردند از شرکاء یعنی برای تخلص از عذاب ابدی سودی بآنها نرسانند .

در تفاسیر معتبره می نویسند ثم نقول للذین اشركوا بالله في الالهة يا اشركوا بولاية علي عليه السلام ولاية غيره چنانکه از حضرات معصومین علیهم السلام در این جا این گونه وارد شده است .

و همچنین در اکثر موارد ذکر کفر و شرک و سر در این مطلب این است که معرفت خدا و صفات خدا و ایمان بخدا چون موقوف به فتح باب القلب و توقف بر ولایت و بیعت و ولویة است که اصل ایمان است.

و بواسطه این نور ولایت ایمان در قلب وارد میشود و بابش مفتوح میگردد و بهمین سبب فرموده اند «بنا عرف الله» و معرفت خدا این است که امام زمان خود را بشناسی .

و هم در تفسیر میگوید «این شرکائکم» یعنی کجایند آنانکه در ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام شریک ساختید امیر المؤمنین علیه السلام در ذیل خطبه مبارکه خود می فرماید :

«و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفي الصفات عنه بشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة»

ابن ابی الحدید در شرح این کلمه مبارکه مینویسد مراد با خلاص در اینجا جسمیت و عرضیت و لوازم آن است از ذات کبریا زیرا که جسم مرکب است و هر مرکبی ممکن است و حضرت واجب الوجود را ممکن نشاید گفت پس هر عرضی منقصی و حاجتمند است و واجب الوجود بی نیاز مطلق است پس واجب الوجود

عرض نیست .

و نیز هر جرمی محدث است و واجب الوجود محدث نیست و نتیجه این است که واجب الوجود جرم نیست.

و نیز هر چیزی که حاصل فی الجهة است یا جرم است با عرض و واجب الوجود نه جرم است و نه عرض است نه جسم پس حاصل در جهت نیست. پس هر کس بر وحدانیت باری تعالی عارف باشد و بر این امور دانا نباشد توحیدش ناقص است و آنکس بر این امور بعد از آنکه عالم به وحدانیت یزدان متعال باشد شناسا گردد چنین کس در عرفان و معرفت خداوند سبحان مخلص و معرفتش اتم و اکمل است.

و هم در این کلام مبارك و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه می نویسد که تصریح است بآن توحیدی که معتزله بر آن رفته اند که عبارت از نفی معانی قدیمه ایست که جماعت اشعریه ثابت میدانند.

و کلام آن حضرت علیه السلام لشهادة كل صفة تا آخر آن دلیل معتزله است بعینه این جماعت میگویند اگر عالم بمعنی قدیم باشد هر آینه این معنی یا اوست یا غیر از اوست یا نه اوست و نه غیر اوست و اول که خود او است باطل است چه مآذات کبریای او را تعقل می نمائیم پیش از اینکه علمی را برای خدای تعقل و تصور کنیم و متصور با چیزی که متصور نگردد متغایر است.

و وجه سوم نیز باطل است زیرا که اثبات دو چیز که یکی ازین دو آخر و نه غیر آن نباشد ببديهة عقل معلوم الفساد است .

پس قسم ثانی متعین گشت و آن محال است اما اولاً پس بدلیل اجماع اهل ملت و اما ثانیاً بواسطه اینکه سبقت گرفت که وجوب وجود جایز نیست که برای ده چیز باشد یعنی دو واجب الوجود جایز نیست.

و چون این مطلب را دانستی بدانکه اخلاص خالص در حضرت خالق کل گاهی ناقص است و گاهی ناقص نیست.

ص: 280

او را عین ذات دانست زیرا که حال هر صفت شاهد است باینکه غیر موصوف است یعنی غیر ذات است و حال هر و صوف گواه است بآنکه آن غیر صفت است .

پس بنابر این هر که وصف کرد خداوند باری را و اثبات صفت برای خدا همانا برای خدا قرین پیدا کرده است زیرا که اگر صفت مغایر ذات باشد لازم آید که زاید بر ذات باشد و بنابراین اقوان آن بذات لازم آید.

بنده حقیر گوید اگر چه شرك بخدای در کتاب خدای و اخبار و احادیث این لفظ بچند صغیه مثل مشرك و اشراك و غیرها وارد است .

اما این معنی را باید دانست که هر کس بیک اندازه از شئون الهی و عدم مجانست آن ذات کبیر یا با مخلوق خود بیک حدی که اشخاص قلیل الفهم هم میدانند با خبر باشد چگونه مشرک میشود زیرا که شریک باید یک نوع مجانست و مشاکلت باشریک دیگر داشته باشد.

و اگر بهیچوجه و هیچ امری مشابهتی و مماثلت و مجانستی در میان نباشد و خدای را بهیچ کیفیت و کمیت و مجانست نشناسد چگونه برای او شریک می آورند مگر اینکه از کمال بلادت و حماقت و عدم علم و بصیرت و نهایت جهل و ضلالت باشد.

پس ابدأ نمی توان باطناً برای خدای شریک قائل شد اگر آن شریک مانند خدای باشد که لیس کمله شیء و برهان قاطع آن با خود آن است . و اگر مانند نباشد پس مصداق شریک و شرکت از کجا حاصل میشود و شأن و مقام الوهیت برتر ازین عناوین و اباحت است ازین است که شرك را نسبت بمقام ولایت دانسته اند .

و اخبار ائمه علیهم السلام بر این قسم وارد است چنانکه مسطور شد و هر کس شریکی برای مقام ولایت و خلافت من الله والرسول بیاورد کفر است و دلیل آن در عبارات سابقه مرقوم گردید .

و از هر کس که مشرک است اگر از سایر مذاهب باشد اگر بگویند خدای

را برای ما توصیف کن و او الفاظی چند که حامل وصف است بیاورد اما از شناساندن خدا عاجز است .

زیرا که هر چه بگوید و تعبیر و تفسیر نماید جز صفات موهومه که نفی هر گونه صفتی از آن ذات مقدس دلیل کمال اخلاص است نتواند بشمارد و این جمله بهیچوجه از روی حقیقت نتواند بحضرت احدیث منسوب باشد .

و با این بیان واضح و روشن معلوم شد که از روی حقیقت و باطن نفس الامر شرك بخدای نشاید و هر کس را مشرك بخوانند بر حسب معنی و باطن مشرك نیست .

پس مشرك کسی است که برای انبیا و اولیای عظام علیهم السلام شريك قائل گردد چنانکه لا اله الا الله وحده لا شريك له شريك را نفی میکند .

و کلامی برتر از کلام خدا و اصدق و ارفع از آن نیست و از کمال صدق و صحت و عدم شريك و عدم صحت وجود شريك تمام مسلمانان در صلوات پنجگانه خود بادای این کلمه بچندین مرتبه زبان میگشایند و هرگز هیچ مکلفی مأمور بعبادت و ذکر نمیباشد که صدق نداشته باشد و يك زمان دیر بازی اگر چه هزاران کرورها سال بر آن بگذرد بر خلاف آن بروز نماید.

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهد ان امیر المؤمنین و اولاده المعصومین اولیاء الله و حججه و براهینه و امنائه و استودع الله هذه الشهادة حتى یؤدیها إلى يوم القيمة .

«قال علیه السلام و شهداء علی خلقه و اعلاماً لعباده».

و خدای تعالی راضی شد که شما گواهان باشید بر آفریدگان خدا چنانکه در احادیث متواتره وارد است که مراد از آیه «و تكونوا شهداء علی الناس» ایشان هستند و راضی شد که شما علمها باشید برای بندگان او که بوجود شما هدایت یابند چنانکه بمشعل و منار و کوهها و نشانه ها در طرق و سبیل

هدایت می یابند .

شیخ احسانی بعد از نگارش پاره آیات و اخبار دالله بر این معنی که ما ازین پیش در کتب سابقه یاد کرده ایم و با عادت حاجت نیست میگوید خداوند تعالی شد و آل او را صلی الله علیه وآله وسلم برای نفس مقدس خود بیافرید یعنی برای آنکه خدای را بشناسند «قال الله تعالی كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف»

و خداوند بی نیاز را حاجتی باین امر و این آفرینش نبود و چون کامل اقتضای آن را داشت که اثرش را کمالش را ظاهر نماید و اگر نمی نمود کامل نبود .

و از آن طرف چون بر خداوند سبحان جاری نمیشود آنچه بر مخلوقش جاری میگردد از اینکه کامل از ایشان متوقف شود ظهور اثر کمالش بر فاعلی که آن فاعل غیر از خودش باشد بمعنی انه غیر مستقل بذلك في الاظهار وفي المضمرة وفي المجمل بلکه بسا بودی که حقیقت او وطبیعت اقتضا مینمود که اظهار اثری فرماید که این اظهار را دوستدار نبود .

«وقد يكون ذلك الظهور لازماً لا ينفك عنه لان" غيره الزمه ذلك اللازم و علم سبحانه حاجت ما سواه الى ابتداء كرمه و لا يصدر عنه شيء الا حيث يصدره بارادته دل على علة ايجاد خلقه بما ابان واحداث من كرمه ومحبهته .»

لاجرم فرمود فاحببت یعنی ايجاد محبت وكرم فرمودم فكان ما اوجد قد اقامه بنفسه واقره في ظله فكان الكرم المحال في نفسه والمحبة المستقرة في ظلها محمداً وآله صلی الله علیه وآله وسلم.

لاجرم ایشان هستند محال محبت خدا و احبای خدا و مقرر "كرم خدا و امنای خدا پس خدای تعالی بیافرید ایشان را بر کمال حقیقی که ایشان اهل و شایسته آن کمال هستند.

و بعد از آن چون اراده ازلی بر آن قرار گرفت که سایر خلقش را برای

ایشان بیافریند شاهد گردانید ایشانرا بر خلقت مخلوق و علم ایشان را با این اول مخلوق انهی فرمود .

چنانکه حضرت جواد علیه السلام میفرماید «ان الله تعالى لم يزل متفرداً بوحدانيته ثم خلق عمداً وعلياً وفاطمة صلوات الله عليهم فمكثوا ألف دهر ثم خلق جميع الاشياء فاشهدهم خلقاً واجرى طاعتهم عليها وفوض أمرها اليهم».

و ازین پیش باین حدیث شریف بانك اختلافی و بیان و معنی آن اشارت کرده ایم و هم در این شرح الزیارة سبقت نگارش یافته است.

و حکمت حکیم در خلقت مخلوقش بر آن جاری شده بود که هر چیزی را بر حسب اقتضای قابلیتش بیافریند و معنی این عبارت بزبان اهل شرع این است که خداوند سبحان خلق فرماید ایشان را بالاختیار مثلاً ازین روی کور را کور بیافرید که او خود کوری را اختیار نمود .

و همچنین کر و زمین گیر و کافر و مؤمن را و اگر جز این بود و باختیار خودشان نمیبود مردمان را بر حضرت سبحان حجت وارد میشد چنانکه اگر مبتلی گوید اگر مرا عافیت میدادی همان کردم که معافی میکند.

و همانطور که خداوند عالم حکیم بر مردمان در تکالیف ایشان در آنچه صلاح ایشان در آن است اقامت حجت فرمود تا خدای را بر آنان حجت بالغه باشد همین طور اقامت فرمود در وجود ایشان علی ما الیه مردم بحیث کانت الله علیهم الحجة البالغة حجت را .

لکن ظهور حجت بر مردمان در امر تکلیف شریعت و وجودات آن بواسطه کثرت ادله و براهین بر آن قطعاً بسبب قدرت مکلفین ظاهر است.

و اما ظهور حجت برایشان در امر تکالیف وجودیه و ما تضمنت من شریعاتها مخفی است و جز او بدون که عددی قلیل هستند عالم بر آن نیستند و نصوص براین مطلب و عقول مزکاة بعلم و عمل دلالت بر آن دارد بلکه موجود از امور واقعه بر این

امر گواه و عقول طاهره اذا انصفت باللزوم عارف و برای خدای تعالی اقرار دارند که عالم بدون جهل و عادل بدون ظلم و ذاکر بدون نسیان و غنی بدون حاجت است .

و بسا هست که طفل را در شکم مادرش مریض و کور و کر میگرداند و گاهی عقلی را که بدو عطا فرموده سلب میفرماید و همچنین سایر قوا را .

و از حکیم علیم غنی ستوده نمی آید که آنچه را که عطا فرموده است بدون علتی که از آنکس که بدو عطا کرده روی نماید مأخوذ دارد زیرا که این کار منافی حکمت و غناء مطلق نیست.

چنانکه خداوند تعالی در قرآن مجید میفرماید «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» پس ازین لازم میشود که این حال بواسطه سببی است که از مخلوق ظاهر شده است و هیچ صحیح نیست که مؤاخذه شود از وی بسببی که از وی بدون اختیار وی واقع شده است.

پس ثابت گردید که خداوند سبحان ایشان را بسبب پاره ذنوب و گناهان خودشان دچار مصیبت فرمود و این حکم بر انسان و حیوان و نبات و جماد جاری است.

و اگرچه در حیوان و نبات و جمادات مخفی است لکن نزد اهل تحقیق ظاهر است زیرا که صنع یکی است و صانع یکی است .

و واجب است که مصنوعات بجمله بطریق واحد باشند زیرا که بجمله اشتراك در وجود دارند و کله حیوة و شعور و تمیز و اختیار لیس فیه قسر فلا یجری حکم لمقتضی وصف قد تحقق فی جمیع افراد شیء علی بعضها دون بعض الا اذا کان علی خلاف مقتضی الغنی المطلق و الحکمة البالغة».

پس چون بواسطه آنچه اشارت کردیم و بر آن آگاهی دادیم ظاهر گردید برای تو که جمیع ما فی الوجود از شرعیات و وجودات آن و وجودات و شرعیات آن از مبادی آن تا نهایت آن بتمامت بر تکالیف اختیاریه جاری است چنانکه در

پس سایر حیوانات و نباتات و جمادات و جواهر و اعراض در این حال است میدانی که جمیع اشیاء مکلف بطور اختیار و اینکه ازین مخلوقات پاره مطیع و رخی عاصی میباشند و ازین بیان و از قرآن و سنت سنیه و عقل و آیات فی الانفس و فی الافاق میدانی که خدای سبحان بر هر چیزی رقیبی و شاهدی برقرار فرموده .

و حضرات معصومین صلوا معصومین صلوات الله علیهم بر سایر خلق شاهد و گواه می باشند والله من ورائهم محیط بالکل شاهد علی الکل چنانکه یزدان ارض و سماء در حکایت از عیسی علیه السلام می فرماید کنت أنت الرقیب علیهم و أنت علی کل شیء شهید».

و چون جماعت مکلفین همگی در هر چیزی مختارند جایز است از گناهکار و مبتلا که برخدای احتجاج بورزد و منکر بیان و حجت بالغه گردد. لاجرم خداوند تعالی بواسطه این مختار بودن ایشان در معاصی و منکر بیان و حجت بالغه شدن برای هر چیزی شاهدی و گواهی مقرر داشت تا برای مردمان حجتی برخدای نباشد و گروه انبیاء و ائمه و اوصیاء و علما تشهد لهم الأشهاد بالتبلیغ والرعیة بالقبول والامثال وعدمها.

چنانکه در حدیث امیرالمؤمنین در احوال موقف تا آنجا که اهل موقف منکر رسالات و تأدیه آن میشوند و انبیاء بحضرت سید الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم استشهد میجویند و رسول خدا تصدیق ایشان و تکذیب منکران را میفرماید و منکران قدرت رد شهادت رسول خدای را نیاوردند مبسوط است و چون راه احتجاج بر آنان نمیماند جملگی عرض میکنند «ربنا غلبت علینا شقوتنا قوماً کنا ظالمین».

و هم چنین در تفسیر آیه شریفه «و كذلك جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول شهیداً علیکم».

از امام علیه السلام مردی است که جز ائمه در سولان گواهان بر مردمان نمیباشند

و روا نیست که امت ان یششهد الله و فیهم من لا یجوز شهادته فی الدنیا علی خرمة بقل .

عیاشی در تفسیر خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کند که فرمود ظننت ان الله عنی جمیع اهل قبله من الموحدین أفتی من لا تجوز شهادته فی الدنیا علی صاع من تمر یطلب الله شهادته یوم القيمة و یقبلها منه بحضرة جمیع الامم الماضیة کلا لم یعن الله مثل هذا من خلقه یعنی الامة التي وجبت لها دعوة ابراهیم علیه السلام کنتم خیر امة اخرجت للناس و هم الامة الوسطی و هم خیر امة اخرجت للناس».

شیخ احسانی میگوید مراد بامه در آیه شریفه مذکوره در معنی امة و در قراردادن امت را شهداء و در بودن ایشان بهترین امت همان حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم هستند و در تبعیت ایشان شیعیان ایشان باشند .

و روایات متقدمه منافی دخول شیعه در این امر بر حسب تبعیت با ائمه صلوات الله علیهم منافی نیست زیرا که قول ائمه علیهم السلام صریح در اثبات جماعت شیعیان است از باب دلالت اشاره و مفهوم زیرا که آنانکه شهادت آنها بر یک بسته سبزی پذیرفته نیست .

و هم در یک صاع خرما دشمنان ایشان هستند و اگر فساق شیعه از حیثیت مردودیت شهادتشان داخل در آنها باشند که شهادت آنها جایز نیست بجهت متابعت با اعدای ایشان است در معاصی اعمال.

و اما آن جماعت شیعه که شهادت آنها در دار دنیا اگرچه بر ادنی مرتبه باشد قبول میشود در عدالت معتبر و شرعاً بأن شهادت اکتفا میشود البته شهادت آنها در آخرت بطریق اولی مقبول میگردد.

زیرا که خداوند سبحان خودش شهادت ایشان را در دارد نیا علی ما هم علیه قبول میفرماید قبل از آنکه بمیرند.

و هم چنین سینات آنها را به محنتهای دنیا و بلاها و صدمات عند الموت و در

قبر و برزخ و احوال و ترس روز قیامت کفار می دهد حتی اینکه بیشتر ایشان چون در قیامت سر از قبر بر کشند هیچ گناهی بر وی نیست که از وی در مقام مطالبه برآیند مع ما هم علیه حینئذ من کونهم مع المتهم .

و رسول خدای باین کسان بر امم ماضیه مباحات میجوید و خداوند تعالی از سلامت رسول الله و اهل بیتش از آزار ایشان خبر میدهد و میفرماید «و اما ان كان من أصحاب اليمين فسلام لك من أصحاب اليمين».

و رسول خدای و اهل بیت آنحضرت صلوات الله عليهم تمامت گناهان ایشان را متحمل شدند و خداوند تعالی آن ذنوب را برای پیغمبرش بیامرزد و فرمود «ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر» .

و هم چنین تحمل نمودند سایر ائمه هدی و از آنجمله است شهادت امام خافقین امام حسین صلوات الله عليهم و کدام بهائی بزرگ و ثمنی عالی است که معادل خونهای حسین و اهل بیت او و انصار آنحضرت سلام الله تعالی عليهم و هتک حشمت زنهاى ایشان و اسیر ساختن ایشان و روانه داشتن ایشان را بدون پرده حرمت بر اقطاب مطایا بدرگاه ارذل بر ایا و امثال این از آن مصائب و رزایی که بر ایشان و شیعیان ایشان و محبان ایشان بسبب ایشان فرود گردیده و قبولاً تمام این بلیات و نقمات و آفات در مقابل ذنوب شیعیان و دوستان ایشان است.

پس به این اندازه رعایتی که از شیعیان و دوستان خود میفرماید چگونه شهادت و گواهی شیعیان و دوستان ایشان در آخرت مقبول پیشگاه احدیث نمیشود - وهم في أحسن أحوالهم و طهارتهم .

و اینکه آنحضرت صلوات الله عليه نفی عموم الامت فرمود الكل شخص منهم كما فسرهم المخالفون بجهت اصلاح شأن ایشان و تأسیاً المذهبهم . چنانکه در حدیث لیلۃ القدر از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود «وایم الله لو قضی الامر الا یكون بین المؤمنین اختلاف ولذالك جعلهم شهداء على الناس ليشهد محمد صلى الله عليه وآله وسلم علينا ولنشهد على شيعتنا ولنشهد شيعتنا على الناس .

پس رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شاهد است بر ما و ما شاهدان و گواهانیم بر خلق خدا و حجت خدائیم در زمین خدا و ما همان کسانییم که خدای تعالی فرمود و كذلك جعلناکم امة وسطاً لتکونوا الایة

شیخ احسانی میگوید کلام امام علیه السلام و لتشهد شیعتنا علی الناس تصریح بآنچه ما گفتیم مینماید و احتمال اراده خصوص انبیای عظام علیهم السلام بعید است .

یعنی بگوئیم مراد از شیعه حضرات انبیای عظام هستند زیرا که حضرات انبیا و اگرچه مراد و احق و شایسته تر بر این شهادت هستند لکن سایر شیعه نیز داخل در این مفخرت میباشند.

چه احادیث متکثره که دلالت بر این معنی مینماید و خصوصاً قول آنحضرت علی الناس بسیار است.

چه ظاهر این است که آن گروه اشخاص مخالف هستند و شهادت دادن شیعه برذنوب و اعمال خبیثه آنها اقرب و برای شفای غیظ شیعه و حضور شیعه در عقوبات اعدای خودشان در روز قیامت برای مکافاتهایی که در ازای آزاری که در دنیا بشیعیان میرسانیدند بهتر و مناسبتر است و این مطلب ظاهر است .

و حاصل این است که خدای تعالی راضی شد که حضرات معصومین سلام الله تعالی گواهان بر خلق باشند چه آن مراتب حق و صدق و حفظ و احاطه که ایشان بر هر چیزی از آفریدگان یزدان دارند استحقاق این مقام را دارند چه خداوند سبحان علم آفریدگانش را بایشان انهی فرمود و آنچه باید عمل نمایند و بآن گردش و بازگشت کنند خدای تعالی بایشان باز نمود .

و برای اینکه این کار بزرگترین اقامت حجت بر جماعت منکران است گاهی که راه طعن و دق در هیچ چیزی بر شهداء و گواهان نیابند.

و بعد از این بیانات در غفلت مباش از آنچه سابقاً مذکور نمودیم که مراد به شهادت ایشان بر سایر خلق بر خصوص اعمال ظاهره ایشان نیست بلکه بر هر چیزی

است کما مر فافهم.

و کلام امام هادی علیه السلام و أعلاما لعباده .

اعلام جمع علم بفتح لام بمعنی آن کوهی است که راه را بدان شناسند و هم بمعنی کوه دراز است .

و مراد ازین کلام این است که حضرات معصومین صلوات الله علیهم ثابت و بر پای و برجای میدارند عباد را از آفت فنا بفاضل وجود خودشان و عقول انبیاء و مرسلین و مؤمنین و ملائکه بفاضل عقل ایشان حاصل و از برکت عقل و وجود مبارک ایشان تعقل امر و نهی مینماید و خوب را از بد و زشت را از زیبا تمیز میگذارند.

چنانکه خدای تعالی میفرماید و هدیناه النجدین» یعنی طریق خیر و بفاضل هدایت ایشان هدایت میجویند و بفاضل عمل ایشان عاملان عمل می نمایند.

لاجرم این اولیای یزدانی و خلفای سبحانی و علمای ربانی کوههای سر برافراخته بآنجا که خدای خواسته میباشند که ایزد تعالی اشباح ایشان و اطواد ظواهر ایشان را در اراضی قلوب خلائق بیفکنده ان تمید بهم فلا یستقر لها علم ولا عمل ولا یثبت لها فکر ولا ذکر .

بلکه برای تو مثلی میزنم برای فاضل انوار مشرقه ایشان بر قلوب تمام خلائق از انبیاء و مرسلین و مؤمنین و ملائکه مقربین و آن این است که اشراقات انوار ایشان مانند ظهور شاخص و انوار قلوب مخلوق مثل صورت در آینه ایست که در واقع جز ظهور شاخص بآن چیزی نیست.

واما انوار حقایق ایشان صلوات الله علیهم نسبت بتمامت آفریدگان تناهی و پایانی ندارد فعلی معنی ان العلم محرکا هو الجبل الذی یعلم فیه الطریق.

مراد و مقصود این است که اخذ کردن از ایشان و اقتداء نمودن بایشان انما یمكن لمن علموه ما شاؤا کما شاؤا پس سودمند نمی شود احدی بهیچ چیز

از علوم ایشان و اگر چه از ایشان بشنود یا بنگرد مگر اینکه خود ایشان باو تعلیم فرمایند ظاهراً یا باطناً و خواسته باشند که آنکس از علوم ایشان سودمند بشود و الا فلا .

و قول خدای که يقول عن نفسه ويحكي عن ذاته اشارت بهمین دارد و جعلنا على قلوبهم اكنة أن يفقهوه وفي اذانهم وقراً وهذا حكم باطن الباطن . این معنی این است که این جبال بواسطه عظمت و بزرگی عظیمی که دارد نمی توان در آنها طی طریق نمود مگر بعلامات و نشانهایی که در آنها برای سالک وضع نموده اند .

و این علامات در مواضع منخفصه آن جبال که سهل و آسان است بر حسب امکان نهاده میشود و مع هذا صعب الملك است كذلك ایشان علم خود را جز بآنکس که خودشان بخواهند و شایسته بدانند نمی آموزند و با این حال صعب الملك است و جز قلیل مردمی نتوانند سالک این مسلک و ناهج این منهج گشت و بسوی این معنی در احادیث شریفه خودشان چنانکه سبقت تحریر یافت اشارت فرموده اند .

از آنجمله این قول امیر المؤمنین صلوات الله عليه است «ان حديثنا صعب مستصعب خشن مخوشن فانبذوا الى الناس نبذاً فمن عرف فزیدوه ومن انكر فامسكوا لا تحمله الأثلك ملك مقرب او نبي مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان» .

و قول آنحضرت با کمیل بن زیاد نخعی بلی و لکن یرشح عليك ما یطفح ثنی وانما ما هم علیه من العلم هیچکس از جمیع خلق مگر خودشان حامل آن نتوانند شد و بر آن معنی که علم همان جبل طویل است یعنی بواسطه مملوی که دارد در هوا است فیقتدی به فی الطريق المشتبه الاعلام او العلامات یكون ان الله سبحانه وله الحمد قد علا قدرهم ورفع شأنهم علی سایر خلقه .

پس گردانید ایشان علیهم السلام را بسبب آنچه بایشان داده و ایشان را بر تمامت عالمین فضیلت نهاده اعلام و نشانها برای بندگان خود مقرر فرموده است تا در ظلمات

و در این مباحث بهتر این است که افکار خود را هر چند عمیق و استدراکات خود را هر چند دقیق و عقول خود را هر چند صافی و علوم خود را هر چند وافی بدانیم سند صحت و عدم صحت ندانیم و نمیدانیم را بهترین طرق سلامت و نجاح و عافیت و فلاح بشماریم و بخدا و مصطفی و ائمه هدی و راسخان فی العلم و علمای بلا جهل حوالت دهیم چنانکه دستور العمل خود ایشان بر این نهج است و السلام علی من اتبع الهدی واجتنب عن الهوی والغوی و صلی الله علی محمد وآله الامجاد .

«قال علیه السلام و مناراً فی بلاده و ادلاء علی صراطه».

خدای تعالی راضی انوار ساطعه ربانی هستید محل نور باشید در بلاد الهی تا از انوار شما مستفیض و مهتدی شوند و از علوم شما بهره ور تمامت پهنه زمین بهره ور کردند و راهنمایان باشید براه راست یزدان تعالی و برهیک ازین فقرات اخبار و احادیث مستفیضه وارد شده است .

شیخ احسائی میفرماید منار بفتح میم چیزی و علامت و بنیانی بلند میباشد که بر فرازش آتشی و چراغی فروزان میسازند تا اگر کسی در بیابان و جاهای دیگر راه را گم کرده باشد بفروز آن هدایت یابد .

و در وصف امام علیه السلام وارد شده است که برای او در هر شهری مناری بر کشیده میدارند و از فروز آن باعمال عباد نظر میفرماید .

و در خبری که از یونس وارد است مروی است که چون از عمود بسیار سخن رفت امام علیه السلام فرمود ای یونس ما تراه أتره عموداً من حدید» چه می بینی آیا چنان می بینی آنرا که عمودی است از آهن عرض کردم نمیدانم فرمود : «لکنه ملک موکل بکل بلدة یرفع الله به أعمال تلك البلد».

پس در روایت نخستین منار آن چیزی است که یری منه و ینظر منه الی اعمال العباد آن نور خیال امام علیه السلام که عبارت از عمودی از اور و ستولی از فروغ است که ممتد منه الی العرش عن یساره و انظر یصدر عن عقله و عقله من الخیال الی اظلة الاعمال و العاملين .

و این عقل همان عقل کل و این خیال خیال کل و عاملین بنور این عمود تقدم دارد.

پس اگر اراده شود بآن حقایق این اظله پس اراده خواهد شد بآن نفس کلیه و آن روحی که بر ملائکه حجب و نور اخضر و حجاب زبرجد است. و اگر مراد ادراک آن باشد پس اراده میشود بآن فعل این عمود و تربیت این ملک و تدبیر او برای آن و اگر مراد علم بآن باشد پس مراد بآن ذوات آن است.

و مجموع این مراتب سه گانه عبارت از همین عمودی است که همان مناری است که این حقایق بفروز و فروغ آن بشناس پروردگار خود هدایت میگیرند و معرفت آن بنفس خودش میباشد و همچنین ذوات ایشان و علم بایشان.

و بدرستیکه این عمودی که خدای تعالی بولی خودش عطا فرموده است عمودی است از نور که ولی خدای اعمال خلاق را در آن مینگرد چنانکه از شما شخصی را در آینه میبیند و مراد بودن آن منار در بلاد این است که ایشان علیهم السلام فروغ می بخشند برای اهل بلاد و آن دنیا یا زمین یا اجسام یا کلیه وجودات.

و بنا بر اول و ثانی معنی این است که حضرات معصومین علیهم السلام بنی آدم و جن را فروغ می بخشند.

پس اگر ایشان بحلیه ایمان آراسته باشند یعنی مستجیب باشند قلوب سوا ایشان نورانی و روشن میشود چنانکه قلوب ملائکه را فروز میدهند پس سبب استجاب و قبول خودشان مؤمنین هستند باینکه خداوند تعالی از مدد این نور مبارك ایمان را در قلوب آنان می نگارد و بروح یزدانی مؤید میگردداند.

و این روح ملکی است که از نور همایون ایشان آفریده شده است «جعل علی اذن الیمینی من قلب المستجیب الله و لرسوله حین دعاه لما یحیه» یعنی بخواند

اورا بسوی ولایت و این ملک مؤید اوست در این استجابت .

و چون او را تأیید کرد استقامت میجوید و چندانکه این ملک با اوست از حالت ایمان باز نمیشود و این است معنی قول خدای تعالی «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا».

و این ملک همان روح چهارم است که حاضر میشود شخص مؤمن را در هر وقت که در آن وقت به نیکویی و احسان و تقوی و پرهیز کاری رفته باشد و هر وقت که گناهی و اعتدائی بورزد از وی پنهان میشود و چون مؤمن باحسان گراید این روح را هزت و جنبشی از حیثیت سرور میرسند و هر زمان بیدی و اساءت روی نماید در تحت تری پوشیده ماند.

چنانکه حضرت کاظم علیه السلام میفرماید «فالملك من نورهم والاستجابة والقبول من محبتهم والایمان المكتوب من صفتهم»

در کافی از ابو خالد کابلی مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسیدم ازین قول خدای تعالی «فآمنوا بالله ورسوله والنور الذی أنزلنا».

فرمود ای ابو خالد النور والله الاثمة عليهم السلام سوگند باخدای این نور خدای فرمود ائمه هدی صلوات الله عليهم باشند یا اباخالد النور الامام في قلوب المؤمنين از آفتاب درخشان در روز انور است.

و هم الذین ینورون قلوب المؤمنین و یحجب الله نورهم عن یشاء فتظلم قلوبهم ویغشیهم بها .

و ائمه هدی صلوات الله عليهم کسانی هستند که قلوب مؤمنین را روشن و منور میگردانند و خداوند تعالی محجوب میدارد از نور ایشان از هر کس که بخواهد .

پس قول امام علیه السلام ینورون قلوب المؤمنین همان مطلب است که برای تو در باب مؤمنان انس و جن بیان نمودم وفي الملائكة بالاستجابة والقبول وبالكتابة و بالمدد و بالتأیید .

و قول امام علیه السلام «و یحجب نورهم عنم یشاء» مراد این است که هر کس استجابت نکرد خدای و رسول خدای را گاهی که او را بولایت ایشان بخواند بواسطه اینکه رد نمود ولایت ایشان را و پذیرفتار نگشت حجابی از ظلمت از آن د و عدم قبولش آفریده میشود که اصلش غضب خدای و فرعش همین رد نمودن آن عداوت علی و اهل بیتش علیهم السلام و مأوایش جهنم و بئس المصیر است پس خداوند محجوب میفرماید باین حجاب نور ایشان را از قلب او .

و این است قول خدای تعالی «بل طبع الله علیها بکفرهم» و این نور محجوب همان محبت و ولایت ایشان است .

و قول آنحضرت انور از آفتاب درخشان است این مطلب ظاهر است زیرا که این نود بر سه قسم است بر حسب مراتب مؤمنین در مراسم معرفت ایشان و اتباع ایشان .

و قسم ادنی هفتاد مرتبه از آفتاب روشن تر است .

و قسم ثانی چهار هزار مره از شمس فروزنده تر باشد .

و قسم اعلی سیصد و چهل و سه هزار مره از خورشید تابنده تر است زیرا که ادنی را فلک زهره صاحب است و وسط فلک بکوکب پوشنده است و اعلی را فلک اطلس غایب نگرداند .

و بنا بر ثالث و رابع معنی این میشود که آنچه در اجسام و یا انفس و عقول از نور وجود است همانا از شعاع ایشان صلوات الله علیهم میباشند پس هر گونه نوری در هر چه موجودات باشد از ایشان و آنچه از ظلمت است از نفس خود آن شیء است .

و این است تأویل قول خدای تعالی «و ما بکم من نعمة فمن الله» و نیز قول خدای تعالی «ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك» و اینکه گفتیم هر چه در موجودات از نور وجود است از شعاع نور ائمه هدی علیهم السلام است

بعلت این است که چون خداوند سبحان انوار مبارک که ایشان را بیافرید و دیگر نورها و تابها از انوار تابهای مبارک که در خشهای فروزنده ایشان مشعشع گردید چه این استتاره و انارت دلیل کمال نور ایشان میباشد .

زیرا که هر کاملی در علامت کمالش و دلیل کاملیتش ظهوری است که مشابه است هیئت ظهورش بآن.

پس همچنانکه قلوب شیعیان ایشان گاهی که منور شد بفاضل نور ایشان از آن قلوب منوره اعمال صالحه منبعث گردید که وجودات شرعیه بامر الله تعالی و صنعه بآن است همچنین است عالم اجسام بلکه موجودات بتمامها .

و این وجودات از نور ایشان است چنانکه اخباری که از خود ایشان صلوة الله علیهم وارد است بر این دلالت کند و نیز عقول مزکاة سلیمه بر صحت شهادت دهد و آثار این ذوات منبعثه از آن از حیثیت و جهت عقولش از ثناء نور ایشان است .

پس بنا بر دو تعبیر و معنی اخیر مراد از بلاد همان نفس اشیاء و صفات آن است «وانما سمیناها بلاداً کما سمینا متعلق نظر الولی من المکلفین الاستنباط حکمه علی حسب ما یقتضیه بیتاً کما قلنا فی تأویل قوله تعالی «ان اتخذی من الجبال بیوتاً الایة» .»

و همچنانکه حضرات معصومین علیهم السلام در تأویل قول خدای تعالی «و جعلنا بینهم و بین القرى التي بارکنا فیها قرى ظاهرة» فرموده اند «نحن قرى التي بارک الله فیها والقرى الظاهرة شیعتنا والانبیاء منهم کما تقدم» .

و همچنین قول خداوند متعال «فی بیوت اذن الله ان ترفع» و قوله تعالی و اتوا البیوت من ابوابها وقوله تعالی واسئل القرية التي کنا فیها یعنی یوسف و قوله تعالی و تلك القرى اهلکناهم لما ظلموا وقوله تعالی تلك من انباء القرى نقصه عليك منها قائم عجل الله تعالی فرجه و حصید لعن الله قاتله و ظالمه.

و آنچه شبیهه باین آیات مذکوره است که لفظ بیت بر آن اطلاق شده است.

و همچنین لفظ قریه و یراد به الرجال فی التاویل بتبیین اهل العصمة صلوات الله تعالی علیهم و حاصل این است که خداوند تعالی راضی شد که این انوار مقدسه لامعه در بلاد او منار باشند علی نحو ما سمعت و ما لم تسمع .

وقول حضرت هادی علیه السلام و ادلاء علی صراطه .

ادلاء جمع دلیل است .

و صراط در این کلام معجز ارتسام بمعنی طریق مؤدی بسوی محبت الله مبلغ بسوی بهشت است .

چنانکه حضرت صادق سلام الله تعالی در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم میفرماید یعنی ارشدنا للزوم الطريق المؤدی الی محبتک و المبلغ الی جنتک والمانع من أن تتبع اهوائنا فنعطب و ان تأخذ بأرائنا فنهلك .

شیخ احسانی میگوید این طریقی را که امام علیه السلام بدان عنایت دارد و قصد فرموده است آن طریقی است که از خدای تعالی لزومش را خواسته که عبارت از طاعت خدای در قیام باوامر خداوندی و اجتناب از نواهی الهی و تخلق بآداب یزدانی است علی نحو ما نهج لهم من دینه و بین لعباده من معرفته و حدد لهم من احکامه و این معانی بر حسب ظاهر است .

و اما معنی صراط در باطن همان پیغمبر و امام صلوات الله علیهم است چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود ان الصراط هو امیر المؤمنین .

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود صراط طریق بسوی معرفه الله است و این دو صراط است صراطی است در دنیا و صراطی است در آخرت .

و اما صراط در دنیا همان امام مفترض الطاعه است هر کس این امام را در دنیا بشناخت و بهدایت او اقتدا نمود میگذرد بر آن صراطی که عبارت است از جسر جهنم در آخرت.

و هر کس امام را در دنیا نشناخت در گذشت از صراط در آخرت قدمش

میلغزد و در آتش جهنم بهلاکت می پیوندد .

و هم روایت است که فرمودند نحن الصراط المستقیم و معنی بودن امام صراط وطریق همان است که ما مکرر در این شرح و جز این شرح در دیگر رسائل خود یاد کرده ایم که امام علیه السلام طریق الله است بسوی جمیع مخلوق خداوندی و طریق جمیع مخلوق بامام است .

اما اول برای این است که امام باب مدد و فیض الله میباشد الی جمیع خلقه فی خلقهم فی الكون والعین والقدر والقضاء والاذن والاجل والکتاب ولم يجعل الله له بالافاضة الوجود فی جمیع مراتبه غیرهم فی ادباره ولا فی اقباله الی الله تعالی .

كما أشار الله علیه السلام فی هذه الزيارة الشریفه فی قوله من أراد الله بدأ بکم ومن وحده قبل عنکم ومن قصده توجه بکم.

یعنی هر کس اراده نماید که بحضرت خدای تعالی سائر گردد بدأ بالسیر فیکم و این است تأویل قول خدای تعالی وجعلنا بینهم یعنی بین العلماء من الشیعة من الانبیاء والمرسلین والمؤمنین والملائكة المقربین وهم الطالبون لتوحید الله علی الحقیقة و بین القرى التي بارکنا فیها .

وهی مقاماته التي لا فرق بینه و بینها الا عبادته و خلقه وهی من الذوات كالقائم من ذات زید وهی آیه الله التي یربها عبده فی نفسه حین يعرف نفسه وهذا فی کل شیء بنسبة مقامه قرى ظاهرة.

و این قراء ظاهره بر این تأویل مذکور همان ائمه طاهرین مفترض الطاعة میباشدند و قدرنا السیر یعنی اذا اردتم ان تصلوا الی القرى التي بارکنا و هی اتینا فی أنفسکم و فی الافاق .

پس میرسید بآن بتوسط قرای ظاهره چنانکه خدای تعالی میفرماید سیروا فیها و این یکی از دو تأویل در آیه شریفه است و این است معنی قول امام علیه السلام من أراد الله بداء بکم .

وقول علي علیه السلام نحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبیل معرفتنا .

و این مطلب معلوم است زیرا که تو نمیتوانی بکعبه معظمه برسی مگر به قطع مسافت پس اگر تو در طرف شرقی مکه مکرمه باشی و از جهت قرب بسوی راه بر سپاری مسافت در میان تو و مکه نزدیک میشود زیرا که تو از جهت خودت راه بر گرفته.

و هر کس غربی باشد یعنی در غربی مکه باشد باید بعکس توکار کند و اگر شما دو تن در مسیر بکعبه به تعاکس رفتار نمائید باینکه تو بسوی مکه از جهت مرد غربی و آن مرد غربی از جهت تو سفر کند البته مسافت سیر شما دو تن طول میکشد.

و این است قول امیر المؤمنین علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه و ان كان ايضاً من عرف غيره فقد عرف ربه ولكن المسافة طويلاً فافهم الاشارة. بالجمله بکعبه متبر که نمیتوانی رسید مگر اینکه در طریقی که مختص بان است راه سپار شوی.

«ومن وحده قبل عنکم یعنی هر کس خدای را یگانه شمارد و در توحیدی که مینماید اصابه حق کند قبول میشود از شما معرفت دین او و ما وصفتم به ربکم ومن لم یقبل منکم لم یوحده الله تعالی».

پس توقف میجوید معرفت و شناسائی پروردگارش و معرفت دینش و آنچه بروی واجب میباشد و نجات او بآن معرفت و ادای واجبات دینییه اوست بر اینکه از حضرات معصومین و توصیفات و تبینات و تعریفات ایشان این معارف و حدود را قبول نماید و بآن کار کند و رفتار نماید و توحید خدای را بآنطور که تعلیم و توصیف فره و ده اند پذیرفتار شود و بعمل آورد.

و هر کس قصد حضرت بیچون را نماید بشما توجه باید بکند یعنی حضرات معصومین وجه الله تعالی هستند و ایشان را در پیشگاه برافرازنده این لاجوردین کارگاه جاهی عظیم و منزلتی رفیع و مقامی منبع است.

پس هر کس توجه بایشان نماید و باین انوار لامعه الهیه توسل و بسوی خداوند عذر پذیر تشفع نماید خدای تعالی از وی قبول میکند و دعایش را اجابت میفرماید و از تقصیرش میگذرد .

و هر کس توجه نماید بدرگاه الهی در حالیکه در حجت ولایت ایشان و طاعت ایشان علیهم السلام باشد یا کیفیت قصد بحضرت باری تعالی و استعداد برای این قصد و مقصد عظیم بطوریکه این قصد محبوب حق تعالی گردد مقرون بتعریف ایشان و راهنمایی ایشان باشد یا در توصل و رسیدن بقصد و مقصود خود باین انوار مبارکه و دارایان علوم فاخره استعانت بجوید چه ایشان طریق الی الله هستند نه دیگران . و خدای را طریقی جز ایشان و جز فروغ ایشان از اعمال صالحات از حدود الله تعالی و آنچه خداوند از بندگان خواسته از آنچه ایشان فرض کرده اند و سنت نهاده اند از جانب خداوند سبحان مگر آنچه را از طرق ضلالت دوست نمیدارد نمی باشد .

هذا من جهت وجوداتها و اما من جهة تکلیفاتها بعلت این است که امام علیه السلام همان بابی است که اوامر و نواهی و عزائم و تعرفات و اراده و رخصت و آنچه مانند آن است از آن باب صادر میشود چه جمیع این امور و مسائل جز از مشیت صادر نمیگردد . و ایشان محل این مشیت هستند چنانکه خداوند تعالی میفرماید «ما وسعتی ارضی ولا سمائی و وسعتی قلب عبدي المؤمن» .

و مراد این است که خدای سبحان را هیچ چیز گنجایش ندارد و هو یسع کل شیء رحمة و علماً و قدرة همانا آنچه را که آسمان و زمین خداوند منان با آن عظمت و وسعت و عرصه وسیع بلا بدایت و نهایت گنجایشش را ندارد که عبارت از اراده و متعلقات مشیت ایزدی از اوامر و احکام و نواهی الهی و تمامت آنچه از بندگانش اراده فرموده میباشد.

و این جمله را آسمانها و زمینها گنجایش ندارد زیرا که آسمان و زمین هر يك از این دو وسعت و گنجایش ندارد مگر آنچه را که تعلق بآن بگیرد از احکام و دواعی الهیه و همچنین "کل واحد من سایر الخلق اذ کل واحد انما برد لنفسه .

واما العبد المؤمن المراد هو محمد صلی الله علیه وسلم که قلب بی انقلاب و تقلب مبارکش تمام این اموری را که متعلق آن است جمیع خلائق در دنیا و آخرت از موجودات و تکلیفات گنجایش دارد .

و اینکه وسعت آن را دارد برای این است که آنها از وی صادر و از فاضل طینت مبارکش مخلوق یا عکوس نور همایون اوست و صورت علی صور یتعباده و خلقت له واتشی یسع احکامه ماعنه و ما منه و ماله .

و چون محلی برای مشیت الله غیر ایشان دیگر از خود ایشان بوجه منها نبود واجب کردید که خود این وجودات مبارکه ابواب اوامر و نواهی الهی و آنچه از مخلوقش اراده فرموده است باشند .

لاجرم ایشان هستند صراط یزدانی بسوی مخلوق سبحانی فی کل ما یصل منه تعالی الی خلقه من الایجادات و التکلیفات .

و اما ثانی و آن این است که حضرات معصومین علیهم السلام طریق الی الله تعالی هستند بدرستی که جمله بندگان یزدان بدستاری ولایت و محبت و طاعت ایشان بمحبت و جنت و قرب و منوبات الهیه که برای مطیعان آماده است کامکار می شوند .

و اعمال خلائق هنگامی حضرت خالق صعود می گیرد که بر سنت و طریقت ایشان جریان داشته باشد و کانت مأخوذة عنهم بالتسلیم لهم والرد الیهم وبالولاية لهم وبالبرائة من اعدائهم .

و این است مفاد قول خدای تعالی «ائما یتقبل الله من المتقین» یعنی خداوند

تعالی اعمال هیچکس را نمی پذیرد و بحضرتش بالا نمی رود مگر اعمال متقین و این جماعت دوستدار خدای د رسول خدای و مطیع اوامر و نواهی خدای و دوست ولی خدای و دشمن دشمنان خدای هستند.

و معنی متقین در باطن پرهیزکاران از دوستی با دشمنان علی علیه السلام و دوری نمایندگان از سنت و ضلالت آنها هستند پس متقی حقیقی کسی است که از سنت اعدای علی و اهل بیت علی صلوات الله علیهم پرهیز نماید و سنت آنها فرغ آنها است.

و متقی کسی است که از سنت دشمنان علی علیه السلام پرهیزد چه چنین کس از تمام معاصی یزدانی پرهیز نموده است .

لاجرم ایشان طریق الی الله و ولایت ایشان صلوات الله علیهم نیز طریق صعود اعمال و طریق قبول دعا هستند .

در عدة الداعی مسطور است که فتح از حضرت هادی علیه السلام خواستار دعائی شده بود که آن حضرت را بآن بخواند آن حضرت با آن شخص رسول فرمود فتح در ظاهر با ما دوستی میورزد نه در باطن الدعاء من دعا به بشرط أن یوالینا أهل البيت الحدیث یعنی ولایت ما شرط قبول دعاء میباشد.

محمد بن مسلم از حضرت صادق یا باقر روایت کند که عرض کردم ما مردی از مخالفین شما را میبینیم که دارای عبادات و اجتهاد و خشوع است. آیا این کار اور اسودی میسراند فرمود مثل ما اهل بیت مثل اهل بیته است که در بنی اسرائیل بودند و چنان بود که هیچیک از ایشان اجتهاد و کوشش نمیورزید مدت چهل شب جزاینکه اجابت کرده شده میشد .

بدرستیکه مردی از آنها اجتهاد أربعین لیلة ثم دعلا فلم یستجیب له چهل شب در عبادت و ریاضت بکوشید و از آن پس دعائی کرد و اجابت شد و بخدمت عیسی علیه السلام آمد و شکایت نمود و خواستار شد که در حق وی دعا فرماید.

عیسی تطهیر فرمود و نماز بگذاشت و از آن دعا نمود خدای تعالی

پس

بدو وحی فرمود ای عیسی همانا این بنده من از آن بابی که باید آمد بمن نیامد همانا او مرا بخواند و در قلب اوشکی از تو بود پس اگر چندان مرا بخواند که گردنش قطع و اناملش منتشر گردد اجابت او را نمی کنم .

پس عیسی علیه السلام التفات نمود و فرمود پروردگار خود را بخواندی و در قلب تو شکی از پیغمبرش بود .

عرض کرد ای روح الله و کلمة الله سوگند باخدای چنان است که فرمودی پس از خدای بخواه که این شك را از من ببرد.

عیسی در حق او دعا نمود و خداوند در حق آن مرد تفضل فرمود و صار في أهل بيته .

هم چنین هستیم ما اهل بیت خداوند عمل بنده را قبول نمیکند و حال اینکه در ما شک داشته باشد .

شیخ احسانی مینویسد چون تفسیر نمودیم صراطی را که ایشان بر آن دلی هستند باینکه عبارت از امثال اوامر الهی و اجتناب از نواهی و عمل بر وفق مراد الله یا مقصود بآن ولایت علی و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام است و ایشان بر آن دلالت می نمایند .

زیرا که ولایت ایشان في الحقيقة ولایة الله است چنانکه خدای تعالی میفرماید هنالك الولاية الله الحق هو خير ثوابا و خیر عقبی و متعلقا جمیع ما اراد الله واجبة من الوجودات و شرعیاتها و من الشرعیات و وجوداتها و ما یترتب علی ذلك من احوال الدنيا و الرجعة و الآخرة.

و چون تفسیر نمائیم آن را بذوات نوریه که همان نور الانوار و صفوة الجبار و هداة الابرار است پس این انوار خاصه ایزد دادار و ادلاء طرق ابرار صلوات الله علیهم بر آنها دلالت میفرماید چنانکه اگر برای کشف شود میبینی که قرآن کریم جزباین و مالها و ما منها مما تثبته و تنفیة ناطق نیست.

و این است تأویل قول خدای تعالی «وان من شيء الا یسبح بحمده ولكن

لا تفقهون تسييحهم الله كان حليماً غفوراً» .

یا جوابی که حضرت کاظم علیه السلام به یحیی بن اکثم صیفی دادگاهی که ازین قول خدای تعالی «سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله» پرسید چیست فرمود عین کبریت و عین الیمین و عین ابرهوت و عین طبریة و جمه ماسبندان و جمه افریقیه و عین ناجروان و نحن لاتدرک فضایلنا ولا یتقصی .

و در نسخه دیگر غیر از احتجاج طبرسی عین ملعون بجای ناجروان رقم شده است و قد ملانا هذا الشرح من بیان ما اردنا من هذا المعنی و انما یدلون علیها لان معرفتها کما یریدون توجب القیام بما یحب الله تعالی من معرفته و معرفة صفاته و القیام باوامره و اجتناب نواهیة و التآدب بآدابه و الحمد لله رب العالمین.

اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید .

معلوم باد اغلب این اخبار و این آیات شریفه در طی کتب سابقه با شرح و بسط و تأویل و تفسیر مذکور شده است و شئونات و مقامات ائمه هدی علیهم السلام از آن برتر و بیشتر است که در حوصله بشر و حدود نگارش اندر شود .

چه این جمله نیز در خودشان و از خودشان و پاره تحدیدات که در باب انوار مبار که ایشان میشود آنچه اخبار خودشان مؤید آن است باید تسلیم نمود خواه بفهم قاصر ما برسد یا نرسد.

و آنچه محل خیالات و استدراکات علما و فضلا و عرفا و حکما است اگر از حدود شرع پسند خارج نباشد و با افکار خوانندگان موافق باشد نقل و حکایت و حفظ و ضبط آن چه زیان دارد والا بهیچوجه استناد و استشهاد نخواهد داشت .

و هم چنین بیانات ائمه هدی چه در تفاسیر قرآن مجید یا دیگر مطالب بجمله بر وفق صواب و عمل بآن اسباب حصول ثواب است و آیات قرآنی و اخبار

پیشوایان یزدانی دارای معانی و معالِم مختلفه است و در هر موقعی بآن معنی که مناسب است تعبیر و تفسیر میفرمایند .

و هم چنین نظر بتقاضای وقت و استعداد مخاطب دارند و اینکه شیخ در شرح این کلام اخیر امام هادی علیه السلام گفت این نور برسه قسم است و مراتبی برای آن نسبت بنور آفتاب مذکور داشت مراد این نور معین و از این نور بود به مطلق انوار مبارکه ایشان و تمام آن .

زیرا که صد هزاران هزارها خورشید و مهشید و عطارد و ناهید و عرش و افلاک خداوند مجید و حور العین و غلمان بهشت جاوید از انوار ساطعه ایشان روزی بر و مستنیر و بآن درخش همایون محتاج و فقیر میباشند و در حکم چراغی کم ضیاء در پیش بیضای عالم آرا هستند و فلک و ملک را در پیشگاه مبارک ایشان آزمایش و محک است.

چگونه آنچه بوجود خودشان موجود و در حدود خودشان محدود است محل استتاره ایشان تواند باشد.

و این الفاظ و بیانات غالباً برای رفع توهم عوام و غلو غلات و طغیان طغانات است و علی محمد وآله الاف التحیه و انواع الصلوات.

و چون در این فصول و ابواب کراراً بیانات عالیه و تبینات وافیه شده است بتکرار آن حاجت نمیرود و السلام علی من اتبع الهدی و سلك سبیل التقوی.

ص: 307

آفریننده این پاینده اساس را ستایش و سپاس که این کمتر بنده آفریدگار ماه و مهر عباسقلی مشیر افخم سپهر را وفاق باستیفاق عطا فرمود تا در این صبحگاه روز دوشنبه شانزدهم ماه محرم الحرام سال خجسته فال تخاقوی ثیل سعادت تحویل يك هزار و سیصد و چهلم قمری هجری نبوی مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم مطابق بیست و هفتم ماه سنبله سال يك هزار و سیصد و ششمی هجری از تحریر جلد سوم از کتاب احوال سعادت اشتمال حضرت امام حاضر و یادی هادی صلوات الله وسلامه علیه پرداخت .

واینک بتائید خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم و اقبال سایه خدا شهریار کامکار نامدار بختیار والاتبار ایران مدار دارا دربار خورشید دیدار جمشید آثار فریدون کردار فلاطون رفتار فخر السلاطین ذخر الخوافین یاور دین حامی آئین السلطان الاعظم الافخم سلطان أحمد شاه قاجار لا زالت اعلام دولته مرفوعة و آیات سلطنته ممدودة و ایام عیسه مؤبده و اعوام جیشه مؤیده شروع بتحریر جلد چهارم می شود .

و از بدایت شروع در این جلد سوم از متممات ناسخ التواریخ که مطابق با روز سه شنبه بیست و چهارم شهر صفر المظفر سال يك هزار و سیصد و سی و هشتم هجری بود تخمیناً یکسال و ده ماه و هشت روز بر آمده است و در حقیقت موافق تحریرات سابقه و عادت قلم این بنده ضعیف بایستی در طی این مدت متمادی دو مقدار این کتاب در تحریر آورده باشد.

اما در سبب این تأخیر علل مختلفی روی نمود که نتوانست بترتیب سنوات

یکی اینکه يك چند مدت بتحریر کتاب اغانی که در میان محدثین و مورخین و حکما و علما و عرفا و ادبای روز کار کثیر الاستعمال و مصطلح است اشتغال یافت تا آنکه در این کتب نظر مینمایند و در فهم لغات محتاج ب دیگر کتب مختلفه که شاید برای آنها زود ممکن نمیشود میشوند سهولت دریابند.

و این بنده غالباً در نگارش این لغات نظر بماده و صیغ آن ندارد بلکه همان لفظ مستعمل را یاد میکند و بهمان معانی لغویه قناعت نمیجوید بلکه از حقایق آن نیز باز می نماید.

مثلا لفظ کامل و کمال یا جمیل و جمال را بدون اینکه به کامل و جمل پردازد مذکور و معنی آن را لغة واصطلاحاً و ظاهراً و باطناً مرقوم و به تحقیقات وافیه مزین مینماید و قس علی هذا .

و این کتاب با اینکه هنوز از حرف همزه بیرون نرفته قریب چهار هزار بیت نوشته شده است و اتمامش را از خداوند علام مسئلت مینماید.

دیگر اینکه چندی قبل هیئت وزراء دولت علیه که دایر مدار مملکت هستند از بنده خواستند تا نظریات خود را در مصالح دولتی و ملتی بعرض برسانم.

یکصد و پنجاه و يك ماده بعدد لفظ قائم و برکت این لقب مبارك صلوات الله علیه در حیز تحریر در آورده تقدیم حضور دقایق دستورشان نمودم و مورد قبول و تمجید گردید و در پیشگاه آسمان جاه شاهنشاهی خلد الله ملکه معروض گشت .

و در آنوقت ریاست وزراء عظام بشخص شخیص وزیر عالم مدیر محبوب مؤدب مطلوب مهذب اشرف اسعد اعطف امجد آقای میرزا حسن خان مشیرالدوله نائینی دامت نبالته اختصاص داشت و یکتا وزیر صافی ضمیر عالی تدبیر بزرگ عالی تبار اشرف اسعد اعظم اکرم اسعد آقای میرزا حسن مستوفی الممالک آشتیانی

و پدر محترم ایشان جناب مستطاب لبیه فقیه عالم کامل اعجوبة الایام احدوثة الاعوام آقای حاجی میرزا سید علی آقای یزدی مجتهد صاحب کتاب وسائل مظفری و غیرها در شمار عقلای علما و از کیای فضلا و نطاقین روزگار و متبحرین شامل العباد هستند.

بر حسب اقتضای مملکت بدون اینکه سابقه در امور و مهمام دولتی داشته باشند از جانب شاهنشاه اسلام پناه شید الله ارکان ملکه که بدقایق و حقایق و تجارب باطنیه ایشان آگاه بودند بمن بودند بمقام منبع ریاست وزراء عظام با استقلال و اقتداری که تاکنون دربارہ هیچیک از صدور و رؤسای بزرگ و وزرای نامی دولت منظور و معمول نبود بر مسند امارت کلیه جلوس کرد.

در همان اوایل امر جمعی کثیر از شاهزادگان و وزرا و صدور سابقه و رؤسای وزراء و ارکان امرا و اعیان دولت و علما و اصناف مختلفه را گرفتار و محبوس و پاره را بولایات دیگر منفی و حقوق معینه بعضی وظیفه خواران دولتیہ را برای اصلاح جمع و خرج مقطوع یا نیمه و ادارات دولتیہ را منحل و جمعی را اخراج و پاره ابنیه قدیمه دولتیہ را خراب و بعمارات تازه مبدل .

و نیز تحمیلات و اضافه مالیات را دریغ نداشته فواحش و منکرات و قبایح و مسکرات را موقوف حتی دست خارجه را نیز از ارتکاب آن کوتاه و جمعات را برای عبادات از اشتغال بدیگر امور مخصوص و بیاره مطالب و احکام که موافق تربیت خلق و تقویت شریعت است اقدام و در اوقات بیست و چهار ساعت شبانه روز می توان گفت بیشتر از یک ربع آن فارغ و مشغول امور استراحتیه نبودند .

و تمام امور را شخصاً رسیدگی میکردند و پاره افعال و اعمال از ایشان و اقتدارات نسبت به خارجه ظاهر میشد که از وزرای کهن سال مجرب دیده نمیشد .

اما چون یکدفعه بتداخل امور که افزون از حد حوصله جمهور و اسباب انقلاب حال نزدیک و دور بود طبع مملکت و طبیعت دولت خسته و رنجور شد

عادیات قرون خالیه و از منه بالیه بدون تدریج و تکمیل یکدفعه راه صد ساله می نوردند و حکومت و فرمان فرمائی می ورزند.

و اختلال امر معاش که سخت ترین ادله تعطیل و نمایش قال و قیل است چنان پی در پی و زودا زود نمایش و نمود می گیرد که حواس هر ذی حسی از کار و حس صوادر روزگار بیچاره میماند و بعلاوه مصیباتی که برای مردم روی میدهد اضافه براین مسائل غیر مترقبه میشود .

چنانکه در مدت ده ماه چهار تن از کسان و اولاد بنده حقیر که جوان سال و کودک بودند از روی زمین در شکم زمین خفتند و بمرک پاره از ایشان در ذیل تحریر این کتاب اشارت رفته است.

اگر کسی بخواهد شرح این مجمل را مفصل بر نگارد چند کتاب کامل الابواب کفایت نمی کند عجیب تر این است که پاره کسان هم که بنور عقل و لطافت دانش و تجربه و نظر در اخبار و نگارش آثار مشهور و ممدوح بودند و دخیل در امور مملکتی شدند بواسطه تقدیرات مقدر الامور و معلوم شدن بر جمهور بمحض اینکه نظری در مصالح گشودند سرد و بیچاره در بستر تحیر و تفکر غنودند و افعال و اخلاقی نمودند که مذموم و مبعوض عموم مردم شدند.

چنانکه در اواخر سنه ماضیه جناب مستطاب اسعد اشرف اکرم آقای میرزا سید ضیاء الدین خان یزدی که سالها طی مسافرات داخله و خارجه و کسب اطلاعات و تجارب و معلومات و قوانین سیاسیه دول متمدنه نموده و در نگارش روزنامه موسوم برعد و برق وغیرهما که میتوان نمره اول جراید بی باک چالاک مفیده بلیغه فصیحه جامعه این مملکت شمرد.

و این شخص محترم بوفور ذکا و عقل و دها معروف و یکی از عقلای رؤسای وزرای سابق در خیال ترقی درجات ایشان و نایل ساختن ایشان را به مقام وزارت بود.

و پدر محترم ایشان جناب مستطاب نبیه فقیه عالم کامل اعجوبة الایام احدوثة الاعوام آقای حاجی میرزا سید علی آقای یزدی مجتهد صاحب کتاب وسائل مظفری و غیرها در شمار عقلای علما و از کیای فضلا و نطاقین روزگار و متبحرین شامل العیار هستند .

بر حسب اقتضای مملکت بدون اینکه سابقه در امور و مهام دولتی داشته باشند از جانب شاهنشاه اسلام پناه شید الله ارکان ملکه که بدقایق و حقایق و تجارب باطنیه ایشان آگاه بودند بمقام منبع ریاست وزراء عظام با استقلال و اقتداری که تاکنون دربارہ هیچیک از صدور و رؤسای بزرگ و وزرای نامی دولت منظور و معمول نبود بر مسند امارت کلیه جلوس کرد.

در همان اوایل امر جمعی کثیر از شاهزادگان و وزرا و صدور سابقه و رؤسای وزراء و ارکان امرا و اعیان دولت و علما و اصناف مختلفه را گرفتار و محبوس و پاره را بولایات دیگر منفی و حقوق معینه بعضی وظیفه خواران دولتیہ را برای اصلاح جمع و خرج مقطوع یا نیمه و ادارات دولتیہ را منحل و جمعی را اخراج و پاره ابنیه قدیمه دولتیہ را خراب و بعمارات تازه مبدل .

و نیز تحمیلات و اضافه مالیات را دریغ نداشته فواحش و منکرات و قبایح و مسکرات را موقوف حتی دست خارجه را نیز از ارتکاب آن کوتاه و جمعات را برای عبادات از اشتغال بدیگر امور مخصوص و بیاره مطالب و احکام که موافق تربیت خلق و تقویت شریعت است اقدام و در اوقات بیست و چهار ساعت شبانه روز میتوان گفت بیشتر از یک ربع آن فارغ و مشغول امور استراحتیہ نبودند .

و تمام امور را شخصاً رسیدگی میکردند و پاره افعال و اعمال از ایشان و اقتدارات نسبت به خارجه ظاهر میشد که از وزرای کهن سال مجرب دیده نمی شد.

اما چون یکدفعه بتداخل امور که افزون از حد حوصله جمهور و اسباب انقلاب حال نزدیک و دور بود طبع مملکت و طبیعت دولت خسته و رنجور شد

و موجبات استعفای ایشان را فراهم ساخت .

تقریباً بعد از سه ماه مدت در عشر اخیر شهر رمضان از مشاغل عظیمه استعفا کرده بممالک خارجه سفر نمودند و اکنون در همان ممالک و مسالك سالک می باشند .

اگر این عجله و شتاب و روی هم ریختن اموری که چندین سال مدت میخواست نبود کارهای عمده نمودار ساختند اگر کسی در صفحات روز نامه روزگار بنگرد تالی چنین روز کاری غرابت آثار شاید بنظر نیورد .

زیرا که این کاری که این سید و لاتبار و سایل سادات بزرگوار در چنین قلت مدت بخاتمت و بی محابا بعرصه ظهور رسانید سلاطین ذو الاقتدار ظاهر نساختند بلکه ده يك چنین اشخاص بزرگ با بضاعت و قدرت و استطاعت عظیم الشان کثیر الاعوان و الانصار با احتشام و احترام و مطاع اکناف و اصقاع را اگر چه مرتکب گناهی عظیم بودند گرفتار و دچار زندان نمی ساختند .

و اگر در صدد عزل یا قتل یکی از چنین مردم بودند مدتها در تدبیر این کار با محارم خود کنکاش میکردند و او را خواب خرگوشی میدادند و همه روز بر اعزاز و اکرام او می افزودند تا بالمره فریب میخورد و در عین سرور و غرور بناگاه او را و کسان و بستگانش را گرفتار می ساختند و مفتش و نگاهبانان امین و محرم با جماعتی از عوانان و دژخیمان می گماشتند واحدی را بدو راه نمیدادند و از دیدار اهل و عیال و دوست و آشنا محروم و از پیغام کتبی و شفاهی مهجور می ساختند تا مبادا شری و فسادى از وی ناشی شود.

و چون از اطراف کار و خیال خلق درباره او مطمئن و از حمایت رجال دیگر دول آسوده خاطر میشدند بآنچه در حقش قصد داشتند اقدام نمی نمودند .

عجب این است که این سید قوی القلب با عدم یار و ناصر و بضاعت مالی و استطاعت حالی در چند روزی چنین جمعی را گرفتار و در داخل شهر در میدانی

وسیع محبوبوس و خوف و هراسی از فتنه و فساد این عمل دروی راه نکرد.

عجیب تر اینکه اگر وقتی میخواستند یکی از ایشان را گرفتار کنند ای بسا فسادها که بر میخاست و خونها که ریخته میشد و آشوبها بلند میگردد اما بحکم این سید جلیل تمام ایشان را گرفتار می کردند و آب از آب تکان نمی خورد بلکه از شهرهای دور ولایه و امرای بزرگ ممالک را بحکم تلکرافی درباری گرفتار و بدار الخلافه رهسپار میداشتند .

واعجب از این جمله اینکه غالب ایشان از گرفتاری خود خبر دار میشدند و با نهایت ابهت و کثرت اعوان ساکت بودند .

و چون در طلب ایشان میرفتند بلا تأمل اطاعت کرده در کالسکه عظمت سوار و بطرف محبس رهسپار و با اشخاص مختلفه که در حضور ایشان اجازه جلوس نداشتند در یک منزل و یک خوابگاه جای میکردند و جز اظهار فروتنی و انقیاد اعتنای حضرت ریاست کلیه بچشم و گوش نمیرسید .

و قرب سه ماه بر این حال بماندند و پاره اموال و ائقال و املاک و اسباب ایشان نیز ضبط دولت شد تا پس از استعفای سید نبیل از مشاغل خود از گوشه محبس و کنج انزوا و ذلت بیرون خرامیدند .

و غریب بلکه اعجب غرایب این است که با این حال ضعف و انکسار بعضی از ایشان بر کبر و نخوت و امساک و نفخ در ریش و سبیل که هیچیک با هم اخوت ندارد افزوده اند «ان هذا لشيء عجاب».

اکنون از مراتب هوش و قوه حافظه این اعجوبه ادوار داستانی شگفت بیاورم.

همانا در زمان سلطنت شاهنشاه اسلام پناه مظفرالدین شاه قاجار که همواره از نسایم رحمت کردگار برخوردار باد روزی کتابی از دست مبارکش بدست این بنده داد و فرمود این نسخه را آقا میرزا سید آقای یزدی در نواب گریستن بر سبط رسول خدا امام حسین صلوات الله علیه تصنیف کرده و بطهران فرستاده تا امر بطبع و انتشار آن بفرمائیم شما بفقرات آن و امتیاز آن نظر کرده بعرض برسانید .

ص: 314

بعد از استر خاص از پیشگاه گیتی مناص باصول و فصول آن نگران شدم و کتابی متفن و رزین و متین و جامع و مفید و شامل مقصود و حامل مطلوب دیدم یگانه در پیشگاه عالم پناه از نظریات خود و فواید جمیله آن نسخه شریفه که به وسایل مظفری نامدار است معروض نمودم .

شاهنشاه رضوان جایگاه نیز که نظر بفطرت پاك و نیست روشن و گوهر تابناك خود يك نوع ارادتی خاص بلکه عبودیتی منصوص در آستان ملک پاسبان ائمه هدی و حضرت سید الشهداء صلوات الله علیهم داشت و همواره در پی ترتیب وسایل عقیدت و عبودیت بود .

با کمال شوق و شرف و ذوق و شعف فرمان کرد تا این نسخه بدیعه را در مطبعه خاص پادشاهی بطبع رسانیده يك هزار جلد از آن را برای ازدیاد منوبات و دعای دوام سلطنت همایون بهر کس شایسته باشد بلاعوض بدهند چنانکه يك نسخه آن را که بدست همایون باین چاکر آستان عنایت فرموده در کتابخانه رهی موجود و محل استفاضه است .

و این بنده را گمان میرفت که مصنف محترم در وطن خود دار العباد یزد می گذرانند و دیگر سخنی در میان نیامد تا روزگاری بگذشت و زمان رحلت آن شاهنشاه بحضرت اله نزدیک شد و پادشاه خدا شناس سلطنت مستقله ایران را بعد از چندین هزار سال بر حسب استدعای اهالی مملکت و تجویز علمای ملت مثل بعضی دول متمدنه دیگر بسطنت مشروطه تبدیل و فرمان همایون صادر و سلامی عام به امر پادشاهی حکم رفت.

این بنده در آن روز در کاخ سلطنتی که بجمعی از خواص علما و رجال محترم اختصاص داشت در کنار صندلی که بوجود مسعود شاهنشاهی زینت داشت مشرف بودم و شخص پادشاه بطوری نحیف و رنجور بود که با زحمت زیاد بر فراز کرسی نشستن گرفت و قدرت تکلم در میان نبود.

مرحوم میرزا عبدالوهاب خان نظام الملک پسر مرحوم میرزا کاظم خان نظام الملک پسر مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم نوری که از وزرای محترم و در سلام عام مخاطب شاهنشاه اسلام بود آن فرمان همایون را قرائت کرده گوشزد خلق نمود و ادای تشکر و دعای سلامت مزاج مبارک شاهنشاهی بلند و مجلس به خاتمت پیوست .

و این کاری را که هیچ پادشاهی در این مملکت مطلوب خود و قدرت سلطنت نمی دانست این پادشاه رؤف بانجام رسانیده روزی دو بر نیامدست که پادشاه ایران بدیگر جهان مسافر و کارها غالباً بدست او باش و اجامر افتاد .

چه کسانی که ادعای مشروطه طلبی و خیرخواهی عوام را بدروغ و تزویر میرفتند و جز غرض جلب منافع شخصی و ادراک درجات سامیه یا توهین علما و اعیان و احکام و نوامیس شرعیه و معالم دینیه و قتل علما و اعیان و خرابی امصار و بلدان و اظهار مذاهب مختلفه و اطاعت مخالفین دین اسلام و موافقت با عقاید دول خارجه اندیشه نداشتند .

میدان را صاف و هموار و مرکب مقصود را آماده در اهسپار یافتند و بهر طرف که خواستند بتاختند چنانکه هنوز هم از آن تاختن پای از رکاب خالی نکرده اند و در حقیقت دشمن مشروطه خود این نوع مشروطه طلبان دروغی هستند .

بالجمله بعد از وفات شاهنشاه مرحوم اعلی الله مقامه و جلوس اعلی حضرت شاهنشاه خردمند هوشیار دیندار دین پرور عدالت گستر محمد علی شاه ادام الله ظلّه و عمره و برهانه که بولا یتعهد دولت ابد مهد ممتاز و در اغلب کمالات و دلایل سلطنتی و ابهت امارتی سرافراز است.

مردمان بر آشوب و انقلاب و بتحریر مفسدین داخله و خارجه از اعمال ناشایست کناری نداشتند و علمای دارالخلافه چون مصیبت زدگان انجمن داشتند و گرد هم بمشورت مینشستند جناب آقای میرزا سید علی آقا نیز در جرگه ایشان حاضر و در مصالح دولت و ملت ناظر بودند و گاه بنگاه در مجالس دولتی که امر

بحضور اهل علم و اصلاح و استشاره میرفت ادراك خدمت ایشان را می نمودم و از هیکل سیادت منزل و صحبت و لطف بلیغ ایشان بهره ور وبالطبع ارادتمند بودم.

اما به مصاحبت و مجالست و مراوده ایشان کامیاب و فیروز نبودم ایشان نیز در هر مجلسی که مواجعتی روی میداد با روی ملاطفت خاص اختصاص میدادند تا روزگار بگشت و لیالی و ایام و شهور و اعوام مقداری سپری گشت و جراید روزنامه نگاران در صفحات ممالک منتشر آمد .

و از جمله دو جریده موسوم به رعد و برق که چون برق خاطف و رعد قاصف خروش از ابر بهمن و ضیاء از چشمه آفتاب پرتوافکن میر بود دایر و معروف و مشتهر آمد میخواندم و بر دیگر جراید ترجیح میدادم و نمیدانستم این چشمه گوارا از کدام بحر گوهر زای و این نور رخشنده از کدام مطلع پر ضیای نماینده است .

و این نویسنده گرامی را اگر درباره مجالس هم میدیدم شناسائی در میانه نبود تا زمانی که بر حسب مشایای یزدانی و حکم ربانی بیکدفعه و ناگاه بدون سابقه و کمان احدی و تدریج نیل بدرجات یر مسند ریاست وزراء و امارت کلیه مملکت جالس و دولت پنج هزار ساله را حارس و آثار کفایت و درایت و قوت قلب و بسالت سیادت را در همان بدو جلوس و آغاز امر چنان آشکارا ساخت که ابداً در تصور نمی آمد که کسی بعد از پنجاه سال خدمات عالیه سامیه دولتی و ملتیه و تجارب کثیره و تقننات بدیعه نتواند از عهده بر آید .

و چون با این اقدامات فوریه و مشاغل کثیره و مهمات خطیره امکان نداشت که با مردم شهر و اعیان دولت نیز به مجالست در صحبت بگذرانند اعلانی خاص و اعلامی مخصوص فرمود که من تا يك چند مدتی از معاشرت رجال و معاشرت اهل حال و استماع مطالب غیر لازمه معذرت میخواهم و اگر برای کسی مطلبی لازم باشد مکتوب کرده بمن بفرستد تا بجواب کافی نایل شود.

باین جهت بملاقات ایشان نایل نمیشدند و نمیشدم و ایشان باحدت و شدت آتش و باد مشغول اصلاح امور عباد و بلاد بودند و آسایش خلق را بر آرامش خود ترجیح میدادند و طبعاً به تقویت اسلام و اوامر و نواهی الهی و رسالت پناهی توجهی کامل را بادل بودند.

و در این لیالی و ایام که صحبت جلادت و جلالت ایشان ورد زبان مرد وزن و نقل هر انجمن بود شبی در طی مذاکره این بنده را معلوم شد که فرزند ارجمند آقای آقا میرزا سید علی آقا و نوگل آن بوستان سیادت و نونهال آن باغستان سعادت هستند سخت مسرور شدم و شرحی مبسوط و مفصل که شامل عقاید و خیر خواهی خود این بنده در تلو معروضه برای آقای رئیس الوزراء احدوثة روزگار تقدیم کردم.

از جمله فصولی که عرض شده بود این بود که در اخبار بطوریکه تقریباً در نظر دارم وارد است که اگر کسی صبح سر از خواب برگرفت و بدون اینکه شب خالص گذشته در حال خفتن اندیشه کرد یا خیالی را تصمیم و امری را در نظر گرفته باشد که چون بیدار شود بدنبال آن برود .

ناگاهان مطلبی یا عزیمتی در خاطرش خطوط نمود البته بدون تأمل و تفکر خواه مناسب حال خود بدانند یا ندانند در پی آن برود چه این از جانب خداوند وارد شده است و البته خیر او در آن است و چیزی در آن هست که او خود نمیداند اما مفید فایده است این خبر کم و بیش ناقل این معنی مذکور است .

هم چنین کسانی که بدون مقدمه و سابقه و ترتیب مراتب از منہ کثیره و طی درجات و تجارب و افیه یکدفعه بمقامی برسند که نه مردم و نه خودشان باین کمان بوده اند بلکه بعد از سالها زحمت و تجربت و کسب علم و قوانین متوقع نبوده اند البته باید بدانند که خداوند تعالی يك و دیعه و هوش و نوری در وجود ایشان نهاده که دارای این لیاقت و قبول و قابلیت هستند و گرنه خداوند تعالی اعدل از آن است که امور بندگان خود را بدست امر و نهی جاهلی از همه جا

بی خبر و بی دانش و هنر بگذارد .

و البته این عنایت ایزدی هم نسبت باین وجود سیادت امور حکمتی مخصوص دارد و انشاء الله تعالی خیر عامه خلق و آبادی و ترقی و ازدیاد قدرت و ثروت دولت و ملت و سلطنت در آن است .

و برای هر نعمتی شکری لازم است و این نعمت بزرگ خداوندی را شکری عظیم واجب است و اگر این شکر نباشد بر دوام و بقا و قوام نمیتوان متوقع و مطمئن گردید.

اما شکر چنین نعمت و موهبت به همان بلفظ الحمد لله تعالی تنها قناعت کردن است مثلا خوان طعامی بگسترانند و انواع اطعمه و اشربه مأكوله لذیذه که طبع بآن مایل است در پیش روی من بگذارند و من از هلا و مزعفر لقمه به و خدای را شکر گزارم و از مرغ کباب یا جامی جلاب و شربت معطر بکلاب بنوشد و گوید الحمد لله یا صندوقهای آکنده از اقسام البسه نفیسه یا اطاقهای مزین بانواع زینت یا عمارات و بساتین و جواهر رنگین و مسکوک دفین افزون از احتیاج خودش و اهل و عیال و بستگانش داشته و در پوشش و استعمال و تزیین و تفنن در هر يك بکلمه الحمد لله بزبان بگرداند . اما در جوار او یا ابنای وطن و اقارب او و بستگان و خدام او بسا کسان که با شکم جوعان و جگر بریان و تن عریان و بدون خانمان با هزاران رنج و تعب شب بروز و روز بشب بر سپارد و حفظ آبرو را بکوفت تپانچه روی را سرخ یا از غم و اندوه و ذهاب توانائی و شکنج رنج بینوائی بضرب سیلی نیلی دارد هرگز چنین شکر از چنین کس مقبول و مشکور نیست .

چنانکه حضرت اشرف عالی نیز که در عرصه جراید نگاری متحمل زحمت تحریر بودید اگر ریاست وزراء این مملکت جمعی کثیر را بالمناسبه نام می بردند خود را شريك آن تذکره نمی انگاشتید .

ص: 319

و چون بمشیت قادر لایزال به ادراک این مقام نایل شدید شکر این نعمت و سپاس این عنایت این است که رضای خالق را در رفاه و فراغ و آسایش و امنیت و سعادت عیش مخلوق و تقویت دین اسلام و مسلمانان و حفظ و دایع یزدان مصروف و مزید عنایات الهی و توجهات ظل الهی را بخود معطوف و در جمع دخل و خرج مملکت و اصلاح وظایف و مرسوم و وظیفه بران و شهریه مقرره ایشان نظر به لفظ بزرگ یا کوچک مبلغ نفرمائید .

چه بساهست مثلا- شخصی در هر ماهی دوست تومان یا سیصد تومان وجبیه میبرد و چون بحیثیات و خدمات و سبقت دودمان و اصالت خاندان و استعداد مخارج لازمه او نظر کنند بایستی بر آن مبلغ نیز بیفزایند .

و بسیار باشد که کسی دارای ماهی بیست تومان ماهیانه است و چون به احوال و مخارج او بنگرند يك نیمه آن مبلغ کافی است بسا مردم آبرومند هستند که برای حفظ مقام ظاهری خود کفش و کلاه و عبا و وردا و عینک و ریش و سیبلی ترتیب داده مثل يك نفر امیر تومان یا وزیر خرام می نمایند .

اما شاید اگر غبار از دوش بیندازد بدنش مکشوف آید و شکمش و دستش و جیش همه از نقد و جنس خالی و حضرت علیه ما دام در اندرون سرای جلالت ویران با شکم گرسنه روز بشب آورده شب هم استطاعت افروختن چراغ و افراختن اجاق ندارند .

و نیز ممکن است مردی ژولیده موی کهنه جامه کهنه بدن کهنه سجاف کهنه لحاف که در یوزه هر روزه نماید چون بسنجند مبلغی وجه زر و سیم در انبانه دارد معدلك بکلاشی و اخاذی و اظهار فقر و پریشان حالی میگذرانند.

پس تفحص در حال اشخاص و استعداد ایشان در قیام بخدمت یا تقاعد بدعای دولت و مخارج واجبه ناگزیر ایشان و رعایت آبرومندی ایشان لازم است چه آبروی ایشان آبروی دولت و ذلت آنها ذلت دولت است .

و هم چنین نظریات در حال عموم چاکران و خدمتگزاران و اعیان و اشراف

مملکت و مخارج ایشان باید در مصارف لازمه نه مستحبه باشد.

زیرا که دولت در مخارج مستحبه و تفننات غیر لازمه بهیچوجه ضمانت نباید بکند و ملتزم نمیتواند بشود بعلت اینکه مصارف غیر واجبه و تفننات و تفرجات را حد و حصری و پایانی معین نیست میشود یکی از متوسطین رجال که هزار تو مانش در مخارج سال کفایت میتواند نماید ده هزار تومان کافی تفننات و مستحبات او نباشد.

و این بدیهی است هر مملکتی هر قدر با ثروت و مکنت و بضاعت باشد از عهده اینگونه مصارف نمیتواند بر آید .

بالجمله چند فصلی ازین قبیل مطالب که در صلاحدید دولت بود تقدیم خدمت ایشان داشت و از آن طرف شهرت شایعی در مردم شهر و دربار دولت پیچیده بود که جناب ریاست مآب قلم قطع مواجب و مرسوم جمعی کثیر تیز کرده و بلا استثنا اسامی ایشان را از دفاتر دولت بیفکننده بلکه اوراق اسامی را بسوزانیده .

ازین روی آشوب و انزجاری عظیم در قلوب مردم جای کرد و بعضی از شدت یأس و پریشان حالی خواستند خود را با ایشان را هلاک کنند معاندین و مفسدین هم وقت را غنیمت شمرده بر آن آتش تافته دامن میزدند و روز به روز حالت بغض و کین و قصد سوء مردم نسبت بایشان در تزیاید بود.

و ایشان نیز چنان در کار خود و همچنین در تحمیلات و ازدیاد مالیات و ویرانی پاره ابنیه دولتی و تجدید بنا و حبس و بند رجال عظیم الشان و موجبات نومیدی خلق و خصومت آنها اشتغال داشتند که ملتفت این نکات و متوجه بتجارب اهل تجربه و مشاورت با قدمای قوم که بر اغلب حوادث این دنیای غدار ختار مکار نگران شده آزمایشها یافته بودند نبودند.

و نیز راه شفاعت شفعاء را هم مسدود نموده بر خشم و ستیز مردم بیشتر افزوده بودند .

اتفاقاً روز عید مولود مسعود امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه مطابق سیزدهم شهر رجب المرجب فراز آمد و شاهنشاه اسلام پناه خلد الله تعالی سلطانه آماده جشن این روز دلفروز و مقررات معموله آن گردید.

و این بنده حقیر در عمارات گلستان و قصور سلطنتی حاضر شد جناب مستطاب اجل افخم آقای میرزا حسن خان مشار الملک وزیر دربار اعظم که از رجال مهذب و عقلای مجرب هستند با بنده فرمود خدمت آقای یعنی آقای رئیس الوزراء رسیده اید .

گفتم ایشان اعلام کرده اند و از ملاقات معذرت خواسته اند گفتند امروز برای ملاقات حاضراند منمهم از خدمت ایشان مراجعت کردم و منزل ایشان هم در آن اوقات در همان عمارات سلطنتی و در عمارت معروف بیاد گیر بود .

برخاستم و یکنفر را فرستادم و وقت ملاقات خواستم آن فرستاده آمد و گفت فرمودند الان من خودم بیاب می آیم و ملاقات می نمایم.

بنده در خیابان های باغ گلستان را هسپار بودم در این اثنا گفتند تشریف آوردند جمعی را دیدم می آیند چون در تمام مدت خدمت ایشان نرسیده و آشنائی صوری نداشتم از یکی از حاضران پرسیدم ایشان را نشان داد و وزرای هیئت دولت هم در عقب ایشان می آمدند.

چون بمن نزدیک شدند سلامی بدادم و جوابی بدادند بعد از آن از ردیف وزراء سبقت گرفته مصافحه با کمال ملاطفت و تفقدی در نهایت حلاوت کرده جانب راه و ادراک پیشگاه شاهنشاه اسلام پناه گرفتند.

بنده بجناب مستطاب آقای مدیر الملک که سمت وزارت مالیه داشتند گفتم خوب است شما مرا بشناسانید گفتند اگر نمی شناختند این مقدار توقیر و رأفت و عنایت نمی کردند قدمی چند که برداشتند جناب مدیر عرض کرده و بنده را معرفی نمودند ایستادند و فرمودند من ارادت بیست ساله

بایشان دارم.

عرض کردم شاید از طرف آقای بزرگ باشد یعنی والد محترم خودشان فرمودند بلی شخصاً هم ارادت دارم و آن مرقومات شریفه را هم بیشترش را خواندم و چون مجال ندارم بقیه را هم بعد ازین میخوانم و بهمین دستور که داده اید رفتار میکنم .

عرض کردم آنچه نوشته ام مطالبی است که برای دولت و مملکت و ملت مفید است و قرائتش لازم است فرمودند خودم میدانم و تمام را میخوانم و در مواقع خود معمول میدارم.

بعد از آن تنها شده در خیابان دیگر را هسپر گردیده این بنده از دنبال ایشان رفتم چون مرا دیدند با کمال بشاشت و بشارت وجه توقف کردند عرض کردم در باب حقوق مردم و مرسومات ایشان که قوت لایموت اغلب کسان بهمان است و ایشان و دایع الهی هستند و هر وقت خازن از نگاهبانی و دایع ملال گیرد خداوند تعالی بنخازنی دیگر محول میگرداند چه مقرر فرمودید.

فرمودند در همین ایام قرار صحیح در ایصال آن میدهم جنابعالی هم ایشان را مطلع و آسوده بفرمائید.

عرض کردم در پرداخت بقیه سنه ماضیه چه میفرمائید فرمودند در آن هم قرار داده ام مجلسی مرتب کرده بطوریکه صلاح حال همه باشد رفتار میشود بنده خرسند و با بشارت تامه از خدمت ایشان باز گردیده بحضرات حضار بشارت دادم.

گوئی جشنی در جشن همه افزود نهایت شکر گزاری و امتنان نمایان ساختند و کسانی که حضور داشتند معنی آن کلمه ایشان را که ارادت بیست ساله دارم ندانستند .

اما من ملتفت شدم که مقصود ایشان حکایت کتاب وسائل مظفری و تصدیق و تحریک بنده در طبع و نشر آن بود و مکشوف افتاد که از آن تا این

ص: 323

زمان بیست سال بر گذشته بود ایشان با والد معظم خودشان در تبریز در خدمت ولایت عهد می گذرانیده .

بعد از آنکه حضرت ولایت عهد بمقام سلطنت نایل و بدار الخلافه طهران واصل و بر تخت سلطنت جالس شدند این کتاب را از برای تبریک از تبریز فرستادند.

و چون به بنده رسید و از مناقب آن کتاب معروض نمودم و حکم بطبع آن شد این داستان را از طهران با آقای حاجی میرزا سید علی آقا مؤلف کتاب نوشتند و ازین روز این آقا و آقا زاده با من لطف باطنی پیدا کردند بلی هر کاری را در صفحه روزگار که نهان آن افعال و اطوار است پاداشی است و آخر الامر .

رازها را حق نماید آشکار *** تا توانی تخم بد هرگز مکار

«من يعمل مثقال ذرة خيراً يره».

این وقت بر قوت حافظه و شدت هوش و ذکای این سید والانسب عالی حسب آفرین گفتم .

وهم چنین بر حسن فراست و کیاست و هوش و قیافه جناب مستطاب اجل اشرف اکرم ارفع آقای میرزا حسن خان وثوق الدوله دام عمره و عزه و اقباله که در زمان ریاست وزراء میخواستند این سید جلیل الشان را در زمره وزرای هیئت دولت علیه منسلک دارند و مردم بسی بعید و غریب می شمردند تحسینی بس حسن نمودم (آری دیده میباید که باشد حق شناس) .

البته چنان وزیر عدیم النظیر عالی تدبیر که اعجوبه روزگار و عبرت اولی الابصار است چنین سیدی عظیم القدر والمنزله را منتخب میفرماید (چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار).

از حالت انصاف و عقیدت صاف نواب مستطاب اجل اشرف ارفع اسعد والا شاهزاده سلطان عبدالمجید میرزای عین الدوله که از شاهزادگان عظیم الشان مدیر عاقل مجرب و سابقاً مدتی بمقام صدارت عظمی و اتا بیکی اعظم و ریاست

کلیه مملکت آثار کفایت و کفالت ظاهر فرمود خوشوقت شدم که روزی در خدمت ایشان بودم و صحبت از آقای وثوق الدوله که بتازه از ریاست وزراء استعفا فرموده میرفت .

فرمودند از بدبختی این مردم است که جناب وثوق الدوله استعفا کردند و شما میدانید من چندان خصوصیتی و مراوده با ایشان ندارم .

اما یقین بدانید اگر ایشان اراده کار کردن نمایند پنجاه نفر مثل خود من نمیتوانیم آن مقدار کار بکنیم شاهزاده معظم صحیح فرمودند زیرا که در آن اوقات بیاره جهات بروندی هم در میانه روی داده رنجشی حاصل شده بود .

و هم اکنون آقای وثوق الدوله و آقای میرزا سید ضیاء الدین خان و آقای مشاور الملک منتخبین شایسته کامل العیار آقای وثوق الدوله از مدتی است مستعفی و بیلاد خارجه متفرق و از حالات و حادثات و صادرات این مملکت متفرق هستند تا تقدیرات مقدر الامور و مدبر الدهور و مصور الشهور چه تقاضا نماید (شاید بار دگر روزگار چون شکر آید) .

این سید جلیل هیکلی ضئیل و اندامی لطیف و دیداری ملیح و گفتاری با تانی و فصیح و دلربا و رفتاری ظریف و قدمی کارفرما و قلمی کارگر و هوشی نامدار و در اکه نامدار و قلبی قوی و جدی وافی و عزمی راسخ و قولی ثابت دارد .

از کثرت غیرت و فرط فطانت در امور دینی و اجرای احکام و نوامیس شرعیه بسی غیور و بیرون از تأمل و فتور است چنانکه آثار جمیله اش در آن مدت قلیله شاهد نیات حسنه ای میباشد شرح و بسطش کتابی مخصوص خواهد (از آن پر هنر بی هنر چون بود) «السبل فی المنخبر مثل الاسد».

این پدر والا گهر و پسر بلند اختر بیاره سادات عظیم المقدمار مشعشع قدیم که از اعاجیب روزگار بوده اند همانند و از یک پیوند و از سادات این اعصار ممتاز هستند .

والد ماجد این سید والا حسب با هیكلی همایون اقدام قوی الاعضاء و العظام تنومند با دیداری بهجت آرا و نطقی عالم پذیر و بیانی شیوا و علمی کامل و فقهی شامل و محاسنی حسن و قلبی ممتحن و زبانی ملیح و کلامی فصیح با سکون و آرام و دلفریب و پسندیده قعود و قیام و فراست و کیاستی خاص و مطبوعیتی منصوص هستند.

خداوند تعالی اینگونه مخلوق را برای استفاضه و آسایش خلق باقی و پاینده و نماینده بدارد انه علی کل شیء قدیر و صلی الله علی محمد وآله المعصومین الی یوم الدین .

پایان

ص: 326

فهرست مطالب جلد دهم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

تحقیق در شئون امام 3

در باب ثبوت ذات باری تعالی 9

در تفاوت شئون مخلوق 15

در بیان ایمان کامل و ناقص 17

سبب انتقال انسان بدار بقاء 21

در شئون خاصه حضرات معصومین علیهم السلام 25

اشعار مؤلف 29

پاره آداب حسنه امیر المؤمنین علیه السلام 33

در معنی اسلام و کیفیت آن 55

مدیحه ابن ابی الحدید در شان امیرالمؤمنین علیه السلام 59

در معنی روح 63

در بیان قائلین به تناسخ 65

در بیان ارواح خمسه 75

در بیان ارواح و ابدان انسانی و حیوانی 79

در شرف و علو شأن آدمی 81

بیانات آخوند ملا صدرا در باب روح 83

تحقیق در شناسائی روح 93

شان روح امری 107

ص: 327

نور مبارك رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم 113

در باب عقول عشره نسبت بعقل كل 143

در معنى المتفوق الصادقون 149

در معنى اصطفاء و خلقت مخلوق 157

پيامبر علت آفرينش 165

در معنى المطيعون الله 167

معنى العاملون بارادته 175

اراده خدا و پيامبر يکى است 187

خدا و ولى خدا 191

در معنى اصطفیکم بعلمه 195

در معنى و اختارکم لسره 213

در معنى و اعز "کم بهداه 238

معنى و ايدکم بروحه 245

در معنى و رضیکم خلفاء في أرضه 249

در معنى انصاراً لدينه 252

در معنى و خزنة لعلمه 257

در معنى و تراجمة لوحیه 261

معنى ارکان 266

در معنى و شهداء على خلقه 283

معنى و اعلاماً لعباده 291

معنى و مناراً في بلاده 294

معنی و ادلاء علی صراطه 299

فهرست کتاب 327

ص: 328

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

